



هیجده ساله و دبیلیم انسانی دارم

پارسال دانشگاه قبول شدم هااااا

ولی خودم نرفتم مدیووووونید اگه فکر کنید رتبه ام صد هزار اومده اون دنیا راهتونو. میندم به همین سویی چراغ سرویس بهداشتی.....

خانوادم میگن برو وکیل شو

اما. چون خودم اصولا شخص قانون مندی ام وهرچی قانونه رو فولم میخام برم. همه کاره ی بیکاره بشم .....

بعد از اینکه آبی به دست و صورتم زدم از سرویس بهداشتی خارج شدم و مقابل میز آرایشم ایستادم

موهامو شونه زدم ودم اسبی بستم بعد از اون یه مانتوی مشکی پوشیدم وشلوار جین مشکی شال مشکی ام رو هم انداختم رو موهام ویه آرایش حسابی کردم

به چهره ام توی آینه نگاه کردم قیافه ام بد نبود

پوست سفند لب هام جمع و جور و سرخ

ابروهام هشتی بینی مناسب وچشم های سبز رنگ

تنهامشکلی که داشتم قدم بود حالا نه که خیلی کوتوله باشم هااااا نهههههه....قدم صدو پنجاه. به بالا بود

اما. چون وزنم کم بود ریزه. میزه. دیده میشدم ....

مثلا پونزده اینا بهم میخورد .

بی خیال افکارم شدم وازاتاقم خارج شدم

یه نگاه به دراتاق عرفان برادر بزرگ ترم

انداختم بسته بود کوفتش شه ایشاااا.....حتما هنوز خوابه

اصلا. این انصافه که من بیدار باشم اون خواب؟؟؟؟

نههههههههه.....توی منطق من که نمیگنجه

آروم به طرف اتاق رفتم

دروآروم بازکردم ودیدم اوووووخییییی

داداش گلم هم چین متکاشو

بغل گرفته که گفتم باخانومش اشتب گرفته هیییییعیعع بمیرر الی منحرف.....

پاورچین پاورچین به طرفش رفتم

پارچ آبی رو که همیشه با سرش میزابدداشتم



یعنی اشکم در اوامده بود شالم از روی موهام افتاده بود در همون حالت جیغ زدم: بابااااا  
جووونممم بگوووو ولم کنههههه.

مامان: ولش کن عرفان مخ نداشته اش هم نابود شد.

د، بیا مخ نداشته؟؟؟؟ من از سر راه پیدا شدم باید برم مادر و پدر واقعی مو پیدا کنم بوخودا.

عرفان بیشعور عبضی شروع کرد به تاب دادنم

اوضاعم بدتر شدن بود گفتم الانه که گلاب به روتون هرچی نخوردم رو بالا بیارم

بعد از اینکه حسابی حالم رو گرفت ولم کرد و

دندنگگگگ..... افتادم زمین سرم گیج میرفت در حد لالیگا.....

حالا تواین گیر ودار گوشی صاب مرده ام شروع کرده بود به زنگ خوردن آهنگ تکون بده  
هم پخش میشد

منم که باااجنبههههه..... پاشده بودم در همون حالت سرگیجه ام تکون میدادم.

مامان بابا و عرفان که مرده بودن ازخنده

عرفان موبایلش رو درآورده بود وفیلم میگرفت همین که دیدم جیغ زدم: فیلم  
نگیرررررر.....!!!!

عرفان درحالی که ابرو انداخت بالا گفت: نیچ سیوش کردم میزارم درآینده نشون اون بدبختی بدم  
که میخاد بیاد تو رو بگیره.....

نیشم تابناگوش باز شد وگفتم: عب نرررره ،شوهرش پیدا شه فیلم رو هم نشون بده.

برگشتم دیدم مامان وبابا چپ چپ نگاهم میکنن

واااا..... مگه حرف بدي زدم؟؟؟؟ نعهعهه بوووووداااا.....

مامان بااخم گفت: دخترشالتو سرت کن بیابرو دیرت شد از تو بی انضباط ترهم اونجا هست؟؟؟  
شونه ای بالا انداختم وشالم رو انداختم رو موهام وگفتم: گشمنمه.

مامان باچشم غره گفت: خجالت نکشی ها برو از روی ? پین برات لقمه گرفتم بردار بخور اون  
لیوان شیر رو هم بخوری.

حالت عوق گرفتم که یه چیزی دننگگگگ..... خورد پس کله ام ومامی جونم گفت: صد بار  
گفتم این آدا هاتو درنیار، ای خدا کی اینو شفا میدی؟؟

لبخند پت وپهنی زدم وبه طرف آشپزخونه رفتم لقمه رو برداشتم وکامل چیوندم تو حلقم حالا  
داشتم خفه میشدم هاولی به هر بدبختی بود قورتش دادم

یه نگاه به اطرافم انداختم دیدم لیوان شیره داره چشمک میزنه ایبیششش لیوان های شیر هم حیا  
ندارن دیگه چشمک میزنن بی تربیتا.....

لیوان رو برداشتم مماغمو بایه دست گرفتم وشیر رو یه نفس سر کشیدم

یعنییی حاضر بودم زهر کوفتم کنم ولی شیر مرگم نکنم....

یه نگاه به موبایلم انداختم إعههههه نفس جون زنگ زده

گوشی رو انداختم تو جیبم وبه طرف عرفان جون رفتم وگفتم:-داداشییی جوووونمممم.....

عرفان:الناز بدو که اتوبوس میره هالا.....

یعنی خر کردن این آدم به سخت ترین شکل ممکن صورت میگرفت پس سعی کردم از در،دیگه ای وارد شم وگفتم:میگم عرفان صبح اوادم اتاقت چرا متکات رو بغل کرده بودی؟؟؟

یهو از جاش پریدوگفت:بدو برو تو حیاط من آماده میشم میام میرسونمت که دیرت نشه.

نیشم تابناگوش باز شد

عرفان یه حرف رکیک زیر لبی بارم کرد که البت نشنیدم ورفت تا آماده بشه بعلهههه اینم از روش باج گیری ما.....

همین که وارد کلاس شدم یه چیزی ددندنگگگ....خورد به ناکج ....

برگشتم دیدم بهار خاک بر سره یعنی اونقدر از این کار متنفر بودم که نگوووو.....دلم میخواست خفه اش کنم برگشتم و با غیض گفتم:مگه دستم بهت نرسهههه رواااااایییی.

پابه فرار گذاشت ومنم دنبالش نفس اون طرف از خنده داشت دسته ی صندلیش رو گاز میزد

همین که بهار خواست جاخالی بده الهام دوست صمیمیش پرید گرفتش ومنم تا تونستم کوفتم به ناکجش تا این باشه دست روی من بلند کنه

بهار درحالی که اشک توی چشم هاش حلقه زده بود گفت:غلط کردم الی بی خیال من شو.

آخرین ضربه رو هم زدم چشمکی به الهام زدم وگفتم:دمت گرم الهام جون خیلی حال دادی.

الهام خندید وگفت:اوجیکتم الی جووون

خندیدم وبه طرف صندلی ام که دقیقا کنار صندلی نفس بود رفتم

درحالی که لپش رو میکشیدم گفتم:چطوول مطولی هواا جووون؟؟؟؟؟

نفس درحالی که دستمو کنار زد و لپشو ماساژ میداد گفت:اوخ الهی دستت بشکنه چرا لپمو میکشی؟؟اون گوشی بی صاحبیت رو چرا جواب نمیدی؟؟؟

من:خب ادامه بده عشقم ،چرا خورشید میتابه؟؟چرا میچرخه زمین؟؟عشخ من بگو چرا تو فقط بگو همین.

-خفه شی الاهی عین آدم جواب بده.

نیشمو باز کردم وسرجام نشستم ابرو انداختم بالا وگفتم:سرم شلوغ بود عشقم مخذلت موخام.

حالت عوق گرفت:نگو که باآرش جون بودی؟؟

پس گردنی نثارش کردم و گفتم:چه ربطی داشت الاغ من جواب تلفن ندم یعنی باآرشم دیه؟؟؟؟

بانیش باز سر تکون داد









نفس: دررررد.

خندیدم و همین لحظه در کلاس باز شد یا! خود خووداااا..... این چی هه هه هه هه هه؟؟؟؟؟؟؟؟.....

یه مرد میانسال روبه بالا پنجاه اینا با عینک ته استکانی روی چشماش وارد کلاس شد. احتمالا از ابراتون ولیای بچه ها نبود؟؟؟؟

زهره یکی از همکلاسی ها گفت: آقا ببخشید شما پدر کدوم یکی از بچه ها هستید؟

مرده صداش رو صاف کرد و گفت: پدر تک تک شما!!!!

یا! اااااا..... اصلا مگه هه داریم؟؟؟؟ مگه هه میشه هه هه هه؟؟؟؟

بادهن باز نگاهش کردم رفت پشت میز نشست: من پرورش استاد روانشناسی تون هستم.

هیییییییییییی دلم میخاست سرم رو بکوبم به دیوار آخه من فکر میکردم استاد های روانشناسی از اون پسر خوشتیپ ها هستن هیییییییییییی اینم شانسه ماداریم؟؟؟؟؟؟

بعد از اینکه خودمون رو معرفی کردیم کتابش رو باز مرد و گفت: بچه ها اول مباحث کلی رو بررسی میکنیم قدم به قدم پیش میریم و تست میزنیم

همه ی بچه ها جدي نشستن آخه فکر میکردیم یه چی حالیشه ولی..... چیبی بگمم من؟؟؟؟

بادهن باز همه ی بچه ها به پرورش چشم دوخته بودن یه چرت و پرت ها سرهم میکرد که درطول عمرم انقدر چرت و پرت نشنیده بودم آخه یکی نیست بگه پروررش تو باید میرفتی استاد پرورشی میشدی مرتیکه ی.....

اووووووف دیگه کفرم دراومده بود پوست لبمو میجویدم و هرچی حرف رکیک بود زیر لب نثارش میکردم امپریم بد ترکیده بود

دریک تصمیم آنی از جابلند شدم و گفتم: استاد.....

باآرامش گفت: بله دخترم؟؟؟

من باجدیت: لطفا رویکرد ها رو توضیح بدید.

پرورش: رویکرد ها؟؟؟ اینا که خیلی آسونه دختر جان بشین تا توضیح بدم.

نیشم تابناگوش باز شد و خرکیف سر جام نشستم باخوادم گفتم الانه که این رویکرد های خاک بر سر رو که هیچ وقت توی مخ وامونده ی من نرفتن رو بام توضیح بده و فول فول شم.

ولیییییییییی اوج بیچارگی وقتی بود که جناب پرورش کتاب روانشناسی رو باز کرد و شروع کرد به خوندن از روی مطلب

بعد هم بااعتماد به نفس خرکیش گفت: فهمیدی دخترم؟؟؟

حاضرم قسم بخورم اشکم در حال جاری شدن بود بابغض سرتکون دادم و گفتم: بله خیلی اصلا فول فول شدم.

ویهو کلاس از خنده ی بچه ها ترکیددد.







آخه اون حرف ها مناسب من بود که بخونم؟؟؟؟

کیارش طرفکی هم رنگ به رنگ شد واز جاش بلند شد آقاجون رو بهش گفت:-کجا پسرم؟؟؟؟؟  
-تاحیات برم میام.

کیارش سرش رو انداخت پایین آخییییی موش موش بشی تو پسررررر.....  
از پذیرایی رفت

آقاجون رو بهم گفت:-ببینم چی تو گوشیش بود که تادید تو داری نگاه میکنی رفت؟؟؟؟

بازی میکرد . sms-هیچی بابا داشت با جی افش

-چی جی افش؟؟؟؟

خندیدم و گفتم:-دوست دختر آقاجون دوست دختر.

اخم های آقاجون هم چین درهم گره خورد که به چیز خوردن افتادم کاش نمیگفتم یه وقت کیارو دعوا نکنه باز اون سر من خالی میکنه آخه یکی نیست بگه چرا عاااقل کند کاری که باز آرد پشیمانی؟؟؟؟؟

مامان باسینی چایی وارد پذیرایی شد بانیش باز گفتم:-به به اینم از عروس خانوم.

مامان لبخندی زد که نیشم بیشتر باز شد

سینی چایی رو طرف آقاجون گرفت آقاجون چایی اش رو برداشت منم برداشتم

مامان درحالی که روی مبل تک نفره ای مینشست گفت:-کیارش کجا رفت؟؟؟

من:-گلاب به روت دست به آب مامان جان.

آقاجون چشم غره ای به من رفت و رو به مامان گفت:-نازنین این چه بچه تربیت کردنیه؟؟؟؟

مامان باخنده گفت:-چی بگم آقاجون من میخام آدمش کنم ها همیشه.

د،بیا مجمع عمومی آدم کردن الی هم تشکیل شد .

روبه مامان گفتم:-مامی عرفان کوچاست؟؟

-نمیدونم یه تک پا رفت بیرون الان باید بیاد دیگه.

سری تکون دادم و حرفی نزد

پنج مین بعد صدای حرف زدن کیارش و عرفان و بابا سه نفری و همزمان اومد

همه باهم تشریف آوردن بابا اول اومد داخل از جابلند شدم وگفتم:-سللاااا بابا جوووونممممم  
خسته نباشی.

بابا بالبخند گفت:-سلام دختر گلم سلامت باشی.

مامان به طرف بابا رفت و کتش رو ازش گرفت

بابای عزیزم استاد دانشگاهه

درکل تو این خانواده اینجانب نخاله و انگل و میکروب و مؤذل تشریف دارم.

صدای عرفان روشنیدم که گفت:-منم که بوقم دیگه.

نیشمو برایش باز کردم وگفتم:-سلام داداش جووونی بوق که چه عرض کنم شما شیپوری.

جمع خندیدن .

عرفان وددی جونم با آقاجون احوال پرسید کردند و رفتن لباس عوض کنن

کیارش گناخکی همین مظلوم نشسته بود یه گوشه که دلم برایش سووخت .....

تازه نگاهش رو هم از من میدزدید

یه نگاه به ساعت انداختم سه بود دقیق یک ساعت دیگه باآرش قرار داشتم روبه مامی گفتم:-

مامان من گشتمه دارم هلاک میشم یک ساعت دیگه هم میخام برم بیرون

-بیرون؟؟کجا؟؟؟

ابروی بالا انداختم وگفتم:-هووچی قرار دارم.

شیش جفت چشم غضبناک بهم خیره شدن آب دهنم رو قورت دادم لبخند دندون نمایی زدم

وگفتم:-با نفس دوستم.

همه به حالت نرمال برگشتن هنوز خوب بود بابا و عرفان نبودن.

مامان گفت:-برو عب نداره ولی نه که باز ساعت نه شب بیای ها.

بگردم خودم را که چه سابقه ی درخشانی هم دارم من.

-اوکی مامان جون قول میدم نهایتا تا ده برگردم.

مامان بالاخم نگاهم کرد:-شوخی کردم زودی مویام.

سر میز ناهار نشسته بودیم وتند تند غدام رو میخوردم واقعا خوشمزه بود من عااااشق قررمه

سبزی ام

هنوز بقیه داشتن بشقاب اولی رو میخورن که من تموم کردم برای خودم کشیدم وباز مشغول

شدم

همه به چشم قحطی زده های فرار کرده از آفریقا نگام میکردن

هم چین با ولع میخورم که کمی هم از اونا نداشتم

دوقاشق پشت سرهم چیوندم تو حلقم داشتم خفه میشدم

آقاجون لیوان دوغی به طرفم گرفت سریع از دستش گرفتم و سرکشیدم

دستی به پشتم زد وگفت:-چند وقته غذا نخوردی بابا جون؟؟؟

در حالی که دستم رو به شیمکم گرفته بودم گفتم:-خیلی وقته آقا جون اینا مهمون به مهمون به من غذا میدن.

چشم های بابا گرد شد خندیدم و گفتم:-شوخی کردم .

کیارش زبونش باز شد و گفت:-اگه هنوز هم گشنه ای بخور.

دستی به شیمکم کشیدم و گفتم:-فکر کنم هنوز هم بخام.

خواستم دیس رو بردارم ماما یکی زد پشت دستم و گفت:-خجالت بکش انقدر نخور چاق میشی.

اشک توی چشم هام حلقه زد هنوز گرسنه بودم خوو....

مامان وقتی قیافه مو دید ،دیس روبه طرفم گرفت وگفت:-خیلی خب بخور.

خلاصه بعد از اینکه سیر شدم از جابلند شدم بوخودا نمیتوستم قدم از قدم بردارم

عرفان باخنده گفت:-یه سوزن بهت بزنم ترکیدی.

بی توجه از آشپزخونه خارج شدم ورفتم به اتاقم

یه پنج دقیقه راه رفتم تا غدام هضم شد ویه تیپ خفن آرش کش زدم

مانتو کالباسی شلوار جین مشکی شال کالباسی موهامو ریختم روی صورتم یه رژ لب خجمل نارنجی زدم به لب هام وخط چشم باریکی کشیدم موبایلمو برداشتم دیدن یه میسکال از آرش دارم

یه تک زدم تا خودش زنگ بزنه

بعد از چند دقیقه زنگ زد و جواب دادم:-هااااا؟؟؟؟

باخنده گفت:-سلام الناز خانوم.

-سلاااامممم بر آرررش کماااان گیررررر حالت چطوورر است تیرت به کجا پرتاب شد؟؟؟

-فعلا که تیر تو خورده تو قلبم.

از اتاق خارج شدم وگفتم:-الاااااخی عشخخممم.

تک خنده ای کرد وگفت:-شیرین زبونی نکن آماده ای؟؟

-با ایجزه شما بعله دارم میام.

-من سر میلان تون منتظرم ها.

-اوکی دیگه دارم میام سیریش.

-چیزی گفتی؟؟؟؟!

-نه میگم یه خورده دهنم بو سیر میده.

-سیر؟؟؟؟؟؟؟؟؟؟؟؟؟؟؟؟









نفس وسجاد هر دو یه متر پریدن هوا

بااخم به سجاد خیره شدم وگفتم:-اگه خر کردنت تموم شد پاشو گورتو گم کن تا روی سگم بالا نیومده.

اخم کرد وگفت:-الناز خانوم شما لطفا.....

-دهنت رو ببند آشغال عوضی خجالت نمیکشی بعد از یک سال که عشق وحالتو هم کردی اومدی باخانواده ات خاستگاری و گوسفند خریدن!؟؟؟

یکی محکم زدم تو سر نفس وگفتم:-این دختره ی الاغ هم که زود باور هر گوهی خواستی خوردی.....گلاب به روتون شرمنده.....

باز اومدی دم پرش!؟؟؟مگه نگفتم دور و برش نپلک که پرپرست میکنم!؟؟؟

سجاد بااخم گفت:-دقت داشته باش که داری باکی حرف میزنی من یه وکیل میتونم به خاطر توهین هات.....

-بربمیر عوووووق حیف اسم وکیله واسه توی یالغوز بی خاصیت هری وکیل باشی.

دست نفس رو گرفتم با هق هق گفت:-ال.....الناز.....

غریدم:-خفه میشی یاخفه ات کنم!؟؟؟؟نگفتم دور اینو خط بکش!؟؟؟

دست نفس رو کشیدم سجاد هم ازاون طرف دست نفس رو کشید عجب بکش بکشی شد خخ بی خی الان باید جدی بود

محکم زدم سر شونه ی سجاد که دست نفس رو ول کرد

نفس رو کشون کشون باخوردم از کافی شاپ بردم بیرون روبه آرش که بااخم نگاهم میکرد گفتم:-چرا واستادی منو نگاه میکنی برو ماشینت رو بیار بریم.

آرش رفت بعد از چند دقیقه ماشینش رو آورد خخ بغل کرد باخودش آورد هه هه هه کوووفت الناز جدی بااااش.

سوار ماشین شدیم نفس فین فین میکرد با عصبانیت گفتم:-انقدر آب غوره نگیر واسه اون یابوی بیشعور.

-حیفت نمیاد.....

برگشتم یکی بخوابونم تو دهنش که آرش دستم رو گرفت

آرش باصدای آهسته ای گفت:-آروم باش برار تو حال خودت باشه کجا بریم!؟؟؟

-مارو برسون خونمون.

نفس:-من میرم خونه ی خودمون.

-نه خیر اول میریم خونه ی ما تاامن به خدمتت برسم بعد برو خونتون.

نفس حرفی نزد در طول راه همه ساکت بودیم فقط فین فین های گاه و بی گاه نفس رو مخ بود

آرش سر کوچه ترمز زد تشکر. زیر لبی کردم و پیاده شدم نفس هم پیاده شد

چشم هاش متورم و سرخ بود

آرش بوقی زد که یه متر پریدم هوا شانسش گرفت گازش رو گرفت و در رفت وگرنه شیشه های ماشینش رو میشکستم این موضوع باعث خنده ی نفس شد بلند خندید باخم گفتم:-مرگ ببند نیش تو تا چند دقیقه ی پیش داشت عر میزد.

نفس ساکت شد در حیاط رو باکلیدش باز کردم و وارد شدیم

به خونه رفتیم ساعت شیش بود دو ساعت رفت و آمد من طول کشیده بود کفش هامو در آوردم و دست نفس رو گرفتم وارد پذیرایی شدیم مامان بادیدنمون با تعجب گفت:-چه زود برگشتی!!!!

-سلام آره میریم اتاق من.

-چیزی شده؟؟؟

-نه .

از پله ها بالا رفتیم و به اتاق من رفتیم لباسامو عوض کردم و روی تخت نشستیم

نفس هم کنارم نشست وگفتم:-خب بگو.

-الناز.....

-میشنوم.

-به خدا من نمیخاستم باهاش برم بیرون خیلی اسرار کرد واسه همون قبول کردم حرف هاش رو هم که شنیدی.

-مگه نگفته بودم خرنشی؟؟،اگه نرسیده بودم که باز گوشات دراز میشد.

-الناز تو منو درک نمیکنی هنوز عاشق نشدی که بدونی چه سخته کسی که همه ی لحظه هات رو باهاش بودی اونم یک سال تمام یه دفعه همه چیز بهم بخوره تو اصلا منو درک نمیکنی.

-گور پدر عاشقی و عمه ی ننه بزرگ خاله ی بی بی اش.

خندید وگفت:-دیوونه.

-آهان بخند من نفس روانی خودمو دوست دارم نه که عین خر عر عر کنی.

-بی ادب این چه طرز حرف زدنه؟؟؟

-راست میگم دیگه ولی خووب شستم پهنش کردم رو بند تا اون باشه دور تو بیاد.

-خیلی کم داری ها مگه از دستت شکایت کنه.

خندیدم وگفتم:-آخه اوسکول اون هم چین کاری نمیکنه وگرنه من یه پرونده برایش درست کنم که بره تو افق محو شه حالا هم پاشو بالینا راحت نیستی یه دست از لباس های منو بپوش.

-نه بابا میخام برم دیگه.





هم چين جيغ ميزدم كه نفس گوش هاش رو گرفته بود بلههههه پ برا چي به من ميگن الي  
جغجغه واس همينه ديه.

هنوز داشتم با حرف هام حسابي مستفيزش ميكردم كه قطع كرد نفس دستش رو از روي گوش  
هاش برداشت وگفت:-چرا انقدر جيغ جيغ كردي؟؟؟

-پرده ي گوشش پاره شده باشه ايشا!.....فقط يه بار ديگه زنگ زد به من بگو ميديونم چيكار  
كنم.

-چيكار؟؟؟

-اونش ديه بماند با يه روغن مايع حل ميشه يك دماري ازش دربيارم تا آخر عمرش دورت  
نياد .

-ديوونه اي ديگه.

-آره آقا جون ديوونه ام همينه كه هست .

كم كم داشت هوا تاريك ميشد كه نفس عزم رفتن كرد وگفت:-من ميرم كه مامان نگران نشه.

-اوكي برو فقط حواست به حرف هايي كه زدم باشه اوكي؟؟؟

-باشه خدافظ.

-باي بااي.

درحياط رو بستم وبه خونه برگشتم مامان رو بهم گفت:-دختر بيا برو يه دوش بگير يه ساعت  
ديگه ميريم .

-واااا.....من كه هنوز شام نخوردم مامان جون اگه اين خندق بلاي من پر نشه عمرا بيا  
جالبي.

مامان چشم غره اي بهم رفت وگفت:-جون به حونت كنن خدای شكمي حالا برو اومدي يه  
فكري هم براي تو ميكنم .

بانيش باز سر تكون دادم وبه اتاقم برگشتم سريع پريدم. حموم ودوش گرفتم حوله مو دورم  
پيچيدم و از حمام خارج شدم و توي اتاق لباس هام رو پوشيدم يعني اين عادت از سر من نميفته كه  
نميفته. هميشه هم مامان سر اين عادت كلي غر ميزنع .

موهامو سشوارگرفتم و خشك كردم بعد از اون با گيره بستمشون خب حالا آماده شم برم پايين  
يه چي كوفت كنم بعد هم بريم خاستگاري ديه.....

مانتو سفيد مشكي كوتاه و شلوار جين مشكي پوشيدم شال سفيد رنگم رو انداختم روي موهام و  
چتري هامو ريختم رو صورتم

يه خورده كردم زدم و خط چشم وريرم و رژ لب صورتي خشگل هم دركنارش

وااييي چيبي شدددممم!؟؟؟عاايييبي بيست مااااچ .....

حالا چه خودم رو تحويل ميگيرم ها .....

هيبييعمعع خودم خودم رو تحويل نگيرم چه كسي من را تحويل بگيرد عايا؟؟؟؟؟؟







دست به سینه و بالخم نشستم آخه نه که از اون موقع داشتم قر میدادم هه هه هه.....

متنفر بودم از این دختره فکر دیدنش حالم رو بهم میزد

عرفان بعد از اینکه خوب خندید گفت:-به خدا ایول داری خوشم میاد خوب بلدی ادا شو در بیاری دمت گرم.

حرفی نزدم و ترجیح دادم ساکت باشم و جواب هایی رو که باید به تک تک حرف هاش بدم رو آماده کنم.....

بابا ماشین رو پارک کرد عرفان پیاده شد و مامان رو بهم گفت:تو نمیخای پیاده شی؟؟

من:نعنع.

مامان:الناز پیاده میشی یا پیاده ات کنم.

ای خدداااااااااااااااااااااا شوووهه رو بفرست بیاد من از شر این ها خلاص شم

باغر غر گفتم:ای الاهی که من شوهر کنم برم شما راحت شید.

بابا خندید و مامان چشم غره رفت

از ماشین پیاده شدم اووووف یعنی هم چین دلم میخاد حال این دختره ی فیس فیسو رو بگیرم که پنجر شه خلاص شم از دستش

به طرف در مشکی و بزرگی رفتیم مامان زنگ آیفن رو فشرد و یه نفر در رو باز کرد

وارد حیاط شدید حیاط نبود که لامصب جنگل آمازون بود فکر کنم این نازیلا هم جزء حیوانات جنگلشون بوده اینا به فرزندی قبولش کردن

عرفان دم گوشم گفت:چرا انقدر حرص میخوری دود از دماغت زده بیرون.

بالخم بهش نگاه کردم و گفتم:ساکت که ساخت میزنم.

بلند خندید و گفت:مگه گاوی؟؟

من:گاو عمه ته و هفت پشتت .

صدای بابا اومد که گفت:الناز باز خواهر منو فحش میدی.

برگشتم نیشمو برایش باز کردم و در همون حال مشتت محکم هم به بازوی عرفان زدم طفلی هم چین دستش رو چسبید که دلم به حالش کباب کوبیده شد

مامان با غر غر گفت:تو نمیتونی یه دقیقه عین آدم رفتار کنی.

من:مامان آگه غر بزنی جیغ میکشم هه هه هه هه.....

مامان ساکت شد میدونست چه جغجه ای هستم من

بالاخره به مقصد رسیدیم پدرم در اومد بااون کفش های پاشنه دار ای بر پدر پدربزرگ نازیلا لعنت که این نسل رو راه انداخت

نازیلا جوووونوووو دیدم که همراه پدر و مادرش اومده بود استقبال



لبخند دندون نمایی زدم. نازیلا همونطور که توی افق محو بود با عرفان احوال پرسید کرد  
وارد خونه شدیم و به پذیرایی راهنمایی مون کردن  
روی مبل تک نفره ای نشستم و عرفان روی مبل تک نفره ای کنارم  
مبل سمت چپم تک نفره بود و نریمان دیلاق اومد نشست کنارم اوووووففففف ای الهی مبل  
بشکنه بیفتی پایین ناکجت بشکنه  
باخونسردی نشست و پاروی پانداخت راست میگن بادعای کلاغ سیاه بارون نمیاره هااااااا  
کی گفتتتههههه من کلاغ سیام ؟؟؟؟؟؟؟؟؟؟؟؟؟؟؟؟؟؟؟  
خو خودم گفتم دیگه شیکر میل کردم من طاووسم بعله طااااااوووس.  
بزرگ ترها شروع کردن به حرف زدن منم دست به سینه چرت میزد  
کم مونده بود به خرناس کشیدن بیفتم که باصدای نکره ی نریمان چرتم پاره شد:- ساکتی؟؟؟  
برگشتم باخم نگاهش کردم طفلی هم چین خودش روجمع وجور کرد که دلم سوخت روبهش  
گفتم:- احیانا مردم آزاری؟؟؟ با تعجب گفت:- چرا؟؟؟  
-من دارم چرت میزنم تو میگی ساکتی بزار بخوابم خب . خندید و گفت:- خب ساکتی دیگه . -  
میخای پاشم قر بدم؟؟؟؟ ابروی بالا انداخت و گفت:- یه تایم بزار خصوصي برام برقص.  
یعنییییی چشمم از حدقه زد بیرون باعصابانیت جعبه ی دستمال کاغذی رو برداشتم کوبیدم  
توسرش پسره ی عنتر  
خوشبختانه بزرگ ترها متوجه نشدن ولی نازیلا و عرفان با تعجب گفتن:- چرا زدیش؟؟؟  
نریمان باخم موهانش رو مرتب کرد  
ومن باحالت تهاجمی ام گفتم:- یه باردیگه از این ور ها بزنی بلایی به سرت بیارم که کلاغ های  
آسمون تو سرت جیش کنن.  
عرفان باخم گفت:- چی شده؟؟؟  
خانواده ها هم به خودشون اومدن و به مانگاه کردن  
وااااااا،،،،، فیلم سینمایی که نیست  
شونه ای بالا انداختم و گفتم:- حل شد.  
ودوباره چشم غره ای به نریمان رفتم  
حقتش بود الی نیستم آگه کسی حرف مفت بزنه و سکوت کنم.  
خلاصه به تصویب خانواده ها عره و عوره و شمسی کوره  
اِعَهههههههههههه ببخشید عرفان و نازیلا رفتن حرف بزنی  
منم از بیکاری مگس میپروندم

درصد سررفتن حوصله ام زیر خط فقررر بود

یه خیار برداشتم پوست کندم و شروع کردم به میل کردن

نیم ساعتی که گذشت عرفان و نازیلا تشریف آوردن

نازیلا اخم ریزی داشت و نیش برادرم باز بود

رو بهش گفتم:-داداش شیری یا شغال???

صدای خنده ی جمع بلند شد منم یادم افتاد چه سوتی زیبا و دلنشینی دادم آخه به جای روباه گفتم شغال خو آخه نه که دلم برای شغاله سوخت طفلی گناخ داله هوچ کس ازش حرف نمیزنه

عرفان :-نمیدونم من شروطم و حرف هام رو به نازیلا خانم گفتم بستگی به تصمیم ایشون داره.

اِهم اِهم روبه عرفان گفتم:-از منبر بیا پایین

آب جوش بدم خدمتون???

همه دوباره خندیدن در هر حال نمیشد ساکت یه جانشست

خانواده ی نازیلا زیاد اصرار کردن که شام بمونیم ولی من ترجیح میدادم برم خونه کوفت بخورم اونجا نمونم و قیافه ای نازیلا و داداش عقب مونده اش رو نبینم

خوشبختانه از روی رفتار های نازی جون فهمیدم جوابش صد در صد منفیه حالا نمیدونم این داداش من چی بهش گفته

همین که از حیاط اونا خارج شدیم یکی دوتا قر دادم وگفتم:-آخ جووون نازی جوون پررررر

مامان چشم غره ای بهم رفت

پریدیم داخل ماشین و دم گوش عرفان گفتم:-ببینم چی بهش گفتی??

صداش رو صاف کردوگفت:-خوش ندارم خانومم آرایش کنه خوش ندارم لاک قرمز بزنه خوش ندارم لباس تنگ بپوشه خانوم من باید چادر بچه کنه.

بلند زدم زیر خنده یعنی خودم رو میزدم دیگه

:-ای دمت قیژژژژ خیلی حال کردم حسابی جزوندیش

مامان گفت:-الناز ساکت .

عرفان آروم گفت:-آره هیس صداشو درنیار که باز مامان میفته به جونمون

خندیدیم وگفتم:-ایول بزن قدش.

پریدم داخل خونه غیر قابل قبوله ولی اصلا میل به غذا خوردن نداشتم خب قبل رفتن چیزی کوفت کرده بودم دیه ولی مامان جانم یادش شده بود

مامان بهم گفت:-قبل از اینکه جیغ جیغ شروع شه برو لباساتو عوض کن بیا شام بخوریم.

-میل ندارم.





-:عرررفااااان.

یه متر پرید هوا وهل شده گفت:-چیه چیزی شده؟؟؟؟بایه نفر دیگه بارداره.

حالا خودم رو به زور کنترل کرده بودم که نزنم زیر خنده و فاتحه ام خنده شه روبهش

گفتم:-خودکشی کرد؟؟؟؟

-کی؟؟؟؟؟؟

-دوست دخترت زنگ زد از الان به موبایلم گفت باخانواده حرفم شده رگمو زدم گفت هرچی بهت زنگ زده نفهمیدی بدو برو.

عرفان باوحشت گفت:-راست میگي ریحانه گفت؟؟؟

-حالا من ریحان یا تلخونش رو نمیدونم بدو برو تا نمرده.

عرفان باعجله کتش رو روی تی شرتش پوشید و باشلوار راحتی سفید و سه خط قرمز ازخونه زد بیرون خدا به خیر بگذرونه

همین که رفت بلند زدم زیر خنده آخه من موندم من به این زرنگی چرا هم چین برادر خل وچلی دارم؟؟

!..!..!

باخودشاسکولش نمیگه تلخون خانوم شماره منو از کجا داره؟؟یه نگاه هم به گوشیش ننداخت نابغه.

همین لحظه موبایلم زنگ خورد نازی بود جواب دادم وگفتم:-بدو بیا که دکش کردم.

-خاک برسرت چی بهش گفتمی اونطوری گاز میداد تصادف نکنه.

-نه بابا بادمجون بم آفت نداره میای دیگه؟؟

-آره در تونو باز کن اوادم.

رفتم پایین مامان بادیدنم گفت:-عرفان چش شده بود؟؟؟

-واقعا چش شده بود؟؟من فکر کردم ابرو شده.

بابا خندید و مامان باچشم غره گفت:-بهتره حالت؟؟

-آره توپ توپم.

-میگم زبونت باز کار افتاده.

خندیدم وگفتم:-قررربووون ننه ی گلم بشم.

دم پایی رو فرشیش رو درآورد یاخدا

-چی گفتمی؟؟یه بار دیگه بگو ننه؟؟؟؟؟؟

دیگه تکرار نمیشه.imsorry-اوخ اوخ



زنگ آیفن به صدا در اومد ماما گفت: برو باز کن کیه؟؟

-نازنینه.

لبخند زد و گفت: نازنین چه عجب اومده اینجا.

درو باز کردم

همین که نازی وارد شد پریدم از گردنش آویزون شدم و چند تا حرف رکیک خشگل هم نوش جان کردم

نازنین بابا ماما اینا هم چین محترمانه احوال پرسید کرد که گفتم من آگه تو ی مارمولک رو نشناسم باید برم بمیررم.

به اتاق من رفتیم و نشستیم رو بهش گفتم: چه خفر علی آقاتون خوب هستن؟؟؟؟

-خوبین سلام دارن.

-داداش سعید داداش سجاد داداش صدرا؟؟

-اینجا هم خوبین

-کوفت دست از سرشون برداشتی.

شونه ای بالا انداخت و گفت: بی بی بابا مجازی ان دیگه.

اداشو در آوردم علی آقا که عشقش بود و اونای هم که نام بردم برادران گرامی مجازی

رو بهش گفتم: نون بربری ت هنوز نمرده؟؟؟

لبشو به دندان گرفت و گفت: خاک تو سرت چیکار به صدرا داری.

-حالم ازش بهم میخوره پسره بی شعور

خندید و گفت: خوب باهم دعوا کردید ها.

-آره از همونجا لاین رو پاکیدم .

-بیا تل.

-بی بی باو من نه حوصله دارم نه اعصاب

همینطوری راحتم بعدشم پیام عرفان بفهمه منو خفه میکنه.

همین لحظه گوشیش زنگ خورد علی دوست پسرش بود جواب داد: -جانم؟؟؟

-خوبم تو خوبی؟؟

-خداروشکر من خونه ای اینام آره ای اینجا نشسته .

رو بهم گفت: -علی سلام میرسونه.

-تو هم سلام بکوب تو مخ بی مخش.

نازي چشم غره اي بهم رفت وگفت:-اونم سلام ميرسونه ميخاي باهات احوال پرسي كني؟؟؟  
باشه پس گوشي بالي.

گوشي رو طرفم گرفت وگفت:-بيا ميخاد باهات احوال پرسي كنه.

گوشي رو گرفتم گذاشتم کنار گوشم وگفتم؛-آخه نازي جون من افتخار نميدم.

صداي خنده ي علي بلند شد وگفت:-سلام النازخانم خوب هستيد؟؟؟

-سلام ممنون شما خوبيددوماد همسايه ??

خنديد وگفت:-منم خوبم شکر كم پيدا شديد؟؟؟

-كم سعادتي وكم لطفي از نازي جون بوده نه كه سال به سال از ما سرميزنه.

خنديدوگفت:-امان از دست شما.

-خب بامن كاري نداريد؟؟؟گوشي بانازي جان

-نه خدانگهدار

گوشي رو به نازي دادم يه ساعتی باهم فك زدن كه خسته شدن و قطع كردن

متكامو برداشتم ودنگ يكي زدم تو سر نازي

باغيض گفتم:-ديوونه چرا ميزني.

-واس اينكه وقتي مياي پيش من با دوس پست نحرفي نميگي دل من هم ميخاد.

-خخخخ خره خو بگو خودم برات جور كنم.

-گمشوبابا پسراي دور وبر تو همه سوسولن من يه مرد موخام ابهت داشته باشه قديبلند خوشتيپ  
خوش هيكل مامان جيگر ملوس.

-اين شد كيارش كه.

بالشتمو كوبيدم تو صورتش وجيغ زدم:-آخه ماش مخ من اون كيارش گوه دماغ رو موخام  
چيكار آدم جرات نداره باهات حرف بزنه قورتت ميده.

-نه كه توهم ازش خيلي حساب مييري.

-هرچي نميخامش .

-?وه اونم الان اومد.

-مييندي يابيندم؟؟؟؟

خنديد وحرفي نزد همين لحظه موبايلم زنگ خورد يا خوداااا بگيد كي بود؟؟؟؟؟؟؟؟

عرفان.









وایییییی مامانم. اینا ترسیدم

خندید وگفت:-سلام

-علیک.

-چیه باز امروز از دنده چپ بیدار شدی.

-آر ههههههههههههه

-خیلی خب نخور منو

خودش روکنار کشید اصلا ازش خوشم نمی اومد قدبلند و لاغر بود یه جور ی بود.

حالا نه که منتفر باشم ها نه ولی حس خوبی بهش ندارم

باهمه بچه ها دست دادم کلا دوازده نفر بودیم

نفس طبق معمول رو صندلیش نشسته بود و تو افق محو بود کیفم رو پرت کردم رو میزم یه متر پرید هوا وگفت:-هووووش چته؟؟؟

-ببند حوصله کل کل ندارم.

-چیه چی شده؟؟؟؟

-آبشو کشیدن پلوشده بعدش دیدن چلو شده

-بی مزه. -بامزه. -من میگم یه چی شده.

-منم گفتم آبشو کشیدن پلو شده.

-خاک برسرت. -خاک برسر دوس پسرات.

نفس کم آورد وساکت شد در کلاس باز شد و تپل کلاسمون وارد شد و از همون اول گفت:-  
اللییییی اون پسر خوشتیپه کی بود رسوندت؟؟؟

یعنی دلم میخاست میزو تو حلقش کنم

-پسر دایی ام که چی بشه؟؟؟

-هیچی چه سگ اخلاق شدی تو.

-غلط کردی .

همه کلا خفه خون بودن

واقعا من سگ اخلاق شدم نه خیر اصلا اینطور نیست.

استاد وارد شد همه از جا بلند شدیم وبعد از اینکه گفت بنشینید نشستیم فیکس یک ساعت ونیم باهامون تست کار کرد نکات رو گفت یعنی پدرمون رو درآورد

وقتی تایمش تموم شد وسیله هاش رو جمع کرد تشریفش رو برد آگه نمیرفت چند تافحش نر  
وماده نثارش میکردم مرتیکه ی .....

حالا بگو کی حوصله ی پرورش صاب مرده رو داره ای خدا

چرا همچین استادانی میندازی تو دامن ما

ده دقیقه ای استراحت داشتیم دست به چونه توی افکارم غرق بودم

باصدای جیغ جیغ بهار به خودم اومدم ای خدا اینام رفیقن؟؟؟؟یه مشت جنگلی جمع شدیم کلاس  
تشکیل دادیم

همه ی بچه ها بلند میخندیدن سرم رو بلند کردم دیدم یا خودا یه هرکول گوش بهار رو گرفته  
البت دختر بود ها ولی قلند بلند وکیل وپول وگفت:-این زباله رو جمعش کنید.

کل کلاس ترکیب

اونم بهار رو ول کرد ورفت رو بهش گفتم:-باز چه غلطی کردی!؟؟؟

نیشش رو باز کرد فهمیدم باز کارهای خاک برسریشو انجام داده خوب شد این پسر نبود وگرنه  
یه دختر سالم نمیزاشت تو کشور والا بس که شره.

هنو خوبه متألم هست

الهاتم دوست صمیمی اش گفت:-باید یه صحبتی با آقا هادی تون داشته باشم خیلی بی ادب شدی  
کلاس خودمونو آسی کردی بس نیست؟! رفتی سر به سر تجربی ها میزاری؟؟؟

-آخ خو خیلی کیف داره.

-بمیر.

سرم رو روی میز گذاشتم شخصی شونه هام رو درآغوش گرفت وگفت:-عشقم چش شده؟؟؟

سرم رو بلند کردم ببینم توهمی چیزی نزدم إعههه اینکه هانیه است

خندیدم وگفتم:-خوبم یه لحظه فکر مذکر پذیریم.

خندید وگفت:-نرمال نمیزنی.

-نچ حوصله ندارم.

-چرا؟؟؟-نمیدونم صبح خوب بودم ها یهو منو میگیره.

-چی میگیره؟! -برق میگیره.

خندید:-عاشق دیوونه بازی هاتم.

خندیدم یه نگاه به اطراف انداختم نفس و آتنا داشتن میگفتن ومیخندیدن لبخند تلخی زدم همیشه  
همینطوره به خداوندی خدا نشد یه روز بیام نفس دپرس باشه خودم نخوندونمش ولی من که ناراحتم  
در حد سلام و اینکه چی شده چیزی هم نگم میره با بقیه

رفیق بی معرفت همینه

عوضش هانی واقعا همه جا کنارمه و همه جا کنارشم

بااینکه فقط دوران دبیرستان باهم بودیم



نفسم رو فوت کردم و روبه هانی گفتم :-خیلی گلی مرسی که هستی .

خندید وگفت:-جزء وظایفمه مگه رفیق تنها واسه خوشی هاست؟؟

حرفی نزد دلم از نفس هم گرفته بود.

به سلامتی رفیقی که وقتی سودی برایش نداری خبری ازش نیست (هه واقعا)

درکلاس باز شد وپرورش وارد کلاس شد یه نگاه بهش انداختم خداجون چرا همچین موجود عجیب الخلقه ای رو خلق کردی؟؟؟؟

همه از جامون بلند شدیم وبعدازاینکه گفت بفرمایید نشستیم

شروع کرد به حرف زدن و به حساب خودش نکات رو گفتن یه سری تست هم بهمون داد حل کنیم که قربون بچه های کلاس بشم همه ازرو هم میزدن

بعد از اونم گفت خب مطالعه کنید

کتابمو چند ورق زدم حوصله ام سررفته بود چیکارکنم؟؟؟؟

دوباره کتابمو از اول شروع کردم به ورق زدن بادیدن عکس یکی از روانشناسییین بزررررگ جوگیر شدم گفتم:-برپا.

همه از جابلند شدند

یعنی داشتم از خنده میمردم

پرورش عینکش رو زد به چشمش وگفت:-الناز خانم چرا گفتید برپا؟؟؟؟؟؟

نیشم رو باز کردم و گفتم:-شرمنده به احترام یکی از روانشناسین بزرگ.

عکشو هم آوردم نشونش دادم

کل کلاس ترکیب اونم سری ازروی تأسف تکون داد و حرفی نزد

نفس باخنده گفت:-آدم بشو نیستی.

-آره دیههههههههه.

خلاصه هرطور که بود زنگ پرورش هم گذشت

زنگ بعد عربی داشتیم باخانم باقری که قلفونش بشم همه عاشقش بودند خیلی استاد نایسی بود همه چی تمووووووومممممم

آتنا دیوونه رفت وسط کلاس وگفت:-بچه ها شلوار جدید رو میخاید ببینید خیلی خشمه.

همه جیغ زدن آره آره

آتنا خواست شلوارش رو بکشه پایین تا شلوار زیرش دیده بشه همزمان در کلاس باز شد و استاد وارد شد بادیدن حرکت آتنا لبشو به دندان گرفت آتنا جیغ بلندی زد وشلوارشو کشید بالا

هممون از خنده میز هامون رو گاز میزدیم

آتنا پرید سرجاش نشست خانم باقري گفت:- این چه کاري بود دختر جان؟؟؟

آتنا باشرمندگي گفت:- به خدا خانم میخاستیم شلوارمون رو نشون بچه ها بدیم.

خانوم خندید وگفت:- عب نداره شیطننت هاي نوجوان هاست دیگه.

کلاس خانم باقري با انرژي و پرکار تموم شد

خدایش خسته شده بودیم همگي ولي چون عاشق خانوممون بودیم هیچي نمیگفتیم.

داشتیم بانفس حرف میزدیم درمورد اینکه سجاد باز بهش زنگ زده یا نه

درهمون حال داشتیم به طرف ایستگاه اتوبوس میرفتیم

که یه دفعه کله پا شدم

یعني میخاستم بخورم زمین

برگشتم و باغیض به پسري که نیشش رو باز کرده بود نگاه کردم وگفتم:-مرض داري  
عنتر؟؟؟؟؟

پسره خنده شو جمع کرد وگفت:-درست صحبت کن.....

-اي برو بمیر یاغوز به كي میگي درست صحبت کن اگه احترامی برای خودت قائل باشي  
پالنگي نمیندازي.

-دلم خواست حرفیه.

دیگه نمیشد تحمل کرد نفس سفت بازوم رو چسبیده بود چون میدونست یه بلایی سر پسره  
میارم

دستم رو از دست نفس جدا کردم و به طرف پسره رفتم اونم عین منگول ها نگاهم میکرد کوله  
پشتی ام رو بردم بالا و دنگگک یکی زدم فرق سرش

طفلی یه چرخ دور خودش زد

منم وانستادم ببینم چه بلایی به سرش میاد دیگه دست نفس رو گرفتم و باهم فلنگ رو بستیم

پریدم داخل اتوبوس نفس درحالی که نفس نفس میزد گفت:-چرا تو نمیمیری از شرت خلاص  
شم چیکار به پسر مردم داري.

-جواب حرفت نیس چیز خورد پالنگي انداخت بی شعور .

-دنبال دردمسري مگه تو هرکولي؟؟؟ندیدي یارو چه غول بود؟؟؟

بلند زدم زیر خنده:-غول؟؟؟تو غول ندیدی اون نمیتونست شلوارش رو بکشه بالا.

-بی خیال اصلا تو آدم نمیشي.

حرفي نزدم موبایلم زنگ خورد

از جیبم برداشتم هووووف آرش بود جواب دادم:-بله؟؟؟



-که دوست پسرته؟؟

-بعله .

-باشه.

گوشی رو قطع کرد عجب غلطی کردم ها.

نفس:-کی بود؟؟

-کیارش.

باچشم های گرد گفت:-خل روانی به کیارش گفتمی دوست پسر داری.

شونه ای بالا انداختم وگفتم:-آره مگه چیکارمه؟؟

-به عرفان بگه چی؟

-بگه برام مهم نی.

-خاک برسرت.

حرفی نزدم واقعا به کیارش ربطی نداشت یکی باید به خودش و دوست دختر های رنگارنگش  
گیر بده

فقط بلده واس بقیه غیرتی بشه

به خدا اونقدر که این بشر به من گیر میده

عرفان کاریم نداره

اتوبوس توقف کرد وبه همراه نفس پیاده شدیم

به طرف میلان راه افتادیم

نفس رو بهم گفت:-من دیگه برم نمیای خونه ما؟؟

-نچ راحت باش خدانگهدارت.

-خدانگهدار.

راهمون از هم جدا شد خونه اونا تو یه میلان. بود خونه ما تو یه میلان دیگه

برگشتم پشت سرم رو نگاه کردم ماشین کیا از دور نمایان شد

خب دروغ نباشه ازش میترسم وقتی سگ بشه بد سگ میشه الانم که از طرز رانندگیش معلومه  
حسابی اعصابش داغونه

کوله رو انداختم رو پشتم

بند کفش هام رو سفت کردم وبا سرعت باد دویدم

خودم رو پرت کردم داخل حیاط درو محکم بستم

دز خونه رو باز کردم کفشهامو هرکدوم یه گوشه ورپرت کردم مامان با دهن باز نگاهم میکرد

سریع به طرف پله هادویدم صدای مامان رو شنیدم:-باز این زلزله اومد  
و صدای کیارش رو که گفت :-سلام عمه جان.

و بیییییییی خداجون خودت کیارو لال کن به مامی چیزی نگه  
مامان:-سلام کیارش جان خوش اومدی چیزی شده؟؟ عصبی به نظر میرسی.

-همیشه بالناز حرف بزnm

نه نه مامان بگو نه

-آره عمه جان راحت باش کاری کرده؟؟

-نه .

صدای قدم هاشو شنیدم سریع پریدم تو اتاقم و درو قفل کردم

خدا شنیدم مرگ حقه ولی الان نه من هنو آرزو دارم

دسته ی در اتاق بالا و پایین شد

بعد از اینکه دید در باز همیشه گفت:-باز کن این درو.

داد زدم :-کیارش اصلا به تو مربوط نیست چرا تو کارهای من دخالت میکنی؟؟

مشتی به در زد:-به من مربوط نیس؟؟؟ به من مربوط نیست که دختر عمه ام با پسر های مردم  
باشه.

پریدم در اتاق رو باز کردم چون اگه یه کم دیگه داد میزد مامان میشنید و دخلم رو میاورد

عقب عقب رفتم کیارش وارد شد و گفتم:-ببین منطقی باش من فقط یه دوست پسر دارم مگه چند  
تان ؟؟؟؟ مگه تو دوست دختر نداری؟؟

-د،همینه دیگه چون من خودم هم جنس های خودم رو میشناسم اون با تو دوسته صد تایی دیگه  
هم درکنارش دلت میخاد با احساساتت بازی بشه؟؟

-به خدا من میگم دست از سرم برداره ولی اون سیریشه خیال کردی مد خیلی از شما پسر ها  
خوشم میاد

اِهم اِهم عجب سوتی تمیزی

کیارش اخم کرد و گفت:-بله حق باتویه انقدر تاکید نکن که از منم بدت میاد

نیشمرو باز کردم که چشم غره رفت و گفت:-باهاش تموم میکنی

-چشم

-آفرین نزار به عرفان و عمه بگم

-اگه بگی هیچی.

دست به سینه و بالبروهای بالا رفته گفت: یعنی چی هیچی؟؟

-یعنی باخات قخل موکونم

اخم کرد: -نمیدونم عمه تورو چه جور تریبت کرده.

-منم نمیدونم آقا جون چه جور تریبت کرده اگه به کسی بگی منم به آقا جون از رژ لب های رنگارنگی که توی ماشینت پیدا میکنم میگم

چشم هاش گرد شد

زبونم رو تا تخ دراز کردم وگفتم: -الانم میتونی بری.

کیارش از اتاق رفت و دو سه تا قر دادم چه خوبه از کسی آتو داشته باشی ها

لباس هامو درآوردم و رفتم حموم یه دوش گرفتم بو کند عرق میدادم

از حموم خارج شدم و بعد از اینکه خودم رو خشک کردم یه تی شرت سوسنی که روش عکس مینی موس داشت پوشیدم و شلوارک سوسنی

موهامو هم دو دسته کردم خرگوشی بستم یعنی اگه مامان بالین قیافه ببینتم میخورتم خخخ  
طفلی مامی جونم

رژ لب قرمزی زدم و لب هامو رنگ لب خخخ ببخشید رژ گونه یه خط چشم کشیدم و ریمل زدم و ایییییی چه ملوووووس شدم من

از اتاق خارج شدم و رفتم پایین صدای عرفان و کیارش از توی اتاق عرفان می اومد

عرفان میگفت: -کی میخای تمومش کنی کیارش؟؟

کیارش: -بهتره دخالت نکنی عرفان.

-

هییییییییییییییییییی باردار؟؟؟!خاک برسرت کیا خاک.

گوشم رو چسبوندم به در

-پس این لجن بازی هاتو بزار کنار.

-خودت...

عرفان: -درمورد ریحانه اینطور حرف بزنی رفاقت و برادری و پسر عمه پسر دایی بودن رو میزارم کنار ریحانه پاکه ما فقط باهم دوست ساده بودیم و هستیم منم دنبال فرصتم که به مامان بگم بریم خاستگاری.

صدای نفس پراز حرص کیا اومد وگفت: -حق باتویه پس چرا نمیگی؟؟

-نمیفهمی من منتظر فرصت مناسبم.

-مگه دختره ناز میکنه؟

-نه

و ااا خب تلخون جان ناز نمیکنه چرا عرفان نمیاد بگه مٹ بچه آدم باید خودم دست به کار شم

بی خیال بحث مزخرفشون شدم و رفتم پایین

مامان بادیدنم باچشم های گرد گفت:-این چه سر وشکلیه؟؟؟

-خب معلومه سر وشکل دلک ها میخای برات ادا دربیارم؟؟؟؟

در یک حرکت پریدم رو دست هام و ایستادم

و کله پاشدم کلا لنگ ها هوا دست ها رو زمین

بعله خیر سرم ژیملاستیک کار کرده بودم

باصدای تک سرفه ی عرفان صاف و ایستادم سر جام خاککک بررررررررر همه جام برباد رفت بااون لباس های مزخرفی که من پوشیده بودم کیارش کل هیکل من رو دیدباخم نگاهش روبه زمین دوخته بود

عرفان هم باخم گفت:-این چه لباس هاییه؟؟

-خیلی هم خوبه فضول یاب

-این چه طرز حرف زدن با بزرگ ترته؟؟

-دلم موخاد.

نفسش رو باحرص فوت کرد مامان رو

به کیا گفت:-ناهار میمونی عمه جان؟؟

-نه دست شما درد نکنه من دیگه میرم

خلاصه مامان هرچی اصرار کردکع بمونه اونم ناز کرد و رفت دررررررررر.

سرمیز ناهار نشسته بودیم و ناهار میخوردیم و روبه مامی گفتم:-مامان

همه برگشتن به من نگاه کردن نیشمو باز کردم :-من گفتم مامان نه عرفان و بابا.

مامان:-جانم؟؟؟

-میگم نظرت چیه بریم خاستگاری دوست دختر عرفان؟؟؟

یهو عرفان غذا پرید تو گلوش و ااا...مگه حرف بدی زدم؟؟؟؟

مامان باخم گفت:-یعنی چه؟؟؟؟

عرفان یه لیوان دوغ خورد و باچشم و ابرو اشاره کرد و گفت که هیچی نگم

-دوست دختر کیارش دیگه مامان نمیدونی چه دختر گلیه از خانواده ی سبزیجات هم هست





بچه ها کلا جیغ جیغی راه انداخته بودن اونم که اصلاااا به رو خودش نمی آورد و مشغول نوشتن بود حالا آتنا رفت بالا سر استاده دستکشه رو حالت شاخ گرفته بود بالا سرش یعنی از خنده ریسه میرفتیم

هانی از جاش بلند شد و شروع کرد آروم خوندن و قر دادن:-آی فاطمی فاطمی فاطمی عزیز جونم فاطمی

یه قر داد کمی رفت جلو دنگگ پاش خورد به میز و پرت شد رو زمین

حالا من مونده بودم چه کسی رو گاز بزدم از خنده مرده بودم

هانی اومد سر جاش نشست

مهدیه شاگرد دوم کلاس از لحاظ معدل برگشت

گفت:-ای بمیرید باکار هاتون

دقیق میز جلو مامینشستن با شاگرد اولمون که اسمش یلدا ست

نیشگونی از بازوی مهدیه گرفتم اشک توی چشم هاش حلقه زد

وگفت: سوسک داری دیگه؟؟؟

-اوهوم

-کوفت

کلا من همیشه اینا رو اذیت میکردم طوری که از دستم عاصی میشدن

یکی از بچه ها حرف رکیکی بار اون یکی کرد

پرورش برگشت و گفت:-فحش ندید خانوما فحش برکت رو از زندگی میبره

یعنی همه ترکیدیم از خنده

خلاصه یه خورده باهامون تست کار کرد کلا روانشناسی مون چهار پنج فصل داشت که سه فصلش رو نکات و تست هاش رو باهامون کار کرده بود

کلاس که تموم شد پرورش رفت کل بچه ها ریختن وسط و شروع کردن به رقصیدن

آتنا رفت پشت میز نشست و به میز میزد

حالا چی میخوند:-در رو وا کن...در رو ببند

کلا ما همگی جزو موجوداتی بودیم که نیاز به شفا داشتیم همگی

مهدیه و یلدا سرشون تو کتاباشون بود

صدام رو انداختم رو سرم و شروع کردم به خوندن:-مهدیه باید برقصه از شادوماد نترسه

یلدا باید برقصه از آقاشون نترسه

کل بچه ها ریختنت سر هردوشون و بردنشون وسط

خدایش هردوشون هم پایه بودن و باحال میرقصیدن

نفس هم جوگیر شده بود رفته بود وسط دست میزد

یهو همه ریختن سر من بیچاره و منو هم کشیدن وسط

اونقدر جفتک انداختم که دیگه نا نداشتم.....

یه خورده دیگه رقصیدیم رفتیم سرجامون نشستیم خیلی بهم خوش گذشته بود حالا تو کلاسه هم گرد و خاکی راه افتاده بود در کلاس باز شد استاد عربی وارد شد بادیدن گرد و خاک ها

گفت:- اینجا چه خبر بوده؟؟؟

یکی از بچه ها که اسمش خاطره بود گفت:- خانم جک و جونور ها حمله ور شدن.

کل کلاس ترکیب خانم باقری هم سری از روی تاسف تکون داد و اومد داخل و شروع کرد به نکته گفتن

یه نمه حوصله ام سررفته بود مداد اتو مم برداشتم و کردم تو پهلوی مهدیه یه متر پرید هوا و بالاخر برگشت نگاهم کرد:- نکن

بانیش باز سرتکون دادم نفس گفت:- یه لحظه مردم آزاریتو کنار نزاری ها.

-نچ نگران نباش

آروم هانی رو صدا زدم:- هانی

برگشت:- جانم؟؟؟

-بیا اینجا بشین

لبخند زد:- حس سوسک رسانیت فعال شده؟؟!

خندیدم و گفتم:- لایک.

-نمیام .

-ایش نیا.

خندید و از جاش بلند شد و خودش رو کنار یلدا و مهدیه جا کرد منم دلم نیومد ادینش کنم گناخ داله طفلکی.

کلاس که تموم شد و استاد رفت بچه ها صدای هر حیوانی رو از خودشون در می آوردیکی جیغ میزد یکی سوت میزد اصلا کلا آموزشگاه و کادرش رو عشقه

مقابل در دفتر اساتید ایستادم بچه ها هم پشت سرم

خواستم در بزنم درش یهو باز شد و یه پسر خشگل و خوشتیپ اومد بیرون و اییییی مامان جون

یکی منو بگیره چه خیالات خامی یه پیرمرد زوار دررفته از اتاق اومد بیرون گفتم یه خورده جو بدم دلتون بسوزه خخخ

خلاصه جزء مسؤلین بود دیه رو بهش گفتم:- سلام جناب قلدریان.

قربون فامیل خشمش بشه خانومش

نگاهی بهمون کردوگفت:-سلا بچه ها چیزی شده؟؟؟

حالا همه لال مونی گرفتن از من پرچونه تر هم که کسی نیس

-میخاسیتم درمورد موضوعی باهاتون بحرفیم

زبونم رو گاز گرفتم عین آدم من نمیتونم حرف بزوم

کل بچه ها ریز میخندیدند

-ببخشید حرف بزوم

-بگو دخترم

-راستش ما یعنی من وبچه ها اصلا از آقای پرورش راضی نیستیم اصلا روش درستی ندارن  
انگار ماقط وقت تلف میکنیم

دستی به ته ریشش کشید:-که اینطور ایشون یه کلاس دیگه هم حضور دارن که اون بچه ها هم  
ازش راضی نیستن باشه خودم ترتیبش رو میدم که عوض شن

همه ی بچه ها جیغ خفه ای کشیدن وگفتن:-دست شما درد نکنه

ومن گفتم:-آقای قلدریان هرچی جوون تر بهت

ر

بچه ها ازخنده ترکیدن اونم تک خنده ای کرد

وگفت:-امان از دست شما جوون ها

همه ازش خدافظی کردیم وآموزشگاه رو ترک کردیم قلدریان برخلاف فامیلش اصلا پیر مرد  
قلدری نبود خیلی مهربون بود ودوسش داشتیم

توی فکر بودم که باصدای بوق ماشینی یه متر پریدم هوا

برگشتم یه دوسه تا فحش نر وماده بدم که دیدم إعههههه به به آرش خان

مقابل آموزشگاه البت کمی اونطرف تر ایستاده

من توی دید نبودم

نفس گفتم:-إعه اون که آرشه

دستش رو گرفتم و هردو پشت یه درخت قایم شدیم وگفتم:-ببین این آرش چند وقتیته مشکوک  
میزنه بزار ببینم اومده دنبال کی تا خودم ترتیبش رو بدم

-تو چه جور میخای ترتیبش رو بدی مگه پسری؟؟؟

محکم زدم تخت سرش:-خاک بر سر منحرفت کنن خفه شو تا ببینم این اینجا چه شکری میخاد  
بخوره بعد خودم ترتیب دادن رو نشونت میدم.



فعلا من هستم تا حالش رو بگیرم هم حال دوست پسر ل.ا.ش.ی تو رو هم حال اون دختر رو

-چیکار به دختره داری ???

-اون دختره دوست دختر منه

-دوست دختر تو

-بله

به نفس نگاه کردم دهنش عین غار باز مونده بود میگم ها آمار دوست دختر های کیارش هم بالا ست ها

نتونستم خودم رو کنترل کنم و بلند زدم زیر خنده

نفس هم شروع کرد به خندیدن کیارش باتعجب گفت:-دیوونه شدید؟؟؟

دستم رو گذاشتم رو شیمک مبارکم دل درد گرفته بودم ازخنده:-خدا بکشه تو رو کیارش از هر نقطه ی شهر دوست دختر داری هاپسر ایدز میگیری میمیری.

چشم غره ای بهم رفت وگفت:-نه خیر سه تا بودن

-اوووخی الان چند تا موندن؟؟؟یکیش رو که شنیدم مامان کردی پسر دایی جان.

-الناز ساکت حوصله کل کل باهات رو ندارم

-پس برو باعمه ات کل کل کن

-عمه ی من مادر تویه

حرفی نزدم حرفی برای گفتن هم نداشتم

بالاخره آرش جانسون رضایت دادند و مقابل یه کافی شاپ ترمز زدن

کیارش هم کمی دورتر ازشون نگه داشت وگفت:-الناز پیاده شو لازمت دارم.

-یاخدا یعنی چی؟؟؟

یه جور ی نگاهم کرد چسبیدم به نفس:-جان عمه ات که ننه ام باشه برو زنگ بزن دوست دخترت بیاد از لازمی درت بیاره.

کیارش کلافه مشتی به فرمون زد وگفت:-پیاده میشی یانه؟؟؟تو چقدر بی مخی دختر کاریت ندارم

هم چین دلم میخاست کفشمو تو حلقش کنم پسره ی خر

به من میگه بی مخ بی مخ عم....

نه چیکار به مامانم دارم اصلا بی مخ خالته یالغوز بی خاصیت.....

...

از ماشین پریدم پایین کیارش باخم گفت:-زنگ بزن بهش.

به کی؟؟؟

به پسره بگو کجایی

-اوکی.

موبایل رو برداشتم و زنگ زدم به آرش طفلی حتما ذوق مرگ شده آرزو به دل مونده که یه بار هم شده من بهش زنگ بزنی صدای تو یه گوشه پیچید: -جانم؟؟؟؟

بالحن نسبتا ملایمی گفتم: -کدوم گوری هستی عشقم؟؟

-این چه طرز حرف زدن کدوم گوری هستی عشقم؟؟؟؟؟خونه ام.

-که خونه ای؟؟

-آره .

-باشه بابایی.

گوشی رو قطع کردم و انداختم تو جیبم

کیارش بالبخند کجی که شبیه پوزخند بود گفت: -گفت خونه ام؟؟

-بله

سری تکون داد موبایلش رو برداشت و زنگ زد به دختره یه قدم ازم دور شد و کمی باهش حرف زد بعد از اون به طرفم اومد به بازوش اشاره کرد عین این منگول ها نگاهش کردم نفسش رو فوت کرد و گفت: -مطمئنی قبلا دوست پسر داشتی دستم رو بگیر.

سوما من بمیرم هم دست تو رو نمیگرم.

کیارش بالخم گفت: -فکر کردی خیلی ازت خوشم میاد که میگم دستم رو بگیر

-به درک به جهنم اصلا من نیام اونجا هر غلطی میخای بکنی برو بکن

به طرفم اومد بازوم رو سفت چسبید و منو به همراه خودش کشید حیف مکان عمومی بود وگرنه یکی دوتا جیغ میزدند آدم شه

چاره ای نداشتم صاف شدم و عین آدم راه میرفتم

آخ لامصب دستم رو محکم گرفته بود کمی دستم رو کشیدم: -وحشی جان دستم شکست یواش.

نفسش رو باحرص فوت کرد و دستم رو عین آدم گرفت حقتشه این بشر.....

وارد

کافی شاپ شدیم به به مکان پرفیضیه اصلا کلا همه دختر پسر

یه نگاه به اطراف انداختم دیدم آرش یه گوشه باتینا جون نشسته دل میدن قلوه میگیرن

کیارش دستم رو ول کرد و گفت: -میای یاتنها برم؟؟

-مرض داشتی دستم رو گرفتی؟؟؟

-نقشه ام عوض شد

-الاخي نه من حوصله ندارم برام بستني سفارش بده

-خيلي .....!!!!

-خيلي چي هان؟؟

-

-من گفتم اون اصلا برا من مهم نيست تو شيفهم دونت نميفته؟؟هرموقع نوبت من شد خودم ميدونم چيكار كنم.

كيارش حرفي نزد وخواست بره گوشه يي كتش رو گرفتم وگفتم:-بستني .

نفسش روفوت كردوگفت:-ميدوني دلم ميخاد از دست تو چيكار كنم؟؟؟

سوالي نگاهش كردم كه گفت:-خودم رو بنذارم ته دره

نيشم باز شد باخم گفتم:-به جاي خجالت كشيدنته.

-تااين حد اذيت كننده ام؟؟

-چيزي فراتر ازاون.

خيلي نامحصوص لگدي محكم به ساق پاش زدم

صورتش از درد جمع شد وگفت:-بستني بي بستني.

شونه اي بالا انداختم وگفتم:-منم ميرم

به طرف محلي كه سفارشات رو ميگرفتن رفت وگفت:-برو بشين .

لبخند پيروز مندانه اي زدم و رفتم دقيق کنار ميز آرش اينجا نشستم

كلا در معرض ديدم بودن فيس تو فيس

آرش حواسش نبود

مشغول خوردن بود

دستبندي رو كه بهم داده بود رو لمس كردم چه خوب شد امروز دستم كردم ها تنها چيزي كه ازش قبول کرده بودم يه دستبند نقره بود اونم به زور بهم داده بود

از دور مچم بازش كردم و کنار دستم گذاشتم

كيارش رو ديدم كه باديست ميخاست ميزي رو كه نشستم نشون بده يه خورده اطرافش رو نگاه كرد

دستي توي هوا تكون دادم باديدم چشم هاش گرد شد

شونه اي بالا انداختم

خودش شخصا ظرف بستنی رو گرفت و به طرفم اومد بستنی رو روی میز گذاشت باذوق به رنگی رنگی های بستنی نگاه کردم

کیارش گفت:-دیوونه شدي چرا اینجا نشستی؟؟

-دلم خواست برو به کارت برس میخام بستنی ام رو بخورم.

-باشه پس من رفتم

نیشم رو باز کردم:-برو دارمت.

خندید

فکم باز موند خندید؟؟؟ غد خانواده خندید؟؟؟!

شونه ای بالا انداختم کیارش جدي شد اخم کرد و به طرف میزشون رفت

با شوق و ذوق مشغول خوردن بستنی ام شدم

تا موقع یه بستنی دیگه

سفارش دادم لازم می اومد

کیارش مقابل میزشون ایستاد

اصلا سینما سه بعدی رو عشقه

کیا حرفی زد که هر دو سرشون رو بلند کردند جالب اینجا بود که اول نگاه آرش روی من ثابت موند منم خیلی عادی یه قاشق بستنی گذاشتم دهنم

طعمی داشت لامصب ها

ز عفرونی بود فکر کنم

دختره به تته پته بود خخخ یادم از اون آهنگه افتاد میگه آی تته پته تته پته خخخخ

الان هم دقیقا پته و مته ی دختره ریخته بود رو آب

داشت بااسترس حرف میزد صداس به من میرسید:

-یه خدا داداشمه.

کیارش برگشت به من اشاره کرد وگفت:-اون دختر دوست دختر اینه چرا حرفی از اینکه تو خواهرشی نزد چرا تو حرفی از اینکه بردار داری نزدی هان؟؟؟؟؟

خب حالا صدای کیارش یه خورده رفت بالا

بستنی ام رو که خوردم بستنی بعدیم رو آوردن آخ جون چی بشه البته این برا خوردن نیس

یه نگاه به کاکا ئو های خشم و خوشمزه اش انداختم شرمنده نمیشه بخورمت انقدر اصرار نکن

تینا گفت:-آرش تو مگه دوست دختر داشتی؟؟؟



به به عجب بساطی

آرش از جابلند شد یا خودا دوتل

به طرفم اومد وگفت:-تو اینجا چی میخای؟؟

إعه بازی شروع شد اوکی دارم برات

باتای ابروی بالا رفته گفتم:-بله؟؟؟برای حضورم در اینجا باید دلیل داشته باشم جناب آرش خان؟؟؟

کیارش و دختره یه طرف من اومدن آرش رو بهم گفت:-مگه تینا خواهرم نیست؟؟

نع تا جای که من میدونم خواهری نداشتی

تینا جون زد زیر گریه وچسبید به بازوی کیارش و شروع کرد به زجه زدن که غلط کردم وچیز خوردم و منو از راه به در کردن و ازاین چرت ها کیارش هم سیلی نثارش کرد که عشق کردم دختره چند قدم رفت عقب و چسبید به آرش

آرش هم رو نداشت توی چشم هام نگاه کنه هه

روبهش گفتم:-آرش.

سرشو بلند کرد:-شرمنده ات

م

بستنی خجلمو برداشتم از جابلند شدم خوبیش این بود که گفتم ظرفش یک بار مصرف باشه

کیارش باتعجب نگاهم میکرد آرش هم که چی بگم قیافه اش عین علامت سوال بود

بستنی ام رو بردم بالا و چسبوندم رو صورتش دستبند رو برداشتم و پرت کردم تو صورتش

روبهش گفتم:-بعضی چیزها اصلا ارزش نداره که خودم رو ناراحت کنم برایش مثل هرز پری های تو آقا پسر از اول هم پیشیزی برام مهم نبود بری بمیری بهتره الان که فکر میکنم حیف اون بستنی که چسبوندم رو صورت تو دور منو خط میکشی که خط خطی ات کردم همین الان همین لحظه کافیه دور و اطرافم بیلکی الی نباشم که بلا سرت نیارم

کوله ام رو برداشتم و با قدم های بلند از کافی شاپ خارج شدم البته دختر پسر ها با سوت و دست هاشون کافی شاپ رو گذاشته بودن رو سرشون نامردا سینما مجانی رفتن کوفتشون بشه ایشالا

حالا حیف بستنی ام نبود که زدم تو صورت اون بیشعور؟؟؟

بی خی کی بستنی موخاد

همین که رسیدم دم ماشین نفس رو دیدم که از خنده دسته ی ماشین رو گاز میزنه

-هووی چته؟؟!

تا منو دید پرید بغلم وگفت:-ایول دمت گرم خیلی حال کردم

-حقش بود

پریدیم داخل ماشین وگفت: -قیافه ی کیارش دیدنی بود. اون مخش ارور داده بود

-واقعا من که توجه نکردم تو کجا بودی؟؟

-من دم کافی شاپ نگاه میکردم

خندیدم و حرفی نزدم

نفس. گفت: -خوشم میاد برات مهم نیست ها

-نه بابا تو گورش.....

چند دقیقه ای که گذشت کیارش از کافی شاپ خارج شدتینا و آرش هم پشت سرش تینا که طبق معمول آویزون کت کیارش بود آرش هم تو افق محو بود حالا قیافه اش روشسته بود اما گند زده شده بود به لباس های مارکش

آرش به طرف ماشینش رفت و سوار شد کیارش هم تینا رو پرت کرد اونطرف اونم با آرش رفت

کیا به طرف ماشین اومد اعصاب مصاب نداشت

وارد ماشین که شد درو محکم بست

طوری که سیستم پخش خود به خود روشن شد: -فقط به عشق تو از خواب بیدار میشم حس میکنم تو رو بی اختیار میشم

ای جان عجب آهنگ هایی هم داشت کیارش سیستم رو خاموش کرد

با اعتراض گفتم: -میزاشتی بخونه خو

یه نگاه وحشتناک بهم انداخت انگار طلب باباشو داره از من وووویی غلط کردم دایی جونم نوره قبرت بباره یه خورده از اون اخلاق خوفت رو میدادی به این پسر گند دماغت خو

با حرص گفتم: -چیه من دوست دختر تو وادار کردم بره بادوست پسر من دوست بشه؟؟؟ از دار دنیا یه دوست پسر داشتیم که پرید حالا من از کجا یه خر پیدا کنم بامن دوست شه ها؟؟؟

کیارش اولش باتعجب نگاهم کرد بعد هم ریز خندید ای حناق فکر کرده شوخی دارم حالا خدایی هم شوخی داشتم ها

نفس که از خنده ریه میرفت وگفت: -غصه شو خوردی خودم برات پیدا میکنم تو لب تر کن

قبل از اینکه حرفی بزنم کیارش گفت: -لازم نکرده شما از این لطف ها به الناز بکنید.

نفس هیچی نگفت بی شعور دوست منو کنف میکنی؟؟

کنفت میکنم

رویه نفس اول چشمکی زد وگفتم: -قربونت نفس جون پس زودتر اوکیش کن آخه نه که من همیشه عادت داشتم باصدای آرش بخوابم اصلا یه لالایی ها میخوند که عادم حض میکرد

ارواح عمه ی نداشتش لالایی هاش بیشتر برای توالت رفتن مناسب بود اِهم اِهم گلاب به روتون.

نفس خودش رو کنترل کرد تا نخنده وگفت: -باشه خودم هماهنگ میکنم

کیارش سرعش رو زیاد کرد یه نگاه به ساعت انداختم خاک عالم به سرم پنج بود مامان پوستمو میکنه

رو به کیا گفتم: -خودت منو بردي خودت هم میای غیبت مو پیش مامانم موجه میکنی که میکشتم .

-چشم.

حرفی نزد

بعد از اینکه نفس رو رسوندم راه افتاد طرف خونمون حوصله ام سررفته بودو در یک پرش پریدم جلو

کیارش با چشم های گرد گفت: -چیکار میکنی دیوونه.

لبخند دندان نمایی زدم وگفتم: -دیوونه ها چیکار میکنن دیوونه بازی دیه حوصله ام سررف خو.

-از کاری که کردی خوشم اومد.

بازوق گفتم: -اینکه پریدم؟؟

اخم ریزی کرد وگفت: -نه خیر اصلا درشان یه دختر نیست همه ش بپر بپر کنه من منظورم کاریه که با آرش کردی .

دست به سینه و صاف نشستم : -ماااییم دیگهههه.

-خل.

-هی قرار نشد من هیچی بهت نمیگم تو هم فحش بدی ها خل و دیوونه و چیز دیگه ای نمونده؟؟؟

-نچ

-بچه پرو میگم یه سوال ازت بپرسم ج میدی

-مشاعره است؟؟

-آه نه میگم یه سوال بپرسم جواب میدی آی کیو

اخم ریزی کرد وگفت: -چیه؟؟

-چند تا دیگه دوست دختر داری؟؟

اخم کرد: -فضولی ممنوع.

-ایش نخواستم حسود.

ماشینش رو گوشه ای پارک کرد وگفت: -خب موفق باشی عمه رو خودت قانع کن.

باچشم های گرد گفتم: -بی جا کردی زود میای یه چی میگي.

ابرویي بالا انداخت:-نچ سرم شلوغه کار دارم.

جیغ زدم:-کیا نزار باز من عود کنم ها.

-راحت باش.

یعنی دلم میخاست سرم رو بکوبم به شیشه های ماشینش

-کیارش اذیت نکن پیاده شو .

-نمیشه.

-به خدا میام به آقا جون میگم از گل کاشتن هات از نبیره ی عزیزش.

چشم هاش گرد شد وگفت:-یه بار دیگه در این باره حرف بزنی من میدونم وتو یعنی چه همش از بچه حرف میزنی.

-خب بابا شدي ديه نشدي؟؟چه باحاله بهت بگن بابايي بابايي

باحرص از ماشین پیاده شد و درشو محکم بست

یووووووو یه متر پریدم هوا و از ماشین پیاده شدم رو بهش گفتم:-عجب هوای خوبییه ها.

یه نفس عمیق کشیدم هرچی دود بود زد تو حلقم ولی خب چاره چی بود یه لبخند زدم مثلا من نرمالم.

در حیاط رو باز کردم و واردشدم کیارش هم پشت سرم رو بهش گفتم:-امروز کلاس نداشتین نه؟؟

ابرویي بالا انداخت طفلي بچه ام لاله نمیتونه حرف بزنه کاریش نداشته باشید

در خونه رو آرام باز کردم و وارد شدم

کفش هامو درآوردم کیارش هم وارد شد رو بهش گفتم:-اول تو برو داخل

وارد خونه شد و رفت داخل همزمان باورودش صدای آخش رو شنیدم خنده ام گرفته بود صدای مامان رو شنیدم که گفت:-وای خدا مرگم بده تویی کیارش جان ببخشید کاری شدي؟؟فکر کردم النازه

پریدم داخل خونه و دم پایي ابري مامان رو کنار کیا دیدم از خنده ریسه رفتم مامان به طرفم اومد

وگفت؛-به به چه عجب دختر گلم تشریف آوردی کجا بودی تااین وقت روز؟؟

خنده ام رو جمع وجور کردم وگفتم:-به خدا بچه ی برادرت از راه به درم کرد از خودش بپرس مگه نه کیا؟؟

-خدا مرگم نده از راه به درت کرد یعنی چه؟؟

کیارش رو به مامان گفت:-عمه جان اجازه بدید من توضیح بدم

خلاصه کیارش یبه سری دروغ سر هم کرد تحویلش داد اینکه آقاجون دلش برا من تنگولیده کیا هم منو برده پیش آقا جون عجب دروغي کافیه مامانم از آقا جون بپرسه دخلمون میاد.

مامان رو به کیارش گفت:-عب نداره کاش خبر میدادی منم از نگرانی دربیام

-اووو نمردم ویه نفر نگرانم شد.

-دخترم من همیشه نگران توام

نیشم باز شد که گفت:-نگرانم نکنه باز بری جایی رو آتیش بدی نتونیم کاری کنیم.

نیشم بسته شد مامان خندید وگفت:-شوخی میکنم عزیزم تو نور و چراغ این خونه ای.

با لبخند گفتم:-مرسی.

مامان رو به کیا گفت:-عمه جان بمون میخایم بریم برا عرفان خاستگاری توهم بیا.

-نه ممنون میرم دیگه آقا جون تنهاست.

-بزار عرفانم رو سروسامون بدم نوبت تومیشه.

پق زدم زیر خنده کدوم آدم شاسکولی بیاد زن این بشه

مامان بالاخم نگاهم میکرد وگفت:-چرا میخندی؟

-مامان جان کیارش خودش سر وسامون گرفته هست.

ته دلم گفتم بیش فعال هم بوده بابا شده خخخ

کیارش بالاخم نگاهم کردم منم حرفی نزدم و رو به مامان گفتم :-میرم آماده شم!

-کجا زوده میری باز یه عالمه بزک میکنی.

-ایش نخواستم.

مامان رو به کیا گفت:-بمون عمه خب؟؟؟آقاجون هم قراره بیاد برییم خاستگاری چون قضیه جدیه.

کیارش گفت:-مزاح....

-این حرفو نزن که ناراحت میشم خونه آقا جون هم نمیخاد بری از لباس های عرفان بیوش الان هم خودش رفته آرایشگاه میاد دیگه

سوت متمددی زدم وگفتم:-میخای من برم دنبالش عروس خانم رو.

مامان خندید وگفت:-خدانگشتت این حرفا چیه.

به کیارش نگاه کردم طفلی دپرس شد ها حتما با دوست دخلی چیزی قرار داشته

راهی اتاقم شدم کیارش هم اومد که بره اتاق عرفان

روبهش گفتم:-حیف هاپرید!

باتعجب نگاهم کرد وگفت:-چی پرید؟؟؟!

-اثرات موادی که زده بودیم خب قرارت با دختره رو میگویم دیه.

باخم برگشت به طرفم قدم برداشت من شخصا چیز خوردم خودم هم اعتراف کردم

خواستم در رم نمیشد چسبیدم به دراتاقم انگشتش رو تهدید وار تگون داد وگفت:-تا الان چون میگفتم بچه ای حرفی بهت نمیزدم ولی چند وقتی میشه فهمیدم که دیگه بزرگ شدی

یه نگاه کلی به هیكل انداخت خودم رو جمع وجور کردم که گفت:-پا رو دم من نزار وگرنه طور دیگه باهات رفتار میکنم الان خانم.

عقب گرد کرد هه فیلم اکشنه باوشه.

در اتاقم رو باز کردم پریدم لنگ کفشم رو برداشتم فکر کرده بامن میتونه این طوری حرف بزنه

قبل از اینکه وارد اتاق عرفان شه لنگ کفشم رو پرت کردم و خورد وسط کتفش فرار هم نکردم ایستادم ببینم چه غلطی میخاد بکنه برگشت بابته بهم نگاه کرد به طرفش رفتم لنگ کفشم رو برداشتم وگفتم:-دوست دخترهای ماش مخت نیستم که اینطوری باهام بحرفی آقا کیارش خودت گاز روده دماغی واس من میگی از خداتم باشه با من بحرفی من همینم که هستم هروقت هم ببینمت همین آشه و همین کاسه .

زبونم رو تا ته درآوردم و به اتاقم برگشتم

چه یهو واس من جوگیر میشه ایش حالا اون حرف رکیکه چی بود بارش کردم گاز روده؟؟  
بلند زدم زیر خنده خب مودبانه اش بود دیگه.

لباسام رو بایه دست راحتی عوض کردم وای که چه گشمنه آخه با یه بستنی آدم سیر میشه  
عایا؟؟؟؟

موهام رو شونه زدم ودم اسبی بستم از اتاقم خارج شدم و رفتم پایین به پذیرایی رفتم و روبه مامان گفتم:-گشمنه هیچی نخوردم.

-آرزو به دل موندم تو یه بار گشمنه ات نباشه چاق میشی از هیكل میفتی.

-به نظرت من چاق میشم مامان خانوم نیگاه کو پس آگه میخاستم چاق شم تا

الان یه بشکه بودم که نمیتونه از جاش تگون بخوره .

مامان سری تگون داد وگفت:-خیلی خب برو تو یخچال یه یه ظرف برات نگه داشتم کیارش  
ناهار خورده؟؟

شونه ای بالا انداختم و به آشپزخونه رفتم ظرف غذام رو برداشتم ای جانم سبزی پلو باماهی

گذاشتم روی گاز یه خورده گرم شدن بعد از اون یه ریختم داخل بشقاب و نشستم سر میز  
و مشغول شدم

چه خوشمزه هم بود ها جاتون خالی

بعد از اینکه خودم رو سیر کردم از جابلند شدم ظرف هامو شستم و به هال رفتم همزمان کلید توی قفل خونه چرخید و در باز شد

هووووو.....،،،، عرفان رو دیدم که یه تیپ تلخون کش زده بود متوجه من نشده بود هنو؟ پریدم جلوش و گفتم:-پخخخخخخ

تکونی خورد و برگشت بابیت نگاهم کرد یه متر پریدم هوا درهمون حالت دست زدم و گفتم:- خوشتیپ جون شماره بدم؟

عرفان اخم ریزی کرد وگفت:-برو خانوم برو من صاحب دارم

بلند خندیدم دست هاش رو گرفتم و چند تا قر باهم دادیم

باصدای خنده ی مامان سرجام ایستادم و دست های عرفان رو رها کردم نگاهم افتاد به مامی وکیا مامان غش غش میخندید کیا هم بایه لبخند کج نگاهمون میکرد ایششش

عرفان تک سرفه ای کرد وگفت:-سلام.

مامان به طرفش رفت در آغوشش گرفت وگفت:-سلام پسر گلم ماه شدی

وییییییی حسودیم شد که

عرفان دستی به پشت مامان زد وگفت:-ممنون مامان جان

از آغوش هم جدا شدن رو بهشون گفتم:-حالا امشب مراسم عروسی نیستا. هم چین دل میدن قلوه میگیرن مامان و پسرش ایش

عرفان خندید وگفت:-حسودی ممنوع

-نه خیر من حسود نیستم

به این فکر کردم که اگه عرفان بره. چقدر من تنها میشم اگه عرفان بره رفت و آمد کیارش هم اینجا کم میشه

بمیر بابا کیارش رو موخای چیکار بهتر بره

بیشتر از همه فکر رفتن عرفان. اذیتم میکرد

باشونه ها و لب و لوچه ی آویزون به طرف اتاقم رفتم صدای مامان رو شنیدم:-چش شد یهو

عرفان:-حسودیش کرد بزار من میرم دنبالش

-الناز آجی گلم

پ وارد اتاقم شدم خواستم درو ببندم که دستشو گذاشت جای درگاه وگفت:-صبر کن ببینم چی شد یهو....

-عرفان جان برو .

وارد اتاق شد درو بست وگفت:-تا نفهم چی شده نمیرم.

-من نمیام مراسم خاستگاریت باشه؟؟

باتعجب گفت: چرا؟؟؟ - نمیخام بیام . - چرا؟؟؟

-ای بابا محض ارا ن می یام.

اخم کرد؛- مراسم خاستگاری یه دونه داداشت نمیای؟؟؟

خیلی خودم رو کنترل کردم که اشکم درنیاد آه لامصب این گریه کردن رو کی انداخت تو  
تنبون ببخشید تو دامن ما؟؟؟ من از گریه کردن و این لوس بازی هامتنفرم

-چون تنها داداشمی نیام عرفان من دلم نمیخاد تو بری و تنها شم.

عرفان با ابرو های بالا رفته نگاهم کرد : -چییه؟؟

عرفان سرم رو درآغوش گرفت و من لب ولوچه ام بیشتر آویزون شد از کی انقدر لوس شدم؟؟  
شاید لوس بودم و الان کشف شدم.

عرفان:-دیوونه من که نمیخام برم ونیام مطمئن باش تا هرروز از دیوونه ی خودم سر نزنم که  
آروم نمیگیرم تو خواهرمی هم خونمی اندازه جونم دوست دارم همیشه که هرروز نبینمت.

مشتی حواله ی سینه اش کردم:-خودت دیوونه ای .

خندید؛-تویی.

خندیدم:-نه خیرم .

از آغوشش جدا شدم وگفت:-الانم خودم برات لباس انتخاب میکنم با داداشت ست شی .

خندیدم وسری تکون دادم

به طرف کمد رفت و یه مانتو کوتاه سورمه ای سفید

باشلوار جین مشکی وشال سفید برام انتخاب کرد به طرفم گرفت وگفت:-اینطوری باهم ست  
میشیم.

لباس ها رو از دستش گرفتم وگفتم:-باشه.

-من میرم آماده شم گریه نمیکنی ها.

-نه برو .

عرفان از اتاق رفت و روی تختم نشستم تمام وقت من به دیوونه بازی میگذره و میگذشته هیچ  
وقت انقدر جدی به اینکه چقدر خانوادم رو دوس دارم فکر نکرده بودم .

یه نگاه به تیمم توی آینه انداختم حسالی پسر کش شده بودم ها مانتوی کوتاه سفید سورمه ایم  
تنگ بود وبددد باریکی کمرم رو به رخ میکشید کمر بندش هم دیگه واویلا کرده بود

شلوارم که جین سورمه ای بود فقط شالم رو بایه روسری ساتن سفید باحاشیه مشکی عوض  
کردم کفش عای پاشنه دار سورمه ای و کیف دستی سورمه ای موهام رو فرق کج. ریخته بوپدم رو  
صورتم و کرم پودر وریمل و خط چشم و یه رژ لب نارنجی جیبیجی خلاصه خیلی خوشم شده بودم  
یه خورده عطر هم به خودم زدم یادم باشه از عرفان بیرسم ریحانه جون داداش نداره فکر بدنکنید  
میخام حجابم رو رعایت کنم خخخ ارواح عمه جانم حالا منو باش از دار دنیا یه عمو ویه عمه دارم



که مدام جونشون رو قسم میخورم الان که فکر میکنم اقوام نزدیکمون خیلی کمن. به دایی داشتیم پدر کیارش که باهمسرش توی تصادف فوت شدن

خانوادن یی پدری هم که عمو و عمه. عموم یی دوتا دختر. بیست و بیست و پنج ساله داره که هردو ازدواج کردن و به قول خودش هرکدومشون یه جان

عمه جانم که قرفونش بشم دو تا پسررررر داره

البت یکی شون ده سالشه یکیشون بیست و شیش این گزینه یی مناسبه واس من. البت آگه مجرد بود

شانس خشگل من اینم زن داشت فایده نداره باید برم به فرید همون ده ساله هه بچسیم خلاصه و چکیده و لپ مطلب که. فقط کیارش گور به گور شده. مجرد که اینم. دویست تا دوست دختر داره. ت اقوام دور زیاد داریم ها مثلا عمو و دایی های مامان جانم. و پدرجانم به جاش زیادن همشون هم پسر هلی خشگل مشکگل دارن.

تقه ای به در اتاقم خورد و به خودم اومدم منو باش چه تو افق محوشدم ها .بله؟؟؟؟  
مامان؟-آماده شدی؟؟؟ -او هوم.

-پس بیا تا کم کم راه بیفتیم آقاجون هم اومده .جاوشه.از اتاقم خارج شدم مامان بادیدم دهنش یه متر باز موند خودش. کت و دامن شیرینی رنگی به تن داشت و خیلی ناپس شده بود

دستم رو مقابل صورتش تکون دادم وگفتم:-حسابی واس بابا خشگل کردی ها

به خودش اومد در یک حرکت در آغوشم گرفت وگفت:-ماشالا.....چه ماه شدی دخترم خانوم شدی ماه شب چهارده شدی.

خندیدم از آغوشش جدا شدم وگفتم:-نمردم و ازم تعریف کردید ها.

مامان:-این چه حرفیه . گونه اش رو بوسیدم وگفتم:-میگم یه سوال بپرسم؟؟؟؟ - چي؟؟

-هیچی باشه از عرفان میپرسم الان اونا کجان؟

-بیرون توی ماشین هاشون آقاجون بامن و بابا میاد تو و عرفان باماشین کیا برید

-نمیشه من باماشین خودمون بیام

-باشه هرطور راحتی ولی تاکید میکنم آقاجون هم باماست تا اونجا کاری میکنه کل آرایش رو پاک کنی

نیشم رو باز کردم راست میگفت ها :-اوکی مرسی از راهنمایی تون.

خندید هردو رفتیم پایین و از خونه خارج شدیم

همه منتظر ما بودن

مامان به طرف ماشین بابا رفت قبل از اینکه برم سوار ماشین. کیا بشم برم با آقاجون احوال پرسی کنم

خودم رو از شیشه ماشین که پایین بود آویزون کردم آقا جون بادیدم یکه خورد





داشتم اطرافم رو نگاه میکردم که پام گیر کرد به یه قلوه سنگ داشتم دیگه پرت میشدم رو زمین که شخصی محکم گرفتم

برگشتم دیدم کیارشه

محکم کمرم رو گرفته بود صاف ایستادم وگفتم:-خدا از پدری کمت نکنه داشتم میشتافتم به اون دنیا

کیارش چشم غره ای بهم رفت و آقا جون گفت:-پدری یعنی چی؟؟

-هان هیجی آقا جون

-مجبور نبودی این کفش هارو بپوشی که بخای بیفتی.

-اِعه گیر ندید دیگه

خلاصه بالاخره بعد از طی کردن مسیر طولانی به محل مورد نظر رسیدیم

اول باپدر و مادر ریحانه جون احوال پرسیدیم که چقدر هم متشخص بودن حالا من پشت کیارش ایستاده بودم و هر دو مون در ردیف آخر احوال پرسیدیم

نگاهم به اسم سخت جون افتاد و اایییی که چه خشگل بود وای داشتم بال درمی آوردم میرفتم تو افق عرفان و بقیه باهانش احوال پرسیدیم کردن دریک نگاه براتون توصیفش کنم قد بلند چهار شونه ابروهای مشکی چشم های رنگی آبی پررنگ لب و دماغ مناسب پوستش هم یه نمه به برنزه میخورد خیلی جیگر بود خلاصه

کیارش باهانش دست داد و یه سلام علیک ساده کرد حلا نوبت من شد خودم رو نکشم صلوات .

استاسیس جون بادیدم یه تایی ابروش رفت بالا وگفت:-سلام خیلی خوش اومدین

خیلی سعی کردم نیشم تابناگوش باز نشه خیلی جدی البت با لحنی ملایم گفتم:-سلام ممنون.

-شما خواهر عرفان هستید؟؟

-بله.

-ندیدمتون.

ایش یعنی چه ندیدمتون یعنی بس کوتوله بودی که دیده نمیشدی خو حق هم داره این کیارش غول تشن روبه رو من و ایستاده همینه دیه

حرفی نزدم و نوبت به یه دختر شد وای موش بشی تو چه ملوسی

پوست سفید قد متوسط یه نمه از من بلند تر بود چشم ها موشی مژه هاپر پشت لب ها قلوه ای و بینی مناسب

تپیش هم که پسر کش بود باکیارش احوال پرسیدیم کرد نوبت من شد دستش رو به طرفم دراز کردوگفت:-سلام من بهارم خواهر ریحانه خیلی خوش اومدی

دستش رو گرم فشردم وگفتم:-منم النازم خواهر عرفان خوشبختم.

-هم چنین بفرمایید داخل.

-کو زنداداشم؟؟؟

باصدای خنده ی ریزه ی شخصی برگشتم و تو افق محو شدم خخخ به دختر خشگل رو به روم بود و البته سربه زیر

پوست سفیدی داشت و چشم های آبی و کشیده مژه های بلند و پرپشت موهای خرمایی رنگ و لب و بینی خشگل اصلا دریک کلام عاشقش شدم

بازوق گفتم:-شما زنداداشمی سلام خوبید؟؟

خندید وگف:-سلام ممنون خیلی خوش اومدید من ریحانه هستم.

-منم النازم خوشبختم .

-هم چنین.

برگشتم به عرفان گفتم:-الکوفنت البشع.

همه خندیدند خلاصه وارد خونه شدیم

وبه پذیرای رفتیم هرکسی به جانشست من طرفکی هم کنار کیارش یالغوز افتادم من میخاستم کناراس...اس چی بود ای خدا این چه اسمه اصلا من میگمش اسفناج

من موخاستم کنار اسفناج بشینم خو .

بزرگ تر ها مشغول حرف زدن شدند و منم عروس خشگلکمون رو دید میزدم که برامون شربت آورده بود سینی رو به طرفم گرفت وگفت:-بفرمایید

یه لیوان برداشتم وگفتم:-مرسی عروس جان.

ریز خندید و سینی رو به طرف کیارش گرفت کیارش غده هم گفت:-میل ندارم.

اییششششششش

ریحانه جون به آقاجون تعارف کرد آقاجون هم شروع کرد:-به به دستت درد نکنه عروس گلم ماشاا...از خانومی چیزی کم نداری احسنت به انتخابت عرفان جان

عرفان هم باغرور به بقیه نگاه میکرد من میگم آدم تو شیلنگ شنا کنه جو نگیرنش مگه نه؟؟

رو به آقاجون گفتم:-آقا جون من میگفتم این عرفان ترشی نخوره یه چیزب میشه ها شما میگفتید نه.

همه خندیدند

به بهار جون نگاه کردم چشمش بعد کیارش رو گرفته بود ها

دم کوش کیارش گفتم:-بعدي تویی ها.

باابروهای بالا رفته نگاهم کرد نامحصوص به بهار اشاره کردم اخم کرد وگفت:-شاید هم تو باشی.

نیشم باز شد؛-خدا از دهننت بشنوه.

-بدت هم نیامد .

-نچ همه مٹ تو که نیستن بهتر از اون کی میخاد گبرت بیاد؟؟

-بی خیال حوصله ی کل کل باتو رو ندارم.

-بداخلاق گند دماغ اصلا حیف اون برای تو ایش.

آقاجون که کنار مابودآروم گفت:-باز به جون هم افتادیدساکت میشید یانه؟؟

ماهم که حرف گوش کن خفه خون گرفتیم

با رأی خانواده ها عرفان و ریحانه رفتن حرف بزین

مادر ریحانه رو به مامان گفت:-دختر خانم شما چند سالشه؟؟

مامان:-هجده سالشه.

-بله خدا از خانومی کمش نکنه دانشجویه؟؟

مامان:-نه پارسال مشکلی داشت نتونست کنکور بده امسال انشا.....

قربون مامانم بشم که آبروم رو خریددددد

مامان ریحانه گفت:-بهار منم هفده سالشه سال دیگه کنکور داره.

مامان:-انشا....موفق باشه آقا پسر تون دانشجویان

خندیدوگفت:-نه دندان پزشکیه

چشم هام گرشد بابا دمت جیزرزرز

کیارش گفت:-ذوق مرگ نشی یه وقت

-نه نترس.

حالا از حق نگذیریم کیارش مدیریت میخوند و عرفان هم مدیریت کیارش که شرکت دایی خدا  
بیامرزم دستشه

عرفان رو هم بابام شرکتش رو واگذر کرده بهش باباهم که استاد دانشگاه

منم میگم دیه من تو این خانواده بوقم

خوبیشاین بود که کیا و عرفان امسال درسشون تموم میشد و میچسبیدن به کارهاشون الانم یکی  
در میون مواظب شرکت هاشونن و سراین قضیه بابا آقاجون مدام غر میزنن

از فکر دراوادم دیدم اعه همه دارن دست میزنن جریان چیه؟؟؟؟

یه نگاه به عرفان انداختم که نیشش باز بود ریحانه هم با لپ های گل انداخته سرش رو انداخته  
بود پایین اووخی حتما جوابه مثبته دیگه

منم شروع کردم به دست زدن

ریحانه جون شیرینی تعارف کرد

و نشستن به حرف زدن درمورد تعیین کردن مهریه و تاریخ عروسی و این چیزا بالاجازه ی خانواده ی من صیغه ی سه روزه ای بین ریحانه و عرفان توسط آقاجون خونده شد قزار شد آخر هفته که سه روز دیگه باشه عقد هفته ی بعدش عروسی بگیرن

همه خوش حال بودن و با هردوشون روبوسی کردن کیارش با عرفان دست داد و مردونه درآغوش گرفت و حرفی دم گوش عرفان گفت که عرفان مشتکی به بازوی کیارش زد اووو کیارش و شوخی؟؟

به ریحانه هم تبریک گفت منم که تبریک رو گفته بودم داشتم مگس میپروندم البته بهتره بگم داشتم اسفناج میچروندم

اعتراف سختی که بکنم اینه:- حال روحی ام اصلا مناسب نبود همه مشغول بگو بخند بودند و من ه ظاهر میخندیدن امید داشتم که زودتر بریم خونه اما باصرار زیاد خانواده ی ریحانه قرار شد شام بمونیم تازه بساط مسخره بازی ورقصیدن به راه کرده بودن هه الناز خانم خودت و دوستات میریزین وسط کلاس میرقصی مسخره بازی نیست؟؟؟

رقصیدن توی مراسم یه جورایی نامزدی برادرت مسخره است.

از جابلند شدم همه تو حال و هوای خودشون بودن فقط کیارش سرش رو باموبایلش گرم کرده بود امیدوار بودن نپرسه کجا میرم اما وقتی گفت:- کجا؟؟

نفسم رو فوت کردم و گفتم:- مستراب.

چشم هاش گرد شدوگفت:- کجا؟؟؟

-شوخیدم مخام برم بیرون حوصله ام سررفته هواخورم

-آهان راحت باش.

بعد از اینکه اجازه صادر شد از خونه خارج شدم و به حیاطشون رفتم نگاهم افتاد به یه تاب چند نفره که زیر یه درخت بید مجنون قرار داشت

به طرفش رفتم و روی تاب نشستم خودم خودم رو تاب میدادم این حال مزخرف چیه؟؟

به آسمون نگاه کردم صاف بود به خورشید نگاه کردم میتابید به اتفاق هایامروز فکر کردم چه بهویی این همه اتفاق میفته توی زندگی مثلا مچ گیری آرش و اون قضا و خاستگاری عرفان و محرم شدنشون بهم از حق نگذیریم ریحانه دختر فوق العاده ای بود حس کردم سرعت تاب بیشتر شد برگشتم و پشت سرم رو نگاه کردم کیارش بود

-چرا اومدی اینجا؟؟

-اومدم هوا بخورم.

-خوشمزه است؟؟

-آره خیلی.

سرعت تاب رو بیشتر کرد زنجیر های تاب رو محکمتر گرفتم و حرفی نزدیم دلم سوت میخاست و پرواز توی آسمون رو درست مثل همین لحظه مه کیارش تابم میداد و من باپلک های بسته حس میکردم توی آسمون دارم پرواز میکنم

بعد از چند دقیقه گفتم:-بسه.

بدون حرف تاب رو نگه داشت و بافاصله کنارم روی تاب نشست وگفت:-عرفان ناراحت میشه که اونجا نیستی دنبالت میگشت

-برا همون اومدی اینجا؟

شونه ای بالا انداخت وگفت:-گفت پیام دنبالت.

-بی خیال بزار خوش بگذرونن من یه چیم شده برم اونجا دپرسم اونا هم دپرس میشن.

-گریه کن

برگشتم نگاهش کردم به چشم هام خیره شدوگفت:-امروز فشار ها زیاد بوده فهمیدن قضیه ی ازش متنفر بوده باشی یه وابستگی هایی هم وجود داشته سرگرفتن یهویی ازدواج عرفان هم سخته چون همیشه کنارت بوده واینکه بخاد بره وازت دور شه سخته الان میدونم که حال زیاد خوبی نداری گاهی اوقات مغرور بودن زیاد جالب نیست باید گریه کنی تا حالت خوب بشه وگرنه همینی که الان اینجا بغ کرده الان اصلا به الناز شیطون خودمون نمیخوری. خودت رو نزن به نفهمی تو دختری انقدر خودت رو قوی نشون نده.

حرف های کیارش باعث شد که شروع کنم به گریه کردن

بادست هام صورتم رو پوشوندم و آروم گریه کردم

مزخرف بود اما حالم داشت بهتر میشد گرمی دست کسی رو دور شونه هام احساس کردم کیارش دستش رو دور شونه ام حلقه کرده بود

فیکس یه ربع اشک ریختم تا آروم شدم

سرم رو بلند کردم و به کیارش خیره شدم وگفتم:-ممنون که راهنمایی ام کردی .

لبخند کجی زدوگفت:-گریه کردن راهنمایی میخاد؟

-واسه من آره .

خودش رو کنار کشید وگفت:-آروم شدی؟؟

سری تکون دادم دستمالي از جیبش در آورد به طرفم گرفت وگفت:-اشک هاتو پاک کن خانم فین فینو

دستمال رو ازش گرفتم و اشک هام رو پاک کردم. با لب ولوچه ی آویزون گفتم:-تمام آرایشم پاک شد.

خندید وگفت:-شما دختر ها در هیچ حالی آرایش رو فراموش نمیکنید.

-چیکار کنم چشم هام قرمز شده؟؟

سری تکون داد وگفت:-آره قیافه ات زار شده



مشتی نثار بازوش کردم بازوش روچسبید:-چرا میزنی.

-همش تقصیر تویه بالین راهنمایی مسخره ات گریه کردن هم شد کار؟؟

-بیا و راهنمایی کن.

-میگم. از لوازم آرایش های دوس دخ خرات تو ماشینت جانمونده؟؟

-جانمندن که نه ولی یه کدومشون سفارش کلی لوازم آرایش داده توی داشبورد گذاشت برو استفاده کن توی یه پلاستیکه ان. ریموت ماشینش رو به طرفم پرت کرد توی هوا قاپیدمش وگفتم:- دمت جیز.

و تا خود پارکینگ دویدم البته زیاد دور هم نبود در ماشینش رو باز کردم

و پریدم داخل داشبورد رو باز کردم?وه?وه چه خبره پلاستیک رو برداشتم

یه نمه پنکک زدم و خط چشممو هم کشیدم یه خورده ریمل زدم و یه رژ لب ناز یاسی وای چه ملوس بود این کیارش هم سلیقه ای داره ها

نگاهم افتاد به یه جعبه آخ جون رژ

گونه

ای بمیری کیارش با لوازم هات هیجعه چرا اونجا میزاری خو.....

نکنه از قصد گفته برو. از وسیله آرایش های. خریدم استفاده کن تا من اونو ببینم؟؟

خفه شو الناز مگه چی بود

هیچی نبود

من مگه چیزی دیدم؟؟؟نهههههههههههههههههههه.

سرم رو انداختم پایین وبه طرف خونه راه افتادم اولین بارم بود انقدر خجالت کشیدم آخه دختر چشم وگوش بسته رو چه به دیدن این چیز ها

همین طورتو افق محو بودم وتو حال و هوای خودم بودم. که شخصی مقابلم قرار گرفت و دنگ بهش اصابت کردم خودم روکنترل کردم تا نیفتم بالاخ نگاهم روبالا کشیدم بادیدن کیارش به تته پته افتادم وگفتم:-شرمنده حواسم نبود.

خواستم برم که دستمو گرفت وگفت:-صبر کن.

واییییییییی خدا به خیر بگذرونه سرجام ایستادم

دقیق نگاهم کرد وگفت:-آرایش کردی؟؟

-بله نمیبینی صورتمو؟؟

-چرا صورتت سرخ شده موادش خوب نیوده؟؟؟

شونه ای بالا انداختم وگفتم:-نیدونم.

دستم رو ول کرد وگفت: برژ لب خیلی پررنگه کم رنگش کن.

-نیخام. لجبازی دیگه این رنگ مناسب تو نیست دختر جان .

-پ مناسب کیه؟؟

-مناسب تونیست دختر نباید رژ لب پررنگ بزنه.

-الاخی باباجون باشه از این به بعد نمیزنم موخام برم خونه اجازه هست؟؟؟؟

خودش رو کنار کشیدوگفت: یه چیزیت شد تو.

شونه ای بالا انداختم و به خونه رفتم

همزمان با ورودم به پذیرایی همه ی نگاه ها روی من ثابت موند و ااااا خشگل ندیدن

عرفان باخم به طرفم اومد وگفت: -کجا بودی؟؟

آروم گفتم: -گلاب به روت دست به آب.

-نیم ساعته رفتی دستشویی؟؟

شدمSS-گلاب به روت قاطی پاتی زیاد خوردم

-خیلی خب از دستت ناراحتم باید برقصی.

-هروقت عروست شد اوکی.

-الان همه رقصیدن جز تو.

-إعه آقاجون هم رقصید؟؟؟

-آقاجون فرق داره .

-چه فرقی هروقت رقصید منم میرقصم کیا چی اونم نرقصیده.

-چرا اون یه دوبار خودش رو تکون داده

مامان گفت: -بحث سر چیه؟؟؟

ریحانه هم اومد دستش رو دور بازوی عرفان حلقه کرد وگفت: -عزیزم همه رقصیدن جز تو

راضی نبودی؟؟؟

-نه بابا این چه حرفیه. میگم یه سوال.

-بپرس عزیزم.

-چند سالته زنداداش جون؟؟؟؟؟

-بیست و دو.

-آهان

مامان؟-بحث رو عوض نکن دخترم همه منتظر تو آن

خانواده ی ریحانه هم به جمع پیوست حالا همه منو دوره کردن برقصم من نخام برقصم چه کسی رو باید ببینم؟؟

رو به همه گفتم:-به خدا عروسیشون الان رو نرو نیستم

بهار خواهر ریحانه:-اینا بهانه است.

-اصلا من فقط با آقاجونم میرقصم تا اون نرقصه منم نمیرقصم.

کیارش رو دیدم که باخم های درهم وارد شد و ایستاد بحث رو گوش میداد نگاهش روی من یه جور بود وییییی نکنه فهمیده؟؟

آقاجون باخم گفت:-چیکار به من داری دختر؟؟؟

-به من چه. شما باید برقصید منم میرقصم

همه ریختن سر آقاجون

آقا جون از جاش بلند شدوگفت:-ببین منو به چه کارها وادار میکنی سرپیری دختر

نیشم رو باز کردم ه باحاله با آقا جونت برقصی ها

همه کنار ایستادند قا جون زیر لب حرف رکیک بارم میکرد فکر کنم

کیارش با لبخند کجی نگاهم میکرد بقیه هم باخنده

به آقا جون که وسط ایستاده بود وحرص میخورد نگاه. میکردن یه آهنگ لایت پخش شد رو به بهار که آهنگ رو پلی کرده بود گفتم:-بهارجون توقع نداریکه با آقاجونم تانگو برقصم؟؟

همه شروع کردن به خندیدن. بهار گفت :-پس چه آهنگی میخای؟؟

-چی بگم والا حامد پهلانی امید جهانی چیزی.

-خب من ندارم که با تکیون بده میرقصی؟

-باشه بزار

حالا من موندم چه اسراریه همه برقصن

آهنگ پلی شد و همه دست میزدن حالا جلو این همه آدم تکیون بدم؟؟؟؟

تکیون بده إعههههه .....تکیون بده .....

تکیون بده بگو بهم تنگ شده واسم بگو دلت.....هنرتو بهم نشون بده.

حالا من میرقصیدم آقا جون هم بشکن میزد یعنی همه مرده بودن ازخندآقا جون یه نمه دیگه بشکن زد کنار ایستاد منم که جو گرفته بودتم هم چین ضرب گرفته بودم که خودم حال کردم.

آهنگ که تموم شد

یه تعظیم کردم و همه برام دست زدن یه خورده خودم رولوس کردم:-خواهش میکنم خواهش میکنم من متعلق به همه ی شمام

نگاهم افتاد به اسفناج چون که باتحصین نگاهم میکرد بعله  
خلاصه دست از سرم برداشتن و رفتم نشستم سرجام کیارش به طرفم اومد من کجا قايم شم؟؟؟؟  
روبهم گفتم:-درمورد اون چیزی که توي ماشین دیدي.  
لبم رو به دندون گرفتم وگفتم:-به خدا من هیچی ندیدم.  
لبخند کجی زد وگفتم:-به آقاجون نگي.  
-اونقدر هاهم پررو نیستم برم به آقاجون بگم تو ماشین تو چیز پیدا کردم کیارش خان خجالت  
هم خوب چیزیه آدم چیز مبتدل نمیزاره تو ماشینش.  
-شرمنده یادم شده بود میخای بری از لوازم آرایش استفاده کنی.  
-کوفت.

حرفی نزد و رفت پسره ی بی ادب  
اسفناج جان به طرفم اومد و گفت:-میشه کنارتون بشینم؟؟  
بابا پرستیژژژژ کلاس  
شونه ای با انداختم وگفتم:-صاب خونہ اید  
خندید و روی مبل تک نفره ای کنارم نشست وگفتم:-میشه بپرسم چی میخونید؟؟  
-درحال حاضر هوچی ولی درآینده موخام خانه داری بخونم.  
-بله؟؟؟؟

یه نگاه بهش انداختم طفلی هنگولیده بود  
آخه دختره ی ابله شوخی شوخی بااسفناج جان هم شوخی؟  
دودقیقه مٹ آدم بحرف دیگه  
لبخندی زدم وگفتم:-شوخی کردم رشته ام انسانیه درآینده هم وکالت میخونم  
-آهان تمام سعی تون رو میکنید دیگه؟؟  
-بله

خیرسرم من اگه میخاستم وکالت قبول شم. همون اول سعی میکردم ولی خدایی الان هم میخونم  
نمیخونم؟؟؟چرا چرا میخونم  
-امیدوارم موفق باشید.

-مرسی شما هم همینطور دندان پزشکی دیگه؟؟  
-بله.

گفتم یه خورده سربه سرش بزارم بخندم حوصله ام سررفته

من همینطور ی شوهر هارو میپرونم دیگه

-پس خیلی خوبه یکی از اقوام مون دندون پزشک دراومد سه چهارتا ازدندونام خراب شده با تخفیف برام درست میکنید دیگه؟؟؟

بابرو های بالا رفته گفت:-بله.

-خوبه پنج شش تا از دوستانم میارم اشانتیون باشه؟؟

چشم هاش گرد شد

خندیدم وگفتم:-باورتون شد؟؟؟

گیج نگاهم کرد وگفتم:-شوخی میکنم

دهنم رو عین غاز باز کردم و عین این معلول ها حرف زدم:-نیگاه کنین همه اش سالمه

حالا خودتون امتحان کنید ببینید بادهن باز حرف زدن چه حالتی داره

اونم خم کرد یه نگاه کلی به دندون هام انداخت وگفت:-آفرین بله همه ی دندون هاتون سالمه

دهنم رو بستم وگفت:-مگه همیشه مسواک میزنید؟؟؟

-نه بابا سالی یه بار اونم واسه اینکه مامانم از خونه پرتم نکنه بیر ون.

خندید وگفت:-شخصیت جالبی داری.

ای جانم خودمونی شد

همین لحظه عرفان به طرفم اومد و گفت:-الناز جان یه لحظه میای کارت دارم؟؟؟

-نه برادر تایم ندارم سرم شلوغه.

اسفناج باز خندید عرفان دستم رو کشید به اجبار از جا بلند شدم و همراهش رفتم

حالا کجا منو برد

یه گوشه خلوت که کیارش هم بالخم و دست به سینه ایستاده بود خدایا کی این سرخر هارو

میبری من راحت شم

کیارش گفت:-خجالت نمیکنی دهننت رو جلو ی ی یه پسر غریبه یه متر باز میکنی؟؟؟

-دلَم خواست بعدی

عرفان نتونست خودش رو کنترل کنه و تک خنده ای کرد وگفت:-الناز جان خواهر من زشته

جلو اس...اس چی بود لامصب چه سخته

خندیدم وگفتم:-اسفناج

-هان جلو اسفناج

چشم هاش گرد شد وگفت:-اسفناج چیه دیگه؟؟؟

-خو اسمش سخته من بهش میگم اسفناج .

امان از دست تو زشته جلوش این کارا رو میکنی پسره خارج دکترا شو گرفته الان باتونشست -  
داشته کلا روانی شده فکر کنم

-چرا؟؟؟

به محلی که نشسته بود اشاره کرد وگفت:-ببین اونجا رو هی فکر میکنه هی ریز میخنده آخه  
این انصافه به خاطر تو یه دکترا بره تیمارستان؟؟

این دفعه کیارش هم خندید وگفت:-تازه دوست هاشو هم اشناختیون میخاد ببره اون درمان کنه  
هرسه تامون خندیدیم و عرفان گفت:-یه خورده رعایت کن باشه؟؟

-اوکی توهم برو بگو زودتر شامشون رو بدن من گشتمه.

-زشته دختر.

-خو دم میگم .

-به کی؟؟؟

-هیچی ولش برو جای خانومت دنبال میگردد شب اینجا میمونی؟؟چیز میز لازم داشتی از  
کیارش بگیر

این حرف رو زدم و فلنگ رو بستم

خخخخ من بی ادبم؟؟؟؟؟؟؟نههههه خیررررر.

بلند تر بگید نشنیدم:-نهههههههههههه خیررررررررررر.

آفلین آفلین ممنون از دل گرمی شما.

رفتم سرجام نشستم واسفناج گفت:-حرف هاتون تموم شد؟؟

-بله

دستم رو روی معده ام گذاشتم حالا فیلم بود ها

اسفناج گفت:-چیزی شده؟؟

-نه میدونید هیچی اصلا.

-بگید خب.

-شرمنده ها ولی من یه خورده دیر شام میخورم معده ام بهم میریزه بعد روی دندان هام اثر  
میزاره .

-روی دندان هات اثر میزاره؟؟

سری تکون دادم وگفتم:-بله بعد همه ی دندان هام خراب میشه مجبورید اشناختیون همه رو  
درست کنید

ندید وگفت:-چشم الان هماهنگ میکنم میز رو بچینند در ضمن شما هر وقت مشکل از جهت دندون هاتون داشتید حتما تشریف بیارید پیش من هرچی نباشه قوم هستم باهاتون راه میام

آخ جووووون مخش رو زدم

نیشم رو باز کردم وگفتم:-مرسی لطف دارید.

از جاش بلند شد وگفت:-باجازه برم بگم میز رو آماده کنند

سری تکون دادم و ازم دور شد

بعد از گذشت چند دقیقه اعلام کردن بریم شام بخوریم ای به قریون اسفناج جونم بشم که انقدر به فکر منه

همه سر میز شام نشسته بودیم من بین آقا جون وکیارش نشسته بودم عرفان و خانومش کنار هم ددی ومامی کنار هم ددی ومامی زن داداشم کنار هم بهار واسفناج هم کنار هم

حالا چه میز رنگارنگی هم چیده بودن

سعی کردم آرام و عین آدم غدام رو بخورم

نگاهم که به عرفان میفتاد چشم غره میرفت گاهی هم که به کیارش نگاه میکردم اونم اخم میکرد

بعد از اینکه سیر شدم

تشکر کردم از صندلی ام گرفتم و از جا بلند شدم داشتم میترکیدم

صدای خنده ی ریز شخصی رو شنیدم صدای اسفناج بود ای کوفت خنده داره مگهههههه؟؟؟؟

همه شامشون رو خوردن و خدمتکاراشون میز رو جمع کردن به پذیرایی رفتیم نگاهی به ساعت انداختم یک شب بود خیلییییی خوابم می اومد و هلاک بودم

تازه اینا نشسته بودن وخاطره تعریف میکردن

دست به سینه نشسته بودم وچرت میزدم

شخصی کنارم نشست حوصله نداشتم بیدار شم ببینم کیه

گردنم هم هی کج وکوله میشد

آخرش هم افتاد روی شونه ی شخصی

ایش چه سفته

از هیچی که بهتره خلاصه همونجا یه چرتک ده دقیقه ای زدم

صدای شخص رو شنیدم که دم گوشم گفت:-خوب بخوابی خل دیوونه.

سرم رو برداشتم و یه نگاه به قیافه اش انداختم تار بود ولی قیافه اش به کیارش میخورد

یه زمزمه هایی میشنیدم مثل خدافظی واین حرفا

صدای آشنای مامان که میگفت: -وا... خدامرگم نده کیارش شون ات شکست عمه جان اون کی خوابید؟؟

-هیس گناه داره خسته بوده

صدای عرفان رو شنیدم که گفت: -بیدارش کن.

لحظه ای انگار توی زمین و هوا معلق شدم و کیا گفت: -میارش نمیخاد بیدارش کنین تو سوئیچ ماشینم رو بردار رانندگی باتو

بعد از اون تنها چسبوندن سرم رو به سینه ی شخصی متوجه شدم و دیگر هیچ.

صبح تقریباً ساعت ده بود که از خواب بیدار شدم إعهههه من روی تختم چی موخام؟؟ کی منو آورد؟؟

بی خیال حوصله ندارم به مخم فشار بیارم

از جابلند شدم و رفتم آبی به دست و صورتم زدم بعد از اون از سرویس بهداشتی خارج شدم و رفتم بیرون مقابل آینه ایستادم یه تاپ بندی که دیشب پوشیده بودم تنم بود و شلوار جینم آخ آخ میگم تو خواب داشتم خفه میشدم از همون بوده

موهام رو شونه زدم ودم اسبی بستم شلوار مو بایه شلوار راحتی عوض کردم و رفتم پایین بابا که کلا نبود حتما رفته دانشگاه فقط مامان بود که اونم داشت باتلفن حرف میزد روبهش گفتم: -سلام صبح به خیر

سری تکون داد وگفتم: -کیه؟؟

گوشی رو از گوشش دور کردوگفت: -عمه فخری ته.

-آهان من گشتمه.

-میز رو جمع نکردم برو صبحونه تو بخور.

-اوکی مشغول باشید.

به آشپزخونه رفتم و یه دلی از عزا در آوردم و میز رو جمع کردم و ظرف هارو شستم مامان وقتی وارد آشپزخونه شد و دید دارم ظرف می شورم لبخند پررنگی زد وگفت: -به به میبینم یه کاری انجام داده دخترم باید کم کم فکر عروس کردن تو باشیم.

نیشم رو باز کردم وگفتم: -اگه قراره من کار انجام بدم شما منو عروس کنید ازاین به بعد همه ی کارهاتونو انجام میدم

مامان اخم ریزی کرد وگفت: -خجالت نکشی یه موقع قدیما حرف از ازدواج میشد دختر هزار رنگ میشد دخترهای این دوره زمونه رو ببین هیععهعهعه.

-مامان من غصه نخور منم یه حرفی میزنم مگه خر گازم زده که ازدواج کنم؟؟؟؟؟؟ مجردی و عشق و حال رو عشقست.

-بالاخره یه روزی باید ازدواج کنی.

-نه بابا من میخام ادامه تحصیل بدم



مامان خندید وگفت: -نه که خیلی درس میخونی.

-وقتی عکس رو توی روزنامه دیدی به عنوان نفراتی که رتبه شون زیر هزاره بعد بگو  
-من که چشم آب نمیخوره.

-بخوره مامان جان بخوره نوشابه هم بخوره عرفان کوش؟؟

-کیارش اومد دنبالش رفتن دانشگاه.

-میگم دیشب من خواب افتادم کیا آوردتم؟؟

-آره طفلی .

-اووو وزنه صد کیلویی که برداشته من چهل و پنج کیلو بیشتر نیستم .

-میگم الناز نظرت درمورد بهار خواهر ریحانه چیه؟

-من نظر خاصی به اون ندارم آگه نظرم رو درمورد برادرش پرسید اوکی رو میدم

مامان چشم غره ای رفت وگفت:- خجالت داره جدی میگم به نظرت دختر خوبی بود؟

-آره هم خوب هم خشگل پسر مسر دیگه دارین خاستگار دارید؟؟ من تو خونه ترشیدم میخاین  
دخترهای مردم رو سروسامون بدید من چی پ؟؟؟؟

-من برای کیارش میگم تو کیارش رو میخای؟؟؟؟

اِهم اِهم کیارش خخخ اون که صد تا زیر سر داره

-نچ اون واس کیا مناسب نیست

-چرا؟؟

-شما پسر بردار خدا بیامرزتون رو نمیشناسید یک مار موزیه که جفتش خودشه لازم نکرده  
دختر مردم رو بدبخت کنید

-وا..... این چه حرفیه؟؟ خوشتیپ نیست که هست خونه نداره که داره ماشین نداره که داره  
کار نداره که به شرکت از خودشه آقا جون هم که میخاد نصف زمین های لواسون رو بهش بده چی  
کم داره؟؟

-پاکی مادر من پاکی.

مامان حرفی نزد منم نخواستم بحث رو بیشتر باز کنم آقا جون به زمین بزرگ توی لواسون  
داشت علاوه براون چندقطعه زمین توی پونک و چند جای دیگه زمین های لواسون رو قرار بود بین  
نوه هاش که من و کیا و عرفان بودیم تقسیم کنه بقیه ی زمین هاهم که مامان من میرسه کس دیگه ای  
هم نیست البته بیشتر زمین های لواسون و پونک به کیارش میرسید چون نوه ی پسری به دیه به  
جورایی حق دایی بهش میرسید

بی خیال مال دنیا بخوره تو ملاجم

از جابلند شدم و به اتاقم رفتم کتاب هامو برداشتم و نشست و شروع کردم به خوندن

سه چهار ساعت فیکس خوندم دیگه حال و حوصله نداشتم همزمان موبایلمم زنگ خورد به نگاه به صفحه اش انداختم هه آرش بود جواب دادم؛-فرمایش؟

-سلام. -فرمایش؟ -خوبی؟؟؟؟ -دکتری؟؟؟

-الناز زنگ زدم ازت به خاطر اون قضیه.....

نذاشتم ادامه بده وگفتم:-ببین آقا آرش اگه یه بار دیگه به من زنگ بزنی سرو کارت میفته با داداشم و پسر دایی ام یا سیم کارتمو عوض میکنم خلاص دیگه زنگ نزن باشه؟فکرکن الناز مرده خدافظ.

گوشی رو قطع کردم و پرت کردم یه گوشه

یکی دوروزی گذشت یه خورده متحول شده بودم ویه نمه درس میخوندم درحد سه چهار ساعت حالا همیشم باعث تعجب بقیه شده بود این دوروز کیارو ندیده بودم و دلم برآش تنگولیده بود

امروز روز عقد عرفان و ریحانه است

یه نگاه کلی به خودم توی آینه انداختم مانتوی. کالباسی به تن داشتم وشلوار جین سفید و شال صورتی سفید کیف کفشم هم ست وکالباسی بودن

از اتاقم خارج شدم و رفتم پایین مامان بادیدم گفتم:-به به دختر درس خونم

نیشم تابناگوش باز شد وگفتم: سلاممم

-سلام عزیزم آماده ای؟؟

-او هوم کیا میان دفترخونه؟

-خودمونیم عمه و عمواینات رو گفتم گفتن مزاحم نمیشن همون مراسم عروسی شون میان.

-آهان آقاجون و کیا چی؟؟

-چرا آقا جون میاد کیارش رو نمیدونم بهش گفتم بیاد معلوم نیست.

-باشه عرفان کجاست؟؟

همزمان صدای عرفان رو شنیدم که گفت:-سلاام خواهر درس خونم.

برگشتم وبادیدنش فکم افتاد عجب تیپیی زده لامصب کت و شلوار زغال سنگی به تن داشت و صورتش رو شیش تیغ کرده بود به قربون قد و بالالت برم برادر نیشم رو باز کردم وگفتم:-بابا دو روزه دارم درس میخونم آپلو که هوا نکردم .

-از نظر ما هوا کردی.

-خیلی خب بابا ریحانه کوشش؟؟

-تو جیبم اون باخانواده اش میاد.

-آهان.

بابا هم اومد کت وشلوار طوسی رنگی پوشیده بود روبهش گفتم:-سلام بر پدر شاه داماد

-سلام بر دختر گلم خوبی؟؟

-ممنون شما خوبی؟؟؟

-مرسی شکر بریم؟؟

-بریم

همگی از خونه خارج شدیم سوار ماشین بابا شدیم و راه افتادیم

مقابل دفتر خونه ای ماشین رو بابا پارک کرد و پیاده شدیم هم زمان ماشین خانواده ی ریحانه هم پیچید توی خیابون و ماشینش رو پارک کردن. بعد از اون مازراتی سفید رنگ کیا ای جااااانننن

کیارشم اومدههههه حالا من چرا انقدر خوش حالم؟؟؟

یه شاستی بلند هم اومد و استادم نگاه میکردم ببینم کی ازش پیاده میشه با دیدن اسفناج جان سوت متمددی زدم دمت چیز اسفناج تیپت تو حلقم اسفناج آی اسفناج حال دست دست دست خخخخ قاط زدم رفت

همگی پیاده شدند کیارش هم لامصب دختر کش شده بود هم چین با یه ژست خاص عینک دودی اش رو گذاشت رو موهاش که من رفتم تو افق محو شدم

همگی به طرفمون اومدن و احوال پرسیدیم

من موندم این بی پرستیژ بازی ها چیه مثل آدم بگید عاقد بیاد خونه عقدشون کنه دیگه

ریحانه یه تیپ عرفان کش زده بود البته منم اون وسط کشته شدم

وارد دفتر خونه شدیم یه خورده نشستیم اول عرفان و ریحانه یه سری برگه رو امضا میزدن عرفان هم چین تند تند امضا میکرد که خنده ام گرفته بود روبهش گفتم:- عرفان جان ریحانه خانم همین جاست فرار که نمیکنه سرعت عملت تو حلقم

همه شروع کردن به خندیدن نگاه سنگین شخصی روروی خودم احساس کردم برگشتم دیدم کیاست

نیشم رو برآش باز کردم لبخند کجی زد و صورتش رو برگردوند ایییییششششششش خود شیفته از خود متشکر

در عوض رذو به روم اسفناج جان بود که بالبخند نگاهم میکرد منم یه لبخند خانومانه تحویلش دادم یعنی بعله

بهار جون هم که تو خط کیارش بود

بعد از اینکه امضا زدن هاتوم شد ریحانه و عرفان به اتاق بزرگی که تو ش سفره عقدزیبایی چیده شده بود رفتند ماهم پشت سرشون

پریدم پارچه ی سفید رنگ رو از مامان گرفتم بهار هم یه طرفش رو گرفت حالا کی قند بسابه؟؟

روبه کیارش گفتم:- کیا جان بیا تو لطف کن قند بساب

همه زدن زیر خنده کیارش چشم غره ای رفت مامان ریحانه اومد و قند ساییدن رو به عهده گرفت ریحانه قران رو بوسید و بازش کرد و مشغول خوندن شد

عاقده خطبه ی عقد رو دوبارگی خوند و هر بار من گفتم عروس رفته گل بیاره. از این حرفا

برای بار سوم خطبه خونده شد و ریحانه قران رو بوسید و بست و گکذاشت سر جاش و بلخ رو داد کلا دفتر خونه رفته بود رو هوا

نوبت عرفان شد عاقده خطبه رو یه بار خوند حالا هرچی ماوایستادیم جواب نمید سرم رو کج کردم طفلی تو افق محو بود

باصدای بلندی گفتم؛- داماد رفته تو افق محو شده

همه زدن زیر خنده عرفان به خودش اومد و دستپاچه بله رو داد و حلقه رو انداخت دست ریحانه

همه ریختن سرشون و بساط ماچ و بغل به راه بود هرکسی هدیه ی خاص خودش رو داشت منم یه دستبند طلا سفید هدیه دادم به زنداداش گلم داداشم که کوفت بخوره

خلاصه شیرینی مون رو هم همونجا خوردیم و عزم رفتن کردیم

وقتی مامان گفت همه بریم خونه ما و یه دور همی کوچیک داشته باشیم داشتیم از خوش حالی بال در میاوردم

همه به خونه ی ما رفتیم

اولین کاری که کردم پریدم اتاقم و کت و شلوار کرم رنگم رو پوشیدم و یه کم به سرووضع رسیدم و رفتک پایین همه نشسته بودند میگفتن میخندیدند

به آشپزخونه رفتم دستم رو زدم زیر چونه امو به عرفان و ریحانه خیره شدم که چقدر بهم می اومدن هیییییع کی نوبت من شه؟؟؟؟

توی افق محو بودم که شخصی زد زیر دست و خواستم با فک برم تو این سریع خودم رو نگه داشتم

برگشتم بالاخم به کیارش مردم آزار نگاه کردم و گفتم:- مرض داری؟؟

-دیدم داری از دست میری واسه همون این کارو کردم.

-خنک شدی؟؟؟

سری تکون داد کوفتی نثارش کردم که گفت:- قهوه میخام

-به من چه بریز بخور.

-بریز برام دیگه.

مثلا خودش رو لوس کرد حالت عوق گرفتم و گفتم:- اصلا این طرز حرف زدن بهت نمیاد کیارش باشه التماس

نکن میریزم برات

ی فنجون قهوه ریختم بر اش و گرفتم سمتش:-بگیر.

فنجون قهوه رو از دستم گرفت وگفت:-ممنون.

-خواهش میشه.

خواستم از آشپزخونه خارج شم که بهار وارد شد وگفت:-الناز جون میشع یه فنجون قهوه بهم بدی!؟

د بیا ما شدیم قهوه چی

یه نگاه به کیارش انداختم تکیه اش رو به ؟پن داده بود وخنسرد قهوه اش رو میخورد رو به بهار آروم گفتم:-بهار چشت گرفته نه؟؟؟

باتعجب گفت:-چی گرفته؟؟؟

باچشم و ابرو به کیارش اشاره کردم نیشش باز شد وگفت:-از کجا فهمیدی؟؟؟

-اختیار داری من. خودم میفروشم

-چی؟؟

زغال دیگه بیا برو خودت یه فنجون برا خودت بریز منم میرم تو مخش رو بزنی.

خندید وگفت:-به خدا لایک داری.

ابروی بالا انداختم و از آشپزخونه خارج شدم چرا قلبم داره از حلقم میزنه بیرون؟؟؟

نکنه کیارش خربشه؟؟

خو به من چه که خر بشه خو اون که خودش خر هست خخخ

وارد پذیرایی شدم اوه مای گاد عروس و دوماد تانگو میرقصیدن موش بشید الاهی

کنار اسفناج جان روی مبل تک نفره ای نشستم و پاروی پا انداختم

مشغول خوردن بودم بادیدنم لبخند زد وگفت:-چه عجب افتخار دادید چند دقیقه ای بامن هم کلام شید

والله اییییی مامانم اینا اصلا کنار این پسر که میشینم حس میکنم واس خودم کسیم خدا جون اینو برا من جورش کن کل بچه های کلاس مونو مجانی میزارم برن دندان های گندیده شونو پیش شوهر جونم درست کنن بوووووووودااااا.

روبهش گفتم:-اختیار دارید این چه حرفیه.

حالا منو بگیرید چه جو گرفتتم ها آدم رو سگ بگیره جونگیره والله الااااااااااا.

-چه خبر خوب هستید؟؟

-بله.

باشیطنت خاصی گفت:-دندان هاتون سالم؟؟؟

نیشم رو باز کردم وگفتم:-سالمن سلام دارن خدمتتون

ریز خندیدوگفت:-خوشم میاد کم نمیارید ها

منم خندیدم .

یه لحظه نگاه سنگین همه رو روی خودم و اسفناج جان احساس کردم سرم رو بلند کردم دیدم  
بعله همه بالبخند مارو نگاه میکنند شیطونه میگفت یه ژست بگیرم بگم بهم میایم عایا??????

والاااا بوخووداااااااااا

آقاچون تنها کسی بود که اخم داشت وگفت:-دخترم میای کنار من بشینی یه خورده باهم حرف  
بزنیم؟؟

کی میتونه رو حرف آقا چون حرف بزنه

بالجازه ای گفتم و رفتم کنار آقا چون نشستم آقا چون آروم گفت:-همین جامیشینی از جات تکون  
نمیخوری.

آب دهنم رو قورت دادم وگفتم:-چشم.

آهنگ بعدی که پلی شد عرفان به طرفم اومد و گفت باید برقصم از جا بلند شدم و به همراه  
عرفان و ریحانه. رقصیدیم چند باری دست عرفان رو گرفتیم وچرخیدیم چند بار هم دست ریحانه رو  
گرفتیم

حین رقصیدن بهار وکیارش رو دیدم درحالی که باهم حرف میزدن وارد پذیرایی شدن الاخی  
جوش خورد رفت

آهنگ که تموم شد رفتم سرجام نشستم به جاش کیارش و بهار رفتن وسط

نگاهم رو ازشون گرفتم. آقا چون چرا حرص میخوره

روبهش گفتم:-آقا چون چرا حرص میخوری؟؟

-از دست تو و کیارش

-وامگه چیکار کردیم؟؟؟

یه جور ی نگاهم کرد خودم رو جمع وجور کردم و صاف نشستم این آقا چون من هم یه پیش  
میشه ها

خلاصه بعد از خوش گذرانی بسیار

شام صرف شد البت شام رو از بیرون سفارش داده بودیم

خلاصه بعد از خوردن شام یه خورده دیگه نشستیم به حرف زدن و بعد از اون خانواده ی  
ریحانه عزم رفتن کردن ریحانه هم رفت آخه چیلااااا؟؟؟؟

عرفان هم چین باحسرت به ریحانه نگاه میکرد که دلم برایش کباب شد.

آقاچون و کیارش هم رفتن منم خودم رو سریع انداختم تو اتاقم و لباسم رو عوض کردم و پریدم  
رو تختم خوابیدم

صبح ساعت ده بود که از خواب پریدم خاک به سرم تالموقع که باتوبوس برم کلاسم دیرمیشه بچه ها میگفتن این جلسه دبیر روانشناسی عوض شده

سریع از جا پریدم و آبی به دست و صورتم زدم و مانتو شلوار دم دستی پوشیدم مقنعه مو سرم کردم

یه نمه آرایش کردم درهیچ شرایطی نمیشه آرایش نکرد

موبایلمو برداشتم انداختم تو کوله ام و پریدم از اتاقم بیرون

دیدم عرفان وکیا آماده ان تا برن دانشگاه عرفان بادیدم گفت:-چه خبره انقدر عجله داری؟؟

-از اتوبوس جاموندم باید تا خو اونجا بدوم کارم ساخته است خدافظ.

از پله هاسرازیر شدم. صدای کیارش رو شنیدم که گفت:-میرسونیمت

آخ جوووووننننن حیف کیارش دم دست نبود وگرنه یه دوتا ماچش می کردم

عرفان و کیارش. اومدن پایین مامان تا موقع برام لقمه گرفت و داد دستم وگفت:-اینو بخور ضعف نکنی

-باشه ممنون

از خونه خارج شدیم و سوار ماشین کیارش شدیم

سرساعت رسیدیم دم در آموزشگاه

رو به کیا گفتم:-دمت چیز ممنون جبران میکنم

خدا فظ عرفان خدافظ.

از ماشین پریدم پایین و در کلاس رو بی هوا باز کردم. خوشبختانه هنوز استاد زبان نیومده بود سرکلاس بچه ها بادیدم چند تا فحش آبدار بهم دادن که چرا درویی هوا باز کردی و ترسیدیم واز این حرفا

کنار نفس نشستم و گفتم:-سلام نفس خانم احوالات خوبی؟؟

-سلام ممنون خوبم توچطوری؟؟

-منم خوبم مرسی.

-چه خبر خوش گذشت دیشب؟؟

-واااایییییی از دیشب هیچی نگو که خیلی حال داد

کل اتفاقات رو براش تعریف کردم کلی خندید وگفت که من آدم بشو نیستم. نیستم؟؟؟؟نههههه واقعا نیستم؟؟؟؟

استاد زبان وارد شد همه از جابلند شدیم وارد شد و اجازه ی نشستن داد

حضور غیابی کرد ومشغول شد

داشتم دیگه هلاک میشدم که کلاس تموم شد

آخ جوون زنگ دیگه روانشناسی داریم معلوم نیست کی بیاد برامون  
را به برویکس گفتم: بچه هاین استاد جدید روانشناسی رو آمارش رو ندارید؟؟؟  
آتنا گفت: فکر میکنم. بیست و هشت سالشه اسمش ماهانه فامیلش دلواری  
-ایول خوشم اومد زود آمار درمیارید ها.

یه دفعه

هانی جیغ زد: بچه ها اومد اومد

همه ی بچه ها هجوم بردند به طرف پنجره ی کلاس و همه شروع کردن به جیغ زدن: -وای چه  
خشگله

-وای استیلشو

-وای مامان از حال رفتم

بلند خندیدم و روبه نفس گفتم: -تو نمیری ببینیش تو هم که دستت تو کاره

مشتی نثار بازوم کرد و گفت: -برو بابا از هرچی پسره متنفرم

-ایول خوشم اومد لایک.

-بعله . -چهار دست و پات نعله . -کوفت . -نووووش

در کلاس باز شدو استادجون وارد شدوای ننه یکی منو بگیره پس نیفتم چه خوشتیپ چه ناناس

همه ی بچه ها از جابلند شدیم

به طرف جایگاهی که مینشستن رفت و گفت: -بفرمایید

همه نشستیم یه نگاه به نفس انداختم سرش توی کتابش بود یکی زدم پس کله اش

بابهت نگاهم کرد و گفت: -مرض داری چرا زدی؟؟

ریز ندیدمو گفتم: -واسه خندش

خودش هم خندیدوگفت: -دیوونه

-ببینم نظرت راجع بهش

چی؟

یه نگاه به دلواری که داشت خودش رو معرفی میکرد انداخت و گفت: -خوبه مبارک صاحبش.

خندیدمو دلواری جون حضور غیاب کرد

بعد از من نوبت نفس شد

اسمش رو صدازد نفس دستش رو بالا برد و گفت: -حاضر.

خلاصه کلاس خیلی رسمی شروع شد البت اگه از شیرین زبونی های بچه ها فاکتور بگیریم



یه نگاه به مهدیه انداختم هم چین بادقت گوش میداد که نگو یلدا هم همینطور  
مدادم رو برداشتم و فروکردم تو پهلوی مهدیه یه متر پریده‌ها  
نفس از خنده خودش رو میزد یلدا همینطور  
حالا خوبیش این بودما آخرمیشستیم زیاد صدا نمیرسید اون طرف  
نفس رو بهم گفت؛-دیوونه سوسک داری ملت رو اذیت میکنی؟؟  
-نفس منطقی باش امروز سوسک نرسوندم .  
یهونفس از خنده ترکیب دلواری باختم برگشت وگفت:-چه خبره خانوما؟؟؟؟  
نفس ساکت شدوگفتم:-شرمنده استاد .  
سری از روی تاسف تکون داد ودوباره سرگرم شد.....

کلاس که تموم شد استاد وسیله هاش رو جمع کرد وما همه از جابلند شدیم خودکارش از روی  
دفترش سر خورد افتاد رو زمین حالا همه ی بچه ها ریخته بودن میخاستن خودکارو بردارن بدن  
بهش

منو نفس و مهدیه و یلدا این ور از خنده میز هامونو گاز میزدیم دلواری بی چاره هم گیج شده  
بود وایستاده بود به بچه ها نگاه میکرد که موهای همو میکشیدن تا خودکارو تحویلش بدن انگار  
دسته گل عروسه

بی شوهری، بد داغونشون کرده

آخرش دلواری جون یه جورایی داد زد:-خانوما

همه صاف ایستادند یعنی من که دیگه دل درد گرفته بودم شرشر از چشمم آب می اومد خدایا  
چرا اینا رو شفا نمیدی

دلواری خودش خم کرد خودکارش رو برداشت برگشت به ما نگاه کرد که خودمون رو میزدیم  
از خنده و رو به بچه ها گفت:-از دوستاتون یاد بگیرید خجالت نمیکشید؟؟ عزت نفستون کجا رفته؟؟  
واز کلاس خارج شد

همه ی بچه ها ریختن سر ما که چرا بهشون میخندیدیم

زهره شیطون کلاس البته قابل ذکر است که کل بچه های کلاس ما شیطونن داد زد:-میگم پایه  
اید فردا بریم دربند؟؟؟؟

همه با جیغ و داد گفتن آره جز ما چهارتا آخری ها

روبهشون گفتم:-اونوقت با الاغ پدر جاناتون میخاین تشریف ببرید در بند؟؟؟؟

زهره شونه ای بالا انداخت وگفت:-خدا دوست پسرا رو از مانگیره.

-?وووووه دوست پسر بازیه؟؟؟ من که نیستم نفس مهدیه یلدا شما میرید؟؟?

هرسه همزمان گفتن:-نه.

آخه تو کلاس هم ما چهار تا بی دوست پسر بودیم البته یلدا دوست پسر داشت ولی خب دوست پسر که چه عرض کنم نامزد بهتره بگم که پسر خاله اش هم میشد

بقیه ی بچه ها اعتراض کردن:-بابا یه روزه ها

-آقا جون ما دوس پسر نداریم خر مجانی هم نداریم بیارمون بعدشم آگه دور همیه حضور پسر توی دور همی رو ممنوع کنید میایم

زهره:-خیلی خب حداقل مارو برسونن بعد میگیرم برن

-تکلیف ما چی میشه؟؟ما میخایم پیاده بیایم؟؟

یلدا گفت:-من نامزدمو میگم بیارتم

مهدیه:-منم به داداشم میگم

خب حالا من و نفس مونده بودیم

داداشم که ماشین نداره فقط بابام داره اونم که زیر وپاشه ودانشگاه ست مامانم که بفهمه با دوستام میخایم بریم بیرون عمرا نمیزاره وگرنه یه پژو زیر پاشه نفس هم که دوتا داداش قد ونیم قد داره باباشم که کلا ایران نیست مامانشم که هوچی پس نتیجه میگیریم ما نمیریم

روبهشون گفتم:-ما رو کسی نیست بیاره نمیایم

هانیه :-من با مجتبی میایم دنبالتون بیاین اوکی؟؟

ابروی باله انداختم وگفتم:-نچ نمیایم.

عصبی شد وجیغ زد :-الناز لوس بازی درنیار که نه من نه تو

چسبیدم به میزم وگفتم:-خیلی خب بابا نخور منو میایم نفس میای دیگه.

نفس سری تگون داد و قرار شد ساعت هشت صبح بریم تا بوق سگ

بچه ها رو به فاطمه (زیبای خفته ی کلاس نریمان از مریوان خخخ)

گفتن:-تو باچی میای؟؟

-من؟؟؟؟منو گلاره و دوست پسرش میرسونن دیگه.

یه نگاه به گلاره انداختم نمیدونم چرا اصلا ازش خوشم نمی اومد شاید به خاطر قد وهیکلشه که ازش میتررسممم

خلاصه برنامه ریزی های لازم شد .

کلاس عربی هم هرطور که بود گذشت بچه ها دوباره سفارشات لازم رو کردن و خداحافظی کردیم

به همراه نفس از آموزشگاه خارج شدیم و به طرف ایستگاه اتوبوس رفتیم آخه آدم تاچه حد بدبخت باشه که با اتوبوس بره بیاد هیییییعیع من از چی شانس داشتم؟؟؟هووووچی

اتوبوس اومد و سوار شدیم به همراه نفس روی صندلی نشستیم ایستگاه بعدی اتوبوس غلغله ای شده بود نگاهم افتاد به یه پیرزن که طفلی ایستاده بود از جابلند شدم و گفتم:-بفرمایید شما بنشینید خانم پیر زنه بالبخند نشست و گفت:-خدا خیرت بده دخترم.

-خواهش میکنم وظیفه است

یه نگاه به نفس انداختم که تو افق محو بود باصدا خانومه به خودم اومدم:-چند سالته دختر جان؟؟

-هیجده.

-مائشال.....قصد ازدواج نداری؟؟؟

ای جانم توی اتوبوس هم برا من خاستگار میاد بس که دختر خوفیم

نفس با کنجکاوی و نیش باز برگشت به ما نگاه میکرد رو بهش گفتم:-چی بگم والا

-پسرم بیست و پنج سالشه جلو بندی داره

حالا من فکر کردم میگه ماست بندی داره باچشم های گرد گفتم:-چی چی بندی داره ماست بندی؟؟!

یهو نفس از خنده ترکید خانومه هم خندید و گفت:-نه دخترم جلو بندی

چه شغل باحالی هم داره طرف

کم کم به ایستگاه خودمون رسیدیم واتوبوس ایستاد رو بهش گفتم:-حاج خانم من نامزد دارم شرمنده

نفس از جاش بلند شد خانومه عذر خواهی کرد و خدافظی کردیم و پیاده شدیم

نفس تا خود خونه مسخره ام کرد و بهم خندید

دلم میخاست خفه اش کنم. رو بهش گفتم:-ساعت هشت سر میلان ما منتظر باش میام

-باشه باز نه که خواب بیفتی ها.

-باشه خدافظ.

-خدانگهدارت

راهمون از هم جدا شد در حیاط رو باکلیدش باز کردم و وارد شدم کی باشه من گواهینامه مو بگیرم

وارد خونه شدم صدای تق و توق از آشپزخونه می اومد پاورچین پاورچین وارد آشپزخونه شدم مامان داشت آشپزی میکرد پریدم داخل آشپزخونه و گفتم:-پخخخخخخ.

مامان یه متر پرید هوا از خنده ترکیدم

باغیض به طرفم برگشت اونم کفگیر به دست

دست هامو به علامت تسلیم بالا بردم و گفتم:-چیز خوردم



بابا جونم هم اومده بود

همه توي پذيرايي جمع بودن صدام رو انداختم روپ سرم وگفتم: -سلللاااa

بابا بادیتم لبخندي زدوگفت:-سلام به ته تغاري خودم

وای رفتم تو افق محو شدم

به طرف بابا رفتم وگونه اش رو بوسیدم وگفتم:-خسته نباشیدباباجون دلم برات تنگولیده بود

-فدای دختر گلگم بشم من.

یه نمه خودم رو برای بابا لوس کردم وبعد به طرف زنداداش گلگم رفتم وگفتم:-سلام ریحانه جون خوش اومدی

باهاش دست دادم وگفت:-سلام خیلی ممنون عزیزم

به طرف عرفان رفتم باخم نگاهم میکرد

لپش رو محکم یعنی محکم ها گرفتم وگفتم:-سلام شاخ شمشاد نینم سگرمه هات تو همه.

یعنی زیر دستم بال بال میزد

دیدم داره شهید میشه لپش رو ول کردم ریحانه بس خندیده بود چشم هاش آب می اومد مامان بابا هم همینطور

عرفان نیم خیز شد وگفت:-باز تو لپ کشیدی وروجک؟؟؟؟

آبرو خودتو نبر بزار به عنوان یه مرد نمونه ی توسری :-پریدم پشت صندلی ریحانه وگفتم خور بشناستت خانومت.

همه خندیدن عرفان سرجاش نشست وگفت:-باز من تو رو میگیرم دیگه

زبونم رو تا ته در آوردم و کنار ریحانه نشستم

یک ساعتی گفتیم و خندیدیم خداییش اخلاق ریحانه خیلی خوب بود خیلی

اصلا آدم باهش حرف میزد آرامش خاصی به دست می آورد خانوم بودن ازش میارید آرام حرف میزد آرام میخندید الان میفهمم چرا عرفان عاشقش شده دم برادر گلگم لایک

به همراه مامان میز ناهار رو چیدیم.ریحانه خواست کمک کنه که اجازه ندادیم

سرمیز ناهار عرفان و ریحانه کنار هم نشستن مامان باباکنار هم من بیچاره ی طرفکی تخنا بودم رو به مامان و بابا گفتم:-هم من بیچاره تتهام.

همه زدن زیرخنده ومامان گفت:-انشااااااا...سال دیگه نوبت تو میشه.

-سال دیگه؟؟؟ نومو خام دیره.

مامان:-خجالت نکشی ها.



-چیبیبی شدددددههههههع؟؟؟!!!

-آبشووووکشیدن پلووووو شدههههع

-مررررررررررگ عین آدم بگو

-مامان اینا رو پیچوندم واسه فردا.

-آهان اوکي رو گرفتي ديه؟؟

-او هوم خب چيه چيكار داري زنگ زدي؟؟

-من زنگ زدم؟؟؟؟

اي خداااااااااا آدم تاچه حد بي مخ.

-نه عمه جانن زنگ زده چقدر تو خنكي آخه

-آهان الان يادم اومد هيچي اشتباه گرفتم

-بميري با حواست به كي ميخاستي زنگ بزني؟؟

خنديد وگفت:-سعيد

-جااانمممم؟؟؟؟صدات يه لحظه قطع و وصل شد به كي؟؟؟؟

-هان ميشوخم بابا.

-آهان ميگم شوخيش هم مسخره است هااا.

-اوکي برم ميخاستم زنگ بزني مهسا(دختر عموش)

-آهان راحت باش باباي.

گوشي مو قطع کردم حوصله ام سررفته چيكار كنم؟؟؟!

بزار وسيله هامو جمع وجور كنم

كوله مو برداشتم و يه سري خرت و پرت ريختم داخلش

پول تو چيبی های نازنیم رو هم برداشتم گذاشتم تو کیفم خب ديگه چي موخام ؟؟؟!هوووچي

پس برم بگيرم بخوابم خلااااااص

خودم رو روي تخت ولو كردم

آلارم موبایلم رو تنظيم كردم و گرفتم خسيبدم.

صبح باصداي آلارم موبایلم از خواب بيدار شدم كش وقوسي به بدنم دادم و ازتخت پریدم پایین و به سرویس بهداشتي رفتم آبي به دست و صورتم زدم و خارج شدم. به طرف ميز آرايشم رفتم و نشستم موهام رو شونه زدم لامصب ها هم چين بهم چسبيده بودن نميتونستم شونه بزني بعد از اينكه بافلاكت تمام موهام رو صاف كردم دم اسبي بستمشون و نوبت چيبی؟؟؟شدددد؟؟؟ خو معلومه ديه آرااااايششششش.

یه خورده کرم پودر به صورتم زدم و ریملم رو برداشتم و یه نمه زدم خط چشم باریکی پشت پلکم کشیدم و چشم هامو هم سیاه کردم وییی چی شدم رژ لب صورتی رنگی زدم و از جابلند شدم و به طرف کمد لباسام رفتم یه مانتو کوتاه و تنگ زرشکی مشکی پوشیدم و شلوار جین زرشکی شال مشکی مو هم آزادانه انداختم رو موهام و موهام رو ریختم رو صورتم کفش های اسپرت و آل استار سفید صورتی مو هم پوشیدم و ساعت اسپرت و شیکم رو هم به مچ دستم بستم آستین های مانتوم سه ربع بود و واس خودم لعبتی شده بودم شیبیک

عینک آفتابی مو برداشتم و انداختم تو کوله ام موبایلم رو برداشتم. یه ربع دیگه وقت داشتم تاموقع صبحونه ام رو میخورم از اتاق خارج شدم و پریدم پایین وارد آشپزخونه شدم مامان بابا، بادیدم ابرو هاشون رفت بالا لبخند دندون نمایی زدم وگفتم:-سلام صبحتون به خیر مامان بابای گلم

بابا بالبخند درحالی که براندازم میکرد گفت:-سلام صبح دختر خانومم به خیر

مامان:-سلام صبحت به خیر خیریه؟؟؟مگه نمیخای بری کلاس??

پشت میز نشستم و درحالی که لیوان چایی رو برداشتم و سرکشیدم گفتم:-چرا .

-پس این سر و وضع؟؟؟

نشتم رو باز کردم وگفتم:-امروز حالم زیادی خوبه واس همون توی انتخاب لباس دقت کردم.

مامان:-خدا به خیر بگذرونه روزای دیگه حالت خیلی خوب نیست اونقدر آتیش میسوزونی امروز میخای چیکار کنی

خندیدم ولقمه رو چپوندم تو حلقم

یکی دولقمه دیگه خوردم که موبایلم شروع کرد به زنگ خوردن از جییم برداشتم یاخودا ساعت هشت و ربع شد که ....نفس بود که زنگ میزد از جابلند شدم و روبه مامان اینا گفتم:-من برم که دیرم شد بااااااایییی.

سریع از خونه زدم بیرون باردیگه گوشیم زنگ خورد جواب دادم:-بله؟؟؟؟؟ دارم میام دارم میام.

-درد بگیر ی ایشا...که انقدر خوش قولی.

گوشی رو قطع کردم و تا سرمیلان دویدم

دویست و شیش سفید رنگی سر کوچه منتظر بود و بوقی زد

در عقب رو باز کردم و شیرجه زدم داخل و ماشین راه افتاد

صدای خنده ی نفس و هانی بلند شد

صاف نشستم وگفتم:-درد خنده داشت.

نگاهم افتاد به مجتبی دوست پسر هانیه که همیشه ازش تعریف میکرد و تازه امروز تونسته بودم ببینمش خوب بود به هانیه میخورد خودم رو جمع وجور کردم وگفتم:-سلام خوبید؟؟؟

مجتبی:-سلام ممنون شما خوبید؟؟؟

-مرسی .



هانی گفت: -من و نفسم که بوقیم چرا انقدر دیر کردی؟؟؟

نفس: -حتماداشته باز خندق بلا شو پر میکرده.

-ایول لایک .

چشم غره ای به هردوشون رفتم وگفتم:-بعله بیام اونجا چند صد کیلو متر منو راه میبرید باید یه چی بخورم که نا داشته باشم .

هانی خندید وگفت:-باشه تسلیم.

-حالا چه خفر هردوتون خوبید؟؟

هر دو باهم گفتن:-بستگی داره به چی بگی خوب

اوووف یعنی انقدر از این حرف بدم میومد که دلم میخواست هردوشون رو خفه کنم

یکی زدم تخت سر نفس این دفعه خنده یی مجتبی هم به هوا رفت

نفس چندتافحش زیر لبی بهم دادباخم رو به هانی گفتم:-حیف که صاحبیت اینجاست وگرنه تو رو هم ادب میکردم لوس .

مجتبی :-راحت باشید الناز خانم .

هانی جیغی کشید وگفت:-خیلی بدی مجتبی.

من و نفس خندیدیم و مجتبی گفت:-آخه عزیزمن چرا این حرف هارو میزنی.

هانی لب ورچید وگفت:-واقعا نمیدونی چرا؟؟؟

ناراحت صورتش رو برگردوند و از شیشه به بیرون خیره شد یه جورایی حق داشت هانیه جونشواسه مجتبی در میرفت ولی مجتبی یه مشکل داشت تازه گی ها متوجه شده بودند که قلبش مشکلی داره و باید عمل کنه مجتبی زیر بار این عمل نمیره و من حق رو به هانیه میدم که ناراحت باشه هیععع کیه که غم نداره؟؟؟؟

روبه مجتبی گفتم:-آقا مجتبی حق رو به هانیه میدم شما چند سالتونه؟؟بیست و چهار؟؟چرا زیر بار عمل قلبتون نمیروید؟؟هانی مارو داغون کردید نشد یه روز من اشکش رو نبینم این خنده هاشم همه مصنوعیه من میشناسمش شما که انقدر دوسش دارید چرا دلش رو میشکنید؟؟؟

صدای گریه یی هانیه بلند شد مجتبی دستی به موهاش کشید وگفت:-من میدونم که جون سالم از این عمل به در نمیبرم من از مرگ نمیترسم فقط میخام بیشتر کنار هانیه باشم یک سال بیشتر

-به چه قیمتی؟؟به قیمت زجر دادن هانیه؟؟؟؟واقعا من درکتون نمیکنم وقتی درصد خوب شدنتون پنجاه پنجاه است.

مجتبی حرفی نزد منم حرفی نزد منم به نفس نگاه کردم که از شیشه یی ماشین بیرون رو تماشا میکرد دوستای من هانیه و نفس من هردوشون مشکلاتی داشتن وچقدر خوب بود که کنارشون بودم و یه جورایی همراهشون

نفسم روفوت کردم. هیچ وقت تنهانشون نذاشتم ونمیزارم درد های اونادردمنه

تمام طول راه توی سکوت مطلق گذشت

مجتبی ماشین رو محلی که قرار داشتیم متوقف کرد من و نفس تشکر کردیم و پیاده شدیم بچه کمی دورتر از مایستاده بودن و جیغ جیغ میکردن طبق معمول هانیه بعد از چند دقیقه پیاده شد حالش بهتر بود یهو پرید بغلم وگفت: -مرسی الناز مرسی

خندیدم و گفتم:

-بهش برسی حالا چرا؟

-مجتبی گفت روش فکر میکنه

-خب خداروشکر غمت کم تو خنگی همش آبغوره میگیری .

از آغوشم جدا شد وگفت: -نه دیگه نمی گریم.

-خب خداروشکر آب غوره کمتر زندگی راحتتر

یکی دنگ زدم پس کله ی نفس وگفتم: -توکجا محوی؟؟؟؟

اخمی کرد وگفت: -ای دستت بشکنه هیچ جا همینجام

از بازوی دوتاشون آویزون شدم وگفتم: -بریم سراغ خل وچلا.

سه تامون خندیدیم و رفتیم بالا

بچه ها بادیدنمون یک جیغ جیغی راه انداخته بودن که نگو

کم کم همه جمع شدیم و گفتیم یه خورده راه بریم

چه پسرری هم ریخته اینجاااا ای جانم

من و نفس و هانی داشتیم باهم میرفتیم بقیه یکی دو قدم از ما جلو تر بودن هانی روبهم گفت: -

میگم تیپ پسر کش زدی ها

نیشم روباز کردم وگفتم: -بعله دیهههه.

نفس: -الی بند کفشت بازه.

منم که منگول خم کردم ببینم بازه واقعا صدای خنده ی هردوتاشون به هوا رفت

صاف ایستادم وگفتم: -مرگ بی شعورا

این دفعه صدای خنده ی چند نفر دیگه هوا رفت

البته از نوع مذکرش برگشتم باخم گفتم: -هرهر هر خنده داشت؟؟؟ یکی از پسرا که

چقدررررررر خوشگل بود گفت: -شما چقدر عصبی هستی لیدی؟؟؟؟

-لیدی عمه ته فحش میدی؟؟؟

یهو نفس و هانی کیود شدن نفس که سعی داشت نخنده گفت: -خاک برسرت لیدی یعنی خانوم

پسره باتعجب منو نگاه میکرد

دوتای دیگه هم هنگولیده بودن بی خیال عقب گرد کردیم و راه افتادیم یه خورده که از شون دور شدیم نفس وهانیه زدن زیر خنده هردوتاشون خودشون رو میزدن از خنده روبهشون گفتیم:-ای حناق حالا من یه سوتی دادم ها

هانیه:-بمیری خب آبرو برامون نداشتی لیدی فحشه؟؟؟؟ دستاشو بلند کرد ورو به آسمون گفت:-  
خدا جون اینو همینو

به من اشاره کرد وادامه داد:-آگه شفاش بدی یه دیگ آش درست میکنم پخش میکنم بین مستضعفان

نفس:-نخودش بامن

جیغی کشیدم که هردوشون ساکت شدن وگفتم:-شما برای شفای خودتون اول نذر و نیاز کنید بعد برای من بی شعورا.

حرفی نزدن و راهمون رو ادامه دادیم توی مسیر بابچه ها از هردی حرف زدیم و خندیدیم

کمی جلوتر که رفتیم یه مغازه ی لواشک فروشی دیدیم وهمه ریختیم داخلش از آلوچه گرفته تا هزار تا آشغال دیگه خریدیم

بعضی بچه ها زیر انداز آورده بودن عین این منگول ها زیر انداز هارو یه گوشه پهن کردیم نشستیم ولی خودایی صفایی داشت ها

حالا من هذفیری هامو زده بودم گوشم آهنگ های انریکه رو گوش میدادم تکیه مو هم به یه تیکه سنگ داده بودم لنگ هامو هم دراز کرده بودم بچه هاهم هرکدوم یه جا لم داده بودن نفس وهانی کنار من بودن یه جور ی من بینشون بودم.

هانیه رو به من یه چی گفت که هیچی نفهمیدم وگفتم:-هان؟؟؟؟

یکی دوبار حرفش رو زد و من هربارگفتم هان باعصبانیت گوشه ی مو برداشت و آهنگ رو قطع کرد منم هذفیری هامو از گوشم درآوردم وگفتم:-چی؟؟

-پایه ای به بچه ها بگم بیان جرأت یا حقیقت بازی کنیم؟؟

سری تکون دادم وگفتم:-اوکی بگو

هانی رو به بچه ها باصدای بلند ی گفت:-بچه ها بیاید جرأت یا حقیقت بازی کنیم پایه اید؟؟؟

همه باجیغ گفتن:-ایول آره.

چند تا پسر داشتن از همون نزدیکی رد میشد ن یکی شون گفت:-منم بیام؟؟؟

آتنا:-شما برو اول شلوارتو بکش بالا مارک لباس زیرت نزنه بیرون بعد بیا بازی کن

دوستای پسر خنده ترکیدن ماهم همه زدیم زیر خنده وگفتم:-ایووول لایکک.

همه دور هم دایره مانند نشستیم

یکی از بچه ها رفت تاشیشه نوشابه پیداکنه چند تا پسررتوپ کمی دورتر از ما زیر انداز انداختن نشستن

البت من همشون رو ندیدم نفس دم گوشم گفت:-ویی اینا رو نگاه چه مامانن.

-خیلی خزی ساکت باش خجالت بکش

-الناز احساس کردم کیا هم توجع ایناست.

باچشم های گرد گفتم:-چییبیی مییگییی؟؟؟؟؟؟؟؟؟؟

-به خدا اون موقع نگاهم افتاد حس کردم اونه میخای نگاه کن

صورتمو یواشکی برگردوندم اصلا هیچ کدومشون چهره هاشون معلوم نبود همه پشت به مابودند کسی هم که استیلتش به کیارش بخوره موجود نبود

نفسم روفوت کردم و مشتیی به بازویی نفس زدم که جیغ بلندی کشید وگفتم:-اینو زدم تا خالی نبندی عنتر.

-بیشعور من واس خودت گفتم.

-صد سال دروغ نگو

بالاخره شیشه هه پیدا شد و قرعه کشی کردیم که چه کسی بچرخونتش که افتاد به زهرا

زهرا دست هاشو بهم کوبید و شیشه رو چرخوند حالا من به شیشه خیره شده بودم دعا میکردم به من نیفته این بچه هایه سوالا از آدم میپرسن خوبت هنگ میکنی

شیشه مقابل بهار توقف کرد همه ی بچه ها جیغ میزدن و دست میزدن بهارگفت:-اگه سوال خاک برسری بپرسید یه بلایی سرتون بیارم که حض کنید

زهرا:-صبر کن ببینم جرأت یا حقیقت؟؟؟

-حقیقت

-خب بچه ها سوال هاتونو بپرسید

حالا این بچه ها یه سوالا میپرسیدن که من ازخنده مرده بودم. طفلی نه که متاهل بود هر سوالی رو ازش میپرسیدن حالا اونم روش کم نبودها همه رو جواب میداد با جزئیاتش .

بعد از اینکه همه ی بچه ها سوال هاشونو پرسیدن واون جواب داد نوبت خودش شد که شیشه رو بچرخونه خلاصه چند دور بازی کردیم وهمه ی بچه ها سوال هاشونو جواب داده بودن وحتی بعضی ها جرأت رو انتخاب میکردن

داشتن از هانیه سوال میپرسیدن واونم خونسرد جواب میداد نوبت یلدا شد که ازش سوال بپرسه و سوالی پرسید که کل بچه ها فک هامون باز مونده بود هانیه از جاش بلند شد وگفت:-آقا جرأت دارم

همه زدیم زیر خنده و یلدا گفت:-خب پس جرأت داری روی هوا با ناکجت بنویس مجتبی دوست دارم

یعنی همه همدیگه رو ازخنده گازمیزدیم

هانیه رفت وسط ایستاد من که خودم رو میزم زخنده وگفتم:-هانی ارزش نداره آبرو خودتو نبر رفت و آمده زشته

مهدیه گفت:-بچه ها پاشید وایستید حداقل گناه داره کم تر ،دید داشته باشه

همه از جابلند شدید ویه جورې وایستادیم که کسی نبینه حالا هانیه هم رفته بود وسط روی هوا مینوشت

همه مون مرده بودیم از خنده بعد از اینکه کارش رو انجام داد لنگ کفشش رو و پرت کرد سمت یلدا یلدا جاخالی داد رفت خورد کجا؟؟؟

فرق سر یه پسره که گفتم یه خورده دور تر ازمانشسته بودن اونجااا.

پسره آخش به هوا رفت دوستاش چنان اخم کردن که من شخصا رنگین کردم

حالا ما نمیدونستیم بخندیم یا گریه کنیم همه ی بچه ها صاف ایستاده بودن

پسره برگشت چه موشی هم بودها

بادیدن لنگ کفش اخم هاش در هم گره خورد

زیبای خفته؛ داد زد:- آقا ببخشید داشتیم وسط وسط بازی میکردیم کفشه خوردتو سر شما آگه میشه شوتش کنید این ور

همه مون از خنده ترکیبیم این زیبای خفته حرف نمیزنه حرف نمیزنه وقتی هم میزنه کند میزنه به همه چی

پسره از جابلند شد یاخداااا هیکل

کفش هانیه رو برداشت وگفت:- بابا این وسط وسط بازی میکردید؟؟؟ باکفش؟؟؟

حالا مامونده بودیم چی بگیریم زهرا گفت:- ببخشید اشتباه لپی بود میشه کفش دوستمون رو بفرستید این ور.

پسره:- کدومتون زد؟؟؟؟

هانیه:- من شرمنده نفهمیدم.

پسره:- بیا بگیر کفشو یه بار دیگه این کارو بکنی همین طوری سر سري نمیگذرم

هانیه:- شرمنده حواسم نبود.

هانیه رفت کفشش رو تحویل گرفت و بچه هاسوت و دست بود که واس بخشنده بودن پسره میزدن

آتنا داد زد:- لایک بخشنده.

همه مون زدم زیر خنده صدای پسره رو شنیدم که به دوست هاش گفت:- پس این کیا رش کجا رفت؟؟؟ رفت تنقلات بسازه؟؟؟

کیا؟؟؟؟ نفس سلقمه ای بهم زد وگفت:- دیدی پسره گفت کیا من میگم کیارش رو دیدم تو میگی نه.

فکم وامونده بودوروبه نفس گفتم:- یعنی آگه منو ببینه فاتحه ام خوندست اونم با این جیغ جیغی که ما راه انداختیم

-سرخرات همه جا هستن دیگه.

لب ولوچه ام آویزون شدوسرتکون دادم تمرگیدم سرجام و زانو ی غم بغل گرفتم همه نشستن و هانیه شیشه رو چرخوند از شانس خشگل من شیشه طرف من ایستادهمه ی بچه ها دست و جیغ میزدن صاف نشستم وگفتم:-من آماده ام.

همه زدن زیر خنده وگفتن:-آماده ای؟؟میخای آپلو هوا کنی مگه؟؟

شونه ای بالا انداختم و بچه ها شروع کردن به سوال پرسیدن سوال هاشون ساده و مسخره بود و منم باخنده جواب میدادم هانیه رو بهم گفت:-تابه حال کسی رو دوست داشتی یعنی عاشقش باشی ها.

لب هامو جمع کردم وچشمامو چپ وگفتم:-عشق؟؟؟هه وجود نداره سوال بعدی

همه ی بچه ها شروع کردن به دست زدن ولایک دادن منم جوگیر میگفتم:-من متعلق به همه ی شمام خواهش میکنم بلند نشید.

همه شروع کردن به خندیدن زهرا گفت:-نوبت منههه دلت نمیخاد عاشق شی؟؟

-بابا چه عشق عشقی راه انداختین حالم بهم خورد بی خی من خودمم وخودمم و دیوونه بازی هام وهووچی.

آتنا:-پس من میپرسم بگو ببینم بین نفس وهانی کدوم رو بیشتر دوست داری و برات عزیزن؟؟

کمی فکر کردم هانی بامعرفت تر بود ولی زیاد باهانش سرکلاس نمیحرفیدم بانفس آگه حرف نزنم دغ میکنم ولی بی معرفته خب تکلیف من چی شد؟

نازنین اونو بیشتر از هانی و نفس دوست دارم

ولی در رده بندی بعدی اول نفس بعد هانی

درهرحال سوال مزخرفی بودجواب قطعی نداشتم رو بهشون گفتم:-همه برا من مٹ همید خلید دیگه.

بچه هاعترض کردن:-بگو دیگه.

-وااا سوال مزخرف من میگم همه مثل همید

نفس و هانیه هر دو یه جور ی نگاهم میکردن

چی بگم خوووو

نوبت یلدا شد سوالی بی شعوری نزد اینه

روبهم گفت:-تابه حال دوست پسر داشتی همو بوسیدین؟؟؟

اِهم اِهم عجب سوالی اصلا منو بردن تو افق محو کردن

خب من که همیشه ادعام میشه که عشق وعاشقی ودوست پسر کیلو چنده جواب دادن به این سوال سخته

خوبیش اینه که نفس وهانی. هوچی نمیگفتن راز دارن ها

روبشون گفتن:-جرات

همه شروع کردن به جیغ زدن ای حناق حالا منو واردا رنکنن اینجا کارهای مبتذل انجام بدیم

یه نگاه به پشت سرم انداختم یاخووووودااااا کیارش درحالی که دستش پر بود از پفک و چیپس وکلی آت و آشغال به طرف دوستاش میرفت صورتم رو سریع برگردوندم دیدم بچه ها بانیش باز و مشکوک نگاهم میکنن روبهشون گفتم:-چیه چه نقشه ای واس من کشیدید؟؟؟

یلدا سرش رو خاروند وگفت :-بچه ها هوس پفک کردم شماچی؟؟

همه باهم گفتند :-آرهههههه

نفس لبشو به دندون میگرفت

از جابلند شدم و گفتم:-غصه پفک خوردید نفس اون کوله مو بده میرم براتون میخرم

زهره!:-آخه اون پفک هایی که دست اون پسر خوشنیده بود خوشمزه تره

-باشه میرم از همونا میگیرم

مهدیه:-نه باید بری از خود اونا بگیری.

باچشمای گرد نگاهشون کردم همینم مونده برم به کیارش بگم ببخشید داریم جرأت یا حقیقت بالتری میکنیم گفتن بیام پفک بگیرم باجیغ گفتم:-امکان ندارههههههههههه.

بچه ها:-باید بری به ماچه خودت جرأت رو انتخاب کردی.

با حرص پابه زمین کوفتم وگفتم:-نمیشه نمیخام نفس

نفس نگاهم کرد بالتماس نگاهش کردم روبه بچه ها گفت:-بچه ها یه چی دیگه بگید بهش آبرو ریزیه.

-نفس تو چیزی نگو که مجبورت میکنیم تو بری ها.

روبهشون گفتم:-بچه ها به دا یکی از اینا پسر داییمه منو میکشه اگه برم همچین حرفی بزنم

بچه ها باجیغ گفتن:-کدومشون؟؟؟؟

یعنی دلم میخاست سرم رو بزنم به دیوار

با حرص گفتم :-همون که پفک و چیپس خریده بود

الهام:-لامصب تیکه ایه ها

گلاره:-بچه ها اینجوری باحال تره باید بره

همه گفتن :-آره باید بری.

باغیض به گلاره نگاه کردم وگفتم:-ایشاااا....که یه شوهر کچل و تپل و کوتوله گیرت بیاد

همه زدن زیر خنده با حرص کوله ام رو برداشتم عینک دودی ام رو از کیفم برداشتم وزدم به چشم هام

بچه ها:-قبول نیست





دوستاش: کیارش

کیارش گفت: -عینکت رو بردار.

به روی خودم نیاوردم و کیارش در یک حرکت عینکم رو برداشت بادیدم اخم هاش درهم گره خورد و گفت: -باکی اومدی اینجا؟!!

مچ دستم رو آزاد کردم و گفتم: -عهههه کیارش تووویی؟؟؟؟؟

دوستاش گیج نگاهمون میکردن منم خونسردگفتم: -بادوستام اومدم

-اونوقت خانواده ات خبردارن صبح رف خونتون عمه میگفت کلاس فوق العاده داری

یه اشاره به سرووضع کردوگفت: -اینه فوق العاده ات؟؟؟

اخم کردم و گفتم: -اولا من صبح از خونه اومدم بیرون همین جوری بودم کسی هم بهم گیر نداد تو نمیکاد به من درس اخلاق بدی دوما تورو خدا به مامان اینا نگو

دوستاش شروع کردن به خندیدن ای حناق

کیارش بااخم گفت: -میای به پسرهای مردم میگی پفک بدید ها مامانت بارداره.

صدای نفس از بیخ گوشم اومد ای به قریون دوست جونم بشم من: -سلام آقا کیارش.

کیارش بادیدن نفس اخم هاش بیشتر درهم گره خورد و گفت: -سلام

نفس: -چیزی شده؟؟؟

کم کم همه ی بچه ها جمع شدن و پشت سرمن ایستادن ای جانم بادیگارد

کیارش یه نگاه به بچه ها انداخت وگفت: -چرا اینجا جمع شدید؟؟؟

گلاره: -دوستمونه میخایم ببینیم چیکارش دارید

نیشم رو باز کردم چه عجب این گلاره یه جابه درد خورد واز من طرفداری کرد هیکلش هم دوبرابر کیارش ماشااا....،کافیه فقط پوفش کنه خخخ

کیارش رو به من گفت: -دوستت همینان دیگه؟

سری تکون دادم وگفتم: -به خدا داشتیم جرات یا حقیقت بازی میکردیم بعد اینا گفتن برو از اینا پفک بگیر منم اومدم بگیرم یه روز با دوستام اومدم بیرون ها گیر نده دیگه

-آخه دختر خوب نباید به خانواده ات بگی؟؟؟

-مرگ الناز چیزی نگو

لحظه ای توی چشم هام خیره شد نفسش رو کلافه فوت کرد وگفت: -قسم نده باشه همین یه بار

جیغ خفه ای کشیدم وگفتم: -ایوول قرفووونتنتنت.

لبخند کجی زدوگفت: -کم تر خل بازی دربیار که میبرمت خونتون

نیشم رو بستم و سرتکون دادم بچه ها ازش تشکر کردن و رفتن سرجاشون نشستن نفس هم رفت رو بهش گفتم:-خب منم برم دیگه بادوست هات خوش بگذرون.

خواستم برم که گفتم:-الناز

برگشتم و گفتم:-هان؟؟

اشاره ای به پفکه کردوگفتم:-اینو بردار

پفکه رو برداشتم وگفتم:-راستی توخجالت نمیکشی پول یه پفک دو هزارتومنی رو میگیری اونم از یه لیدی متشخص گدای یک قرونی.

دوست هاش از خنده ترکیدن خودش هم خندید وپولم رو به طرفم گرفت وگفتم:-اونقدر هام گدانیستم چون گفتمی مامانم گفته از اون پسر زشته بگیر عصبی شدم

بلند خندیدم وپول رو گرفتم درحالی که آماده یی در رفتن بودم گفتم:-مامانم راست گفته خو زشتی دیگه کاریش نمیشه کرد

و فلنگ رو بستم

مقابل بچه هایاستادم و پفک رو پرت کردم طرفشون وگفتم:-بفرمایید کوفت کنید حناق شه تو گلوتون زهر شه بره تو خونتون بمیرید از شرتون خلاص شم که منو به این کار واداشتید.

همه شون زدند زیر خنده کوفتی نثارشون کردم و رفتم سرجام نشستم

متکای آتنا رو کش رفتم خیرسرش یه متکای کوچیک داشت که همه جاباخودش راه میبرد حتی سرکلاس میاورد میزاشت زیرش ناکجش کج وکوله نشه روانیه دیگه

یه نگاه بش انداختم داشت باکوله یی صورتی رنگش ور میرفت کلا اینو هرچاکه باشه از روی کفش وکیف صورتی رنگش میشه شناخت

متکارو به تکه سنگ تکیه دادم خومم تکیه ام رو به سنگ دادم الحمدا....بازی تموم شده بود یه نگاه به ساعت انداختم. دو ظهر بود رو به بچه ها گفتم:-من گشمنه برید یه کوفتی بخرید دیگه.

آتنا وزهرا از جابلند شدند وگفتند:-چی میخورید بچه ها ساندویچ بگیریم دیگه؟؟

-آره فقط واسه من سه تا بخر

چشم هلی بچه ها گرد شد خوچیه گشمنه دیگه

بچه ها اوکی رو دادن و بعد از دنگی دنگی کردن پول ها رفتن تا ساندویچ بگیرن همه هم قارچ و گوشت

حدود چهل دقیقه گذشت که خانوما تشریف آوردندمن که داشتم سقط میشدم اون دیونه هم که عروس راه میبردن

داد زدم؛-بمیبرد ایشا.....من گشمنه بدوید دیه.

آتنا:-الناز باز تو گشمنه شدی خیلی خب دیگه انقدر داد نزن اومدیم.

-بدوید.

برگشتم چشم افتاد به کیا که با لبخند کجی به نگاه به اونا مینداخت یه نگاه به من

نگاهش که به من افتاد زبون درازی کردم چشماش گرد شد صورتم رو برگردوندم و بالاخره خانوم ها رسیدن مثل این قحطی زده ها ریختیم سر ساندویچ ها

من که تا ته خوردم تازه نفس خیلی کم خورد من بقیه ی ساندویچ شو خوردم هرکی ساندویچش رو نمیخورد میداد به من بیچاره البته من نمیخوردم چون بدم می اومد هانیه ساندویچش رو به طرفم گرفت واقعا درحال ترکیدن بودم از طرفی حرصم گرفته بود وجیغ زدم:مگه من گاو. هرچی میرسید میدید به من بخورم

آتنا:-درگاو بودن تو که شکی نیست دختر چطور چهارتا ساندویچ خوردی؟؟؟؟

-گشتم. بود آقا جون گشنه میفهمی گشنه.

-خیلی خب گریه نکن.

گلاره از جاش بلند شدوگفت:-به خدا منو نگاه کنیدهچی نمیخورم. انقدر تپلم این النازه برابر من میخوره چاق نمیشه.

ابروی بالای انداختم وگفتم:-بعله دیگه.

دیدمزیادی دارم میترکم دستم رو روی شونه ی نفس گذاشتم واز جابلند شدم کفش ها مو پوشیدم نفس گفتم:-کجا؟؟

-یه نمه قدم بزنم دارم میترکم

خندیدوگفت:-مبور بودی این همه بخوری؟؟؟؟

چشم غره ای بهش رفتم و و ازشون دور شدم زیر چشمی به کیارش و دوست هاش نگاه کردم که اونا هم مشغول خوردن بودن

مثل این پنگوئن ها راه میرفتم دیدم خیلی آبرو ریزیه صاف ایستادم ویه خورده واس خودم قدم زدم هوا هم که عالی حالی داشت ها تنها قدم زدن جزو تفریحاتی بوده که قبلا ها زیاد داشتم

همینطور به اطرافم نگاه میکردم به آسمون آسمون روخیلی دوست دارم خیلی آرامش خاصی داره نفس عمیقی کشیدم و قدم بعدیم رو که برداشتم پام گیر کرد به یه تیکه قلوه سنگ بین زمین و هوا بودم که شخصی دستش رو دور کمرم حلقه کرد و نگهم داشت هووووف خطر از بیخ گوشم گذشت ها خدایا چرا من انقدر سر به هوام آخه؟؟؟

برگشتم ببینم کی نجاتم داده دیدم إعههه دوست کیارش صاف ایستادم اونم ولم کرد روبهش گفتم:-دستت مرسی الان بود بشتابم به اون دنیا

خندید وگفت:-سربه هوا هستید ها.

نیشم رو باز کردم وگفتم:-داشتم اطرافم رو دید میزد.

-تنها قدم میزدید؟؟

-نه عمه مم بود رفت دست به آب الان میاد

خندید وگفت:-مزاح میکنید!؟؟؟

-خو تنهام دیگه.

سری تکون داد وگفت:-من واتیارم .

-منم النازم خوشبختم.

بالبخند گفت:-هم چنین.

-کو کیارش؟؟

-نشستن همونجا چه نسبتی باکیارش داری؟؟

-من که هیچی ولی اون نقش سرخر رو داره واس من

خندید وگفتم:-پسر دایی مه

-آهان خوش به حال کیارش .

راه افتادم اونم کنارم قدم برمیداشت وگفتم:-چرا؟؟

-بامزه اید.

خندیدم وگفتم:-فکر نکنم کیارش خوش حال باشه که هم چین دختر عمه ای داره چون من فقط دردرس درست میکنم.

حرفی نزد زیر چشمی نگاهش کردم خوشتیپ بود ها البته به خوشتیپی کیارش نمیرسید که

حدود بیست دقیقه قدم زدیم خودایی خسته شده بودم از طرفی این واتیاره ساکت بود. حوصله ام سررفته بود

به یه نیمکت رسیدیم باذوق پریدم روش نشستم کوله ام رو گذاشتم رو پام زیپش رو باز کردم آب معدنیم رو برداشتم سرش رو باز کردم و یه نفس سرکشیدم آخییییی

واتیار جون بافاصله کنارم نشست حالا من موندم چرا این دنبال من راه افتاده

واتیار جون رو بهم گفت:-کیارش این روزا یه خورده بهم ریخته

صاف ودست به سینه نشستم وگفتم:-اون که همیشه بهم ریخته است اخلاقیش زیر خط فقره پسره ی گند دماغ

خندید

گفت:-دلت پره ازش ها یه جورایی حق داره این اخلاقیات رو داشته باشه

-چطورمگه؟؟

-خب از وقتی ماندانا رفت اینطوری شده قبلا کمی بهتر بود الان هم که خبر برگشت ماندانا رو شنیده بهم ریخت تازه تونسته بود کمی فراموشش کنه.

چییبیییی؟؟؟؟

ماندانا باز کیهه؟؟؟؟

رو بهش گفتم:-میشه بگی ماندانا کیه

گیج نگاهم کرد یهو چشاش گرد شد از جا بلند شدوگفت:-هیچی اشتباه شد.

-حالا من میدونم یه چیزی هست عب نداره میرم از خود کیارش میپرسم

-این کارو نکنی ها رفاقتمون رو تموم میکنه.

شونه ای بالا انداختم وگفتم:-پس توبهم بگو وگرنه مجبور میشم برم بهش بگم واتیار یه چیزایی گفته تو توضیح بده

نفسش رو فوت کرد کلافه گفت:-عجب غلطي کردیم ها

نیشم رو باز کردم اخم ریزی کرد سر جاش نشست وگفت:-قول بده که بهش نمیگی

دستم رو سمتش دراز کردم وگفتم:-مردونه قول میدم

یه نگاه به دستم انداخت لبخندی زد و دستم رو فشرد

و شروع کرد به تعریف کردن :-ماندانا یه جورایی دوست دختر کیارش بودحتی از دوست دختر هم نزدیک تر خیلی باهم خوب بودن چونشون واسه هم درمیرفت دوسال تمام باهم بودن کیارش میخواست بره خاستگاریش و اون بهانه های مختلف می آورد درس دارم آمادگی ندارم و این حرفا تا اینکه بعد از تموم شدن درسش حرف از رفتن میزد و مدام باکیا دعوا میکردن اون به کیارش میگفت توهم بیا اما کیارش زیر بار نرفت که نرفت ماندانا هم رفت

الان دوسال از رفتنش گذشته که خبر برگشتش رو به کیارش داده وکیارش هم بهم ریخته

بادهن باز نگاهش کردم وگفتم:-نههههه؟؟؟؟؟؟

لبخندی زد وگفت:-آره.

-کی میاد؟؟؟ماندانا رو میگم.

.-امشب پرواز داره فردا میرسه

باچشم های گردگفتم:-کیارش میخاد چیکار کنه؟؟

شونه ای بالا انداخت وگفت:-درسته که تظاهر میکنه فراموشش کرده اما اما هنوزم دوشش داره فردا شب خانواده ی ماندانا به مناسبت برگشتن ماندانا جشنی گرفتن که کیارش هم دعوت شده من میدونم که کیارش میره مطمئن باش باهم ازدواج میکنن.

سری تکون دادم و به فکر فرو رفتم واقعا؟؟

میگم کیارش این چند روز مشکوک میزد از همینه

کیارش ازدواج کنه؟؟چه خوب بی سرخر میشم خلاص

ولی چرا حس میکنم دلم نمیخاد کیارش ازدواج کنه و بره وبهم کاری نداشته باشه

خومعلومه به گیر دادناش عادت کردم

توي فکر بودم که دستي جلوي صورتم تکون خورد برگشتم و به واتيار نگاه کردم که گفت:-  
رفتي تو فکر؟؟

-او هوم .

-ب چي فکر ميکني؟؟

-به اینکه آگه کيارش ازدواج کنه من بي سرخر ميشم.

بلند زد زیر خنده

همين لحظه صدای قدم هاي محکم شخصي روشنيدم سرم رو برگردوندم ديدم کيارشه باخم  
اومد رو به رومون ايستاد

واتيار خنده اش رو جمع وجور کرد وگفت:-إعه تو اومدي؟؟

کيارش سرتکون داد وگفت:-يه ساعته کجا غيبتون زده؟؟؟

من که به روي مبارکم نياوردم و ،واتيار گفت:-داشتيم قدم ميزديم.

-داشتيد قدم ميزديد يالينجا نشستيد ميگيد ميخنديد؟؟

خونسرد نگاهش کردم تيز نگاهم. کرد ايش برو واسه ماني جونت غيرتي بازي دربيار

از جا بلند شدم کوله ام رو انداختم پشتم و آروم زدم رو شونه ي واتيار وگفتم:-ايول اطلاعات  
من ديگه ميرم با دوست جانن بحرف شايد نياز به راهنمايي داشته باشه

تنه اي به کيارش زدم و قدم هامو سمت مخالف اونا برداشتم يه نمه دلم گرفته بود يه نمه هم  
حس ميکردم قلبم درد ميکنه صدای قدم هاي شخصي رو پشت سرم شنيدم دلم ميخاست بدوم  
باسرعت تمام بدوم و برم پيش دوستام

خم شدم بندکفش هام رو سفت کردم دستي روي شونه ام قرار گرفت صاف ايستادم برگشتم به  
کيارش نگاه کردم وگفتم:-چيه؟؟؟

وااا چرا من انقدر گند اخلاق شدم يهويي

کيارش گيج نگاهم کردوگفت:-خيلى خب نزن منو.

-دستتو بردار.

دستش رو از روي شونه ام برداشت

کوله ام رو روي پشتم مرتب کردم و گفتم:-نيا دنبالم ميخام تنها باشم.

-چي شد يهو؟؟از اون موقع که باواتيار ميگفتي ميخنديدي.

سري از روي تاسف تکون دادم وگفتم:-به من گير نده اوکي؟؟زندگي من کارهاي من خنديدن و  
خنديدن من ديوونه بازي هاي من بيرون رفتن من دوست پسر داشتن من نداشتن من همه و همه به  
خودم مربوطه به تو مربوط نيست آندرستن؟؟؟يا از اول جمله مو انگليسي برات ترجمه کنم؟؟؟

اخم هاي کيارش درهم گره خورد بد هم درهم گره خورد

شونه ای بالا انداختم

خیز برداشتم ودویدم وبه صدا زدن های اونم توجه نکردم

یه ربع تمام میدویدم بدون توقف به بچه ها نزدیک شدم حالا ترمزم کار نمیکرد از دور داد زدم:-بکشید کنار ترمز بروندم!

همه رفتن کنار منم شیرجه رفتم توی شیمک نفس

و نشستم سرجام نفس درحالی که شیمکش رو ماساژ میداد گفتم:-چیکار میکنی روانی یه ساعته رفتی قدم بزنی؟؟

شیشه ی آب معدنی رو از هانی کش رفتم ویه نفس سرکشیدم وگفتم:-لامصب طول کشید تا هضم شن.

هانی دقیق نگاهم کردوگفتم:-چی شده؟؟

-آبشو کشیدن پلو شده.

هانی و نفس هر دو اخم کردندو گفتن:-مسخره

-اسم دوست پسراتون اصغر باشه ایشا!...

هانی خندید وگفتم:-واس من که مجتبی یه

نفس:-منم که مجردم!.

خندیدم و حرفی نزدم هانی چسبید بهم وگفتم:-توهر وقت حالت خوب نیست مثل دیوونه ها میدوی بگو ببینم چی شده

پوزخندی زدم وگفتم:-عاشق شدم.

نفس وهانی هر دو باهم جیغ زدن:-چییییی؟؟؟؟

سری تکون دادم وگفتم:-آره عاشق شدم

نفس:-عاشق کی؟؟

-مرد خوبیه اسمش بهادره شغل شریفی داره بقاله فقط یه بدی داره زن وبچه داره

هردوشون باهم جیغ زدن :-الناززرززرززرز.

خندیدم وگفتم:-کوفت با حناق اضافه منگول ها.

پریدم تکیه ام رو متکاهه دادم قرفون آتنا بشم هنوز برش نداشته بود سرم رو به متکا تکیه دادم پتو مسافرتی مهدیه رو کش رفتم و انداختم روی خودم باجیغ گفتم:-خودم میخاستم بندازم روم

-گدا بازی درنیار خسته ام نیم ساعت یه چرتی بزنام بعد میدم مال خودت .

سری تکون داد دراز کشیدم پتو روهم کشیدم روی خودم وخواب افتادم

نمیدونم چقدر گذشته بود باحساس اینکه بارون میاد از خواب بیدار شدم دیدم بچه ها بالا سرم ایستادن و دارن چکه چکه رومآب میریزن جیغ بنفشی کشیدم وگفتم؛-مرض دارید عنترا نمیزارید آدم بخوابه.

همه شون زدن زیرخنده مرگی نثارشون کردم و از جابلند شدم دم دم های غروب بود صدای سرخرجانم رو شنیدم که گفت:-الناز من میخام برگردم

به طرفش برگشتم وگفتم:-به من چه برگرد.

بچه هانیششون باز شد کیارش اخم کرد وگفت:-جمع کن تو رو هم میرسونم.

-نمیخام من خودم میام

-اونوقت باچی؟؟

-باماشین دوست پسر جانم .

نفسش رو باحرص فوت کرد و گفت:-باشه ده دقیقه فرصت داری وسیله هاتو جمع کنی و بیای سوار ماشینم شی بریم وگرنه به عمه میگم که کجا بودی.

و عقب گرد کرد باحرص شیشه ی آب معدنی که یه نمه توش آب داشت رو به طرفش پرت کردم که خورد وسط کتفش باچشم های گرد نگاهش کردم اصلا انتظار نداشتم بخوره بهش درحالی که دور میشد گفت:-پنج دقیقه

از جابلند شدم و جل وپلاسم رو جمع کردم

بچه ها رو بهم گفتن:-تو چجوری اینو تحمل میکنی؟؟

-وای...مگه این همیشه پیش منه عادت کردم بی خی

زهرای:-خیلی خودشیفته است

خندیدم وگفتم:-آره

کوله ام رو انداختم پشتم و روبهشون گفتم:-بچه هاخدانگهدار شماهم کم کم برگردید

هانای:-میموندی میرسوندیمت دیگه

-نچ ندیدی برام خط و نشون کشید

روبه نفس گفتم:-توباما نمیای؟؟

سری به معنی نه تکون داد وگفت:-برو الان راه میفته

-باشه خدانگهدار بچه ها!

دستی توی هوا برایشون تکون دادم و به طرف ماشین کیارش دویدم و سوار شدم

اونم بوقی برای دوست هاش زد و راه افتاد

در طول راه اصلا باهاش حرف نزدیم چون اصلا حوصله نداشتم دلم نمیخاست باهاش هم کلام شم.



اونم توي فکر بود.

سیستم پخش رو روشن کرد آهنگ لایت و غمگینی پخش شد حالا من کم دپرسم این آهنگ  
غمناک

گذاشته دپرسم تر میشم شیشه ماشین رو داد پایین دستش رو از آرنج به شیشه تکیه داد و با یه  
دست ماشین رو هدایت میکرد نفرسته مارو اون دنیا صلواتتتتتتتتت

ای الاهی موش بشی تو پسر اشکم دراومد بمیره اون. دختره ی بی لیاقت که الان میخاد  
برگرده بشه نمک رو زخم هات

نفسم رو فوت کردم و به بیرون خیره شدم بزار تو حال خودش باشه. تارسیدن به خونه حتی  
یک کلمه هم باهم حرف نزدیم منم اصراری نداشتم که باهاش حرف بزنم خودمم زیاد نرمال نبودم

کیارش مقابل درحیاط ترمز زد در ماشین رو باز کردم و قبل از اینکه پیاده شم برگشتم لپش رو  
محکم گرفتم طفلی ته ریش هم داشت دردش بیشتر میشد دیدم داره بال بال میزنه ولش کردم و از  
ماشین پریدم پایین

خو چیه خواستم حال و هواش عوض شه

کیارش شیشه ی طرف منو پایین داد و بالخم پرنگی گفت:-حیف الان وقت ندارم وگرنه  
حسابتو میرسیم دختره ی خل وچل

سرم رو از شیشه بردم داخل یه جورایی هیکلم رو بردم داخل و لپش رو دوباره محکم تر گرفتم  
وگفتم:-بگو معذرت پسره ی پررو به من میگي خل و چل زود باش عذر خواهی کن

-آخ ول کن لپمو الناز

-معذرت خواهی کن

یهو شیشه ی ماشین رو داد بالا حالا من نصفیم بیرون بود نصفیم داخل ماشین

باجیغ گفتم:-شیشه رو بده پایین نصف شدم

-لپم رو ول کن تا شیشه رو بدم پایین

-عذر خواهی کن

-هستی خلی خنگی دیوونه ای

لپش رو محکم تر گرفتم بادیدن ماشین بابا که از دور می اومد لپش رو ول کردم وگفتم:-شیشه  
رو بده پایین .

لپش رو ماساژ داد

و بالخم بهم خیره شد

مثل این مرغ ها لنگ های آویزون از شیشه مو تگون میدادم حالا یه سوال مرغ مگه لنگ  
هاشو تگون میده؟؟

اینم سواله تو این هیروی ویری خره





بوسه ای روی گونه ی مامان گذاشتم و گفتم:-فرغونت بشم من هیچ وقت از این خونه نمیرم حاضرم بمونم بیوسم بترشم از این خونه نرم.

مامان خندید وگفت:-شیرین زبونی نکن برو لباساتو عوض کن باید بریم مهمونی.

-کجا؟؟؟؟؟؟؟؟؟؟

خونه عمه فخری ات عمو فرخت هم هست

-واقعا؟؟ لیلی و شیرین هم هستن؟؟؟(لیلی و شیرین دختر عموهام)

-نه اونا میخان از اون ور کشور پاشن بیان مهمونی؟؟؟

-واا.....خو گفتم حتماهستن

-نه فقط عموت و خانواده ی عمه ات اینا خودشون

-مامان جونم میشه من نیام خیلی خسته ام به خدا از صبح تست تست تست مخم هنگولیده بیام اونجا باز گند کاری میکنم خاستگارام میپرن میمونم رو دستتون ها.

صدای خنده ی بابا اومد وارد آشپزخونه شد اول رو به مامان گفتم:-سلام خانم خونه

.مامان بالبخند؛-سلام خسته نباشید.

-سلامت باشی.

اِهم اِهم مانندن من جایز نیست دیگر.

خواستم برم که باباگفت:-باز دخترمون داشت حرف از شوهر میزد.

خندیدم وگفتم:-شوخی میکنم باباجون میشه من نیام؟؟نیام دیگه باشه؟؟

یه نگاه به قیافه ی زارم انداخت وگفت:-آخه ریحانه و عرفان هم هستن تو تنها میمونی

مامان:-میبریمت خونه آقا جون.

-خونه ی آقاجون؟؟

یه متر پریدم هوا وگفتم:-آخ جوووووون باشه پس من تاموقع دوش میگیرم آماده میشم شب بمونم همونجا دیگه؟؟

-نه خیر کپارش اونجاست زشته.

-وا مامان من چیکار به اون دارم میرم تو یه اتاق کپه مو میزارم دیگه .

-باشه پس لباس راحتی هم بردار

ای جانممم چه آتیشی من بسوزونم امشب کپارش خان لپم رو میکشی آره؟؟؟دارم برات بی شعورررر.

سریع پریدم داخل اتاقم کشو کردم و به فشفسه های خشمگین نگاه کردم فشفسه که چه عرض کنم ترقههههه خخخ اینارو از پارسال چهارشنبه سوری نیگه داشتم واسه امسال چهارشنبه سوری حالا زیادم خطرناک نبودن که کپسولی بودن کپسولی هم که چیزی نیست مگه نهههه؟؟؟؟

پریدم داخل حموم و یه دوش گرفتم بس راه رفته بودم بوی گند عرق میدادم بعد از اون از حمام خارج شدم و سروتم رو خشک کردم و نوبت آماده شدن شد

یه مانتوی کوتاه و تنگ سوسنی انتخاب کردم و شال سوسنی شلوار جین سفید

یه نمه آرایش کردم یه نمه که چه عرض کنم یه خروررر رژ لب سوسنی رنگی به لب زدم. یادم افتاد از رژ لب هایی کیارش واس دوست دخترش خریده بود ایییشش

کوله ام رو برداشتم و پنج شیش تا ترقه گذاشتم داخل کیفم یه دست لباس راحتی هم واس خودم برداشتم گذاشتم تو کوله ام

موبایلم رو هم انداختم تو کیفم

کفش های اسپرت طوسی صورتی مو پوشیدم و خب آماده شدم دیگهههههه

پیش به سوی خونه ی آقاووون.....

پریدم پایین مامی و ددی آماده بودن ریحانه و عرفان هم اومده بودن خونمون عهههه اینا کی اومدن؟؟؟؟ اول از همه رفتم آشپزخونه یه جعبه کبریت برداشتم انداختم تو کوله ام بعد از اون

وارد پذیرایی شدم و گفتم:-سلامااا زناداش گللمممم داداش خللمممم.

ریحانه بادیدم لبخندی زد و گفت:-سلام الناز جان خوبی؟؟؟؟

-ممنون تو خوبی؟؟؟

-مرسی خوبم.

پریدم روی مبل تک نفره ای نشستم و عرفان گفت:-منم که کلا نقش بوق رو دارم.

خندیدم و گفتم:-شیپور برادر من شیپور.

همه خندیدن و عرفان گفت:-چرا نمیای مهمونی؟؟

-حوصله ندارم خو.

-چند سالتو عمو جون؟؟

-شصت سالمه عمو ژوووون.

مامان:-بهتره کم کم راه بیفتیم دیر تر بریم زشته نیم ساعت هم تو ترافیکیم

بابت سری تکون داد و رو به عرفان گفت:-تو با ماشین من برو من و مامان الناز رو باماشین مامان میرسونم و میایم

عرفان:-بابا شما زودتر برید بهتره ما الناز رو میرسونیم

بابا سری تکون داد و گفت:-باشه پس بریم.

پریدم داخل ماشین ددی جونم عقب نشستم چون ریحانه ژوووون بود و میخواست جلو بشینه

عرفان هم سوار شد و راه افتاد

بین راه خیلی حرف میزد مدام ور ور ور نمیزاشت من نقشه هامو توی ذهنم بچینم

عرفان سر میلان آقاجون اینا نگه داشت وگفت:-الناز خانوم دیگه سفارش نمیکنم آقاجون رو حرص نمیدی سربه سر کیارش نمیزاری که این چند روز اعصاب درست حسابی نداره آتیش نمیسوزونی فهمیدی؟؟

سری تکون دادم وگفتم:-آوره

-من که میدونم تو کار خودت رو میکنی

خندیدم وگفتم:-لایک من رفتم زنداداش خدانگهدار داداشی بای بای. از ماشین پریدم پایین و قدم عامو سمت خونه آقا جون برداشتم

بابعضی از همسایه ها ی آقا جون احوال پرسیدم یه خورده رفتم جلو تر دیدم یه پسره جلو تر از من داره میره

عجبهه چه آشنا میزنه قیافه اش نیم رخش شبیه به یزدان بود

یزدان همبازی بچه گی هام بود که وقتی پنج شیش سالم بود باهم بازی میکردیم البت اون چهار سال از من بزرگ تر بود و همسایه ی دیوار به دیوار آقاجون اینان? وووو چند ساله که ندیدمش و باهاش حرف نزدم البته دوسال پیش دروغ نشه دیدمش و در حد سلام علیک باهم حرف زدیم

الان چه گنده شده خب بیست و دو سالشه دیگه حتما

هم چین قدم هاشو محکم برمیداشت که نگو گفتم بزار یه خورده ادیتش کنم زیپ کوله ام رو باز کردم و یه دونه از ترقه های خکشلم رو برداشتم و کبریت زدم انداختم کنار پاش

خودم گوش هام رو گرفتم

یه صدایی اومد و اونم یه متر پرید هوا دستم رو از روی گوش هام برداشتم و زدم زیر خنده از خنده خودم رو میزدم

بالخم به طرفم برگشت

بادیدم چشم هاش گرد شدوگفت:-تویی روانی.

خنده ام رو جمع وجور کردم و گفتم:-سلام نه عمه مه لباس های منو پوشیده تو رو بخندنه

تک خنده ای کرد وگفت:-چه خبر خوبی؟؟؟

خودم رو بهش رسوندم و گفتم:-خوبم تو چطوری!؟

دستش رو به طرفم دراز کرد دستشو محکم فشردم

ورها کردم وگفت:-منم خوبم شکر میری خونه آقاجونت؟؟

-اوهوم.

-پس راه بیفت

شونه به شونه ی هم قدم برمیداشتیم

وگفت:-هنوز هم همون دختر شیطون و کوچولویی .

خندیدم وگفتم:-تو هم همون یزدانی ولی چه رشد کردی ها اول نشناختمت.

خندید وگفت:-مگه آدم ها همیشه کوچک میمونن؟؟

شونه ای بالا انداختم و گفتم:-بستگی به روحیه ات داره من بزرگ شدم ولی هنوز کودک درونم فعاله.

-بیش از حد هم فعاله

لبخند دندون نمایی زدم وگفتم:-درس میخونی؟؟؟کجا میخونی؟؟چی میخونی؟؟

-صبر کن یکی یکی آره میخونم سمنان معماری الانم. دیگه چون نزدیک عیده تعطیل کردیم دانشگاه رو اومدیم تهران.

-اووووو.....سمنان؟؟؟ناقلا رشته ی خوبی قبول شدی ها تازه. دوازده اسفند نزدیک عیده؟؟کوفتون بشه این همه تعطیلات.

خندید وگفت:

-بله خیلی زحمت کشیدم تو چی؟؟باید سال اولی باشی دیگه؟؟

-آره منم خانه داری میخونم!

باتعجب نگاهم کرد خندیدم وگفتم:-شوخی میکنم. کنکور دادم قبول نشدم دوباره کنکور میدم

-کم تر شیطننت کن بشین درست رو بخون

-چشم قربان.

خندید و حرفی نزد

یه نگاه کلی به قیافه اش انداختم پوست برنزه حالا نه که زیادی تیره باشه ها نرمال

چشم و ابرو مشکلی بینی مناسب و مردونه

لب هاشم که زنونه خخخ خجالت بکش

لب ها قلوه ای و صورتی

یه ته ریش هم گذاشته بود که بهش می اومد. چهره ی یه مرد شرقی رو داشت. دیگه

مقابل در حیاط آقا جون ایستادم و گفتم:-بفرمایید بریم خونه؟؟

بالبخند گفت:-دستت دردکنه شما بفرمایید.

-ایبیششش پرستیژ شما.....دستت مرسی مهندس جون باید برم خونه آقا جونم یه خورده تخلیه انرژی کنم

خندید وگفت:-امیدوارم چند ساعت دیگه خبر آتش سوزی خونه ی آقا جوننت به گوش ما نرسه.

جیغی کشیدم که خندید و در حیاط شون رو باز کرد وگفت:-سلام برسون تعارف که ناشستی؟؟؟

-نوچ بابای برو.

-اول تو برو

کلید های خونه ی آقا جون رو که از مامان کش رفته بودم برداشتم در حیاط رو باز کردم و دستی برای یزدان تکون دادم و وارد حیاط شدم درو بستم

همزمان صدای بسته شدن در حیاط اونا هم اومد

یه نیگاه به حیاط خونه ی آقا جون انداختم تادلتون بخاد در اندشتنتنت. مسیر بین حیاط تاخونه کامل سنگ ریزه داشت آ کنار های حیاط همه درخت

یه استخر بزرگ یه گوشه بود که آدم غرق میشد توش بافت خونه قدیمی اما لوکس بود

آقا جون من از همون اول به روز بوده کاش اخلاقم یه خورده به روز کنه خخخ فکر کن بابا بزرگم بیاد بهم بچه:-سیلام دخمل خلم چطول مطولی قرفونت بشم.

خخخ ضایع هست ها

نوچ من همین آقا جون بد اخلاق رو بیشتر دوست دارم

در سالن رو آروم باز کردم صدای آقا جون می اومد که فکر کنم بامامی جان من حرف میزد:-  
باشه کی رسیدن؟؟؟حتما اون زلزله هم الان میرسه باشه مواظبشم خوب شد که فرستادیش دلم گرفته بود میاد یه خورده مارو میخندونه

د،بیا من دلکم عایا؟؟؟؟

بعد از اینکه حرف زدنش تموم شد گوشی رو قطع کرد و به اتاقش رفت حالا وقتش بود

پریدم داخل خونه

و دم در اتاقش ایستادم همین که اومد بیرون پریدم جلوش وگفتم:-من اوووومددددممممم.....!!!!

آقا جون یه متر پرید هوا

نیشم تا بناگوش باز شد وگفتم:-سلام آقا جونننن.

آقا جون اخم کرد وگفت:-دختر زهر ترک شدم علیک سلام .

ازگردنش آویزون شدم وطبق معمولدوتا ماچ آبدار گذاشتم رو گونه اش البته ته ریش داشت یه خورده حال بد شد

درحالی که دست میزدم به ته ریش هاش گفتم:-آقا جون فکر مانیستی فکر اون باش اینا چیه رو صورتت؟؟؟

آقا جون باخم گفت:-فکر کدوم؟؟؟

نیشم رو باز کردم وگفتم:-همونی که خیلی نایسه عمرا سر کوچه وایسه راه میره آسه آسه .

نتونست خودش رو کنترل کنه تک خنده ای کرد وگفت:-امان از دست تو درضمن از ماگذشته زشته این حرف هارو میزنی خانوم جونت فوت شده روحش که میشنوه ناراحت میشه.





خلاصه یه بیست دقیقه ای واسه خودش خوند و منم اونجا نشستم گوش فرا دادم به صدای خشگلش ای کوفتت شه ماندانا حیف کیا نیست واسه تو هیعععع

صداکه قطع شد از جابلند شدم

وگوشم رو چسبوندم به دراتاقش

صدای بهم خوردن در کمدا اومد و بعد از اون صدای بهم خوردن درحمام

آخ جووووون الان نقشم باحال ترهم شد

فقط باید دور از چشم آقا جون برم شیر فلکه رو ببندم نقشه مون ناپس میشه ایووووول

آروم رفتم پایین و بیبییی آقا جون توی اتاق مطالعه اش بود یوووووووووو

وقتی هم که غرق خوندن کتاب میشه هیچ چیزی حواسش رو پرت نمیکنه یعنی کامل میره تو دنیای کتاب

پس من کارم رو راراحتنتت انجام میدم.....

پریدم بیرون و شیر فلکه رو باهزار بدبختی بستم بعد از اون سریع رفتم داخل خونه و آروم از پله ها بالا رفتم دراتاق کیارش رو آروم باز کردم و وارد شدم چراغ اتاقش رو خاموش کردم و پشت درحمام ایستادم

بعد از چند دقیقه صدای کیارش اومد که گفت:-لعنتی چرا آب قطع شد

یوهاهاها.....چه باحال

خب الان نوبت چراغ حمامه

چراغ حمام رو هم خاموش کردم

و سریع یه ترفه از جیبم در آوردم کیریت زدم و از درز حمام پرت کردم داخل

صداش کلا حمام رو لرزوند چه برسه به کیارش رو کیارش دادی زد

حالا من مونده بودم چه طوری خنده ام رو قورت بدم

ترقه ی بعدی رو برداشتم روشن کردم پرت کردم داخل

بار دیگه کیارش داد زد وگفت:-کی اونجاست؟؟؟

میدونستم الان از حمام میزنه بیرون منم واس اینکه صحنه محنه خطرناک نبینم سریع از اتاقش پریدم بیرون و دوتا ترفه ی بعدی مو انداختم تو اتاقش و فلنگ رو بستم و رفتم پایین

رو روشن کردم و زدم زیر خنده tv به پذیرایی رفتم قبل از اینکه از خنده بترکم

اونقدر بلند بلند میخندیدم که آقاجون بالا سرم ظاهر شد وگفت:-چیه دختر چرا میخندی؟؟

-هان؟؟؟هیچی آقا جون ببینید چه سریاله خنده داره!

حالا این بارشانسم گرفت داشت یه کمدمی پخش میشد

آقاجون کنارم نشست و گفت :-واقعا بزار منم ببینم.

بعد از چند دقیقه صدای نگران کیارش رو شنیدم که آقا جون رو صدا میزد:-آقاجون آقاجون.

کجا بید؟؟؟آقاجون

آقا جون از جاش بلند شد وگفت:-چیه پسرم چرا انقدر آقاجون آقاجون راه انداختی؟؟

خوشبختانه من روی کاناپه لم داده بودم و در معرض دید نبودم

کیارش بانگرانی گفت:-چند دقیقه پیش آب قطع شد بعد برق ها خاموش شد و صدایی مثل ترکیدن چیزی اومد شما نفهمیدید؟؟؟

-نه پسرم خواب نما شدي

-الانم آب قطعه

آقاجون زیر چشمی به من نگاه کرد منم خودم رو زدم به اون در کدوم در؟؟؟همون در خخخ

آقاجون:-حتما يه مشکلي پيش اومده

-آره حتما

یهو من از جا پریدم و جیغ زدم:-سلام کیااااااااااا

کیارش باچشم های گرد گفت:-جنه؟؟؟؟

یهو منو آقاجون هر دو زدیم زیر خنده

آقاجون خنده شو جمع کرد وگفت:-جن چیه پسرم النازه

روبه من گفت:-دختر چرا مثل آدم از جات بلند نمیشی خب.

نیشم رو باز کردم کیارش نفسش رو فوت کرد وگفت:-کمی از جن نداری تو از نوع آب کشیده اش اینجا چیکار میکنی دردرس؟؟؟

-خونه آقاجونمه دلم خواست بیام

به طرف ما اومد و روی کاناپه تک نفره ای نشست وگفت:-تو اون صدا هارو نشنیدی؟؟

-نوچ.

دستش رو برد توی جیبش و مشتش رو گرفت طرف من رو بهش گفتم:-گل یا پوچه؟؟؟

مشتش رو باز کرد و ترقه های نازنینم رو توی دستش دیدم وگفت:-کار تو بوده؟؟؟

-وا خوبه والا هر اتفاقی میفته توی این خونه کار منه؟؟؟؟

-آره جز تو توی این خونه کس دیگه ای هم نیست که دردرس درست کنه.

ایشششششششش پروووووو شیطونه میگفت جفت پا برم تو صورتش من شیطونم؟؟؟؟من دردرس

سازم؟؟؟دختر به این گلی از خانومی چی کم دارم هان؟؟؟هوووچی بوووووداااا

هوووچی.....!!!!!!





آقا جون سري تڪون داد و رفت

منم به آسپزخونه رفته و گند کاري هامو تر و تمیز کردم

خسته و کوفته خواستم برم اتاقم گفتم بزار یه سر وگوشی هم دم اتاق کیارش آب بدم

رفتم پشت دراتاقش ای جانممم موقعیت داشت با موبایلش حرف میزد شک ندارم مانداناست

نه..... من نمیتونم بیام.....، دلیلی نداره بعد از این همه سال من بیام

مکثی کرد و بعد از چند دقیقه داد زد:-لعنتی این کارو نمیکنی باشه...باشه آرام باش.....خانوادت نمیان؟؟؟

خودشون گفتن من بیام؟؟باشه هشت فرودگام

بعد از کمی مکث گفت:-مواظب خودت باش خدانگهدارت.....

وصدایی نیومد

ای جوووونممممم فردااا موخام برم فرووودگااه دنبال ماندانا جوووون

چه جوررییییی؟؟؟با کیا جووووننننن.....

چه جوررییییی؟؟؟؟

میگم بهتووووون.....!!!!!!!

صبح باصدای زنگ گوشیم از خواب نازنینم بیدار شدم

سریع ازروی تخت پریدم که تا یم کم نیارم

به سرویس بهداشتی رفتم و آبی به دست و صورتم زدم بعد از اون اومدم بیرون و موهام رو شونه زدم و دم اسبی بستم

مانتو شلوارم رو پوشیدم و شالم رو انداختم رو موهام کوله ام رو برداشتم یه نگاه به ساعت انداختم بیست دقیقه به هشت بود موبایلم رو برداشتم انداختم تو جیبم و یواااشکی از اتاق خارج شدم

آسه آسه رفتم پایین

آقاجون نبود حتما رفته نون داغ بگیره

به آسپزخونه رفتم و یه لیوان چایی نوش جان کردم خوشبختانه همیشه سماور میجوشید یه تیکه نون و عسل هم خوردم لامصب آقاجون عجب میزی چیده ها

اصلا ولش کن نمیرم میشینم به شیمکم میرسم

نههه بی خی برم آمار بگیرم

یه نگاه روی؟ پین انداختم یه گوشه سوئیچ ماشین کیا افتاده بود

باسرعت رفتم در ماشینش رو بازکردم و باز سوئیچ رو گذاختم سر جاش

پریدم عقب نشستم و زیر صندلی قایم شدم خدا حس کنجاووی رو نثار گرگ بیابون نکنه

بعد از گذشت پنج دقیقه بود که در ماشین باز شد و کیارش نشست

وووف چههه تیبی هم زده پدر.....؟

ویبی بمیر الی دایی خدایامرز تو فحش میدی انگل مؤذل میکروب ویروس باکتری

باوشه باوشه غلط کردم.....

کیارش از حیاط خارج شد و گازش رو گرفت

عین چی رنگین کرده بودم

چرااا انقدر گاز میدههههه؟؟؟؟

یا استوقودوس غلط کرددمممممم.

خوب که از خونه دور شد صاف نشستم

البت کیارش کلا تو هیروت بود

دریک شیرجه پریدم جلو کیارش برگشت باچشم های گرد نگاهم کرد و ترمز زد یعنی پرت شدم  
تو شیشه ها

خط ترمز رو بگووووو.....

شانسمون گرفت ماشین نبود وگرنه میشتافتیم به اون دنیا

باجیغ گفتم :-چیکاااااااااااا میکنی؟؟؟؟

کیارش بادهن باز نگاهم میکرد

دستی مقابل چشماش تکون دادم وگفتم:-هوووی وسط جاده ای

به خودش اومد و ماشین رو برد یه گوشه وگفت:-تو.....تو.....

-من جنممم یووهاهاهاهااااااااااااا

-الناز مسخره بازی درنیار تو اینجا چیکار میکنی؟؟

-و اااا.....خب اومدم باهات دیگه راه بیفت دختره میرسه اونجا بکاریش داستان میشه ها.

-چه جور ای اومدی تو ماشین؟؟

خب معلومه

دستم رو بردم جلو صورتش بشکنی زدم وگفتم:-اینطوری

یه بشکن زدم ظاهر شدم تو ماشین

-مسخره

-اسم دوست دخترات صغری وکبری باشه ایشالااا

چشم غره ای بهم رفت وگفتم:-دیر شد رسیدهها

ماشین رو راه انداخت وگفت:-تو از کجا فهمیدی؟؟

-خب دیشب گوش وایستاده بودم دیه نابغه

-خیلی پرویی .

-ممنون شما لطف داری بگاز دیر میشه ها

-نیم ساعت دیر تر هواپیما میرسه

-آهان بریم گل بخریم

-ببینم تو ماندانا رو میشناسی؟؟

-آره

-واقعا؟؟

-اوهوم دوست دختر تویه دیگه الان شناختمش

-مسخ.....

ادامه نداد

خندیدم و چشم غره ای بهم رفت

ماشین رو مقابل یه گل فروشی نگه داشت رو بهش گفتم:-من برم بگیرم توبدسلیقه ای.

-من بدسلیقه ام؟؟

-نه من بدسلیقه ام برم؟؟

کارت عابرش رو به طرفم گرفت وگفت

-برو رز باشه آتیشی و سفید

سری تکون دادم وکارت رو گرفتم پیاده شدم یک رز آتیشی و سفیدی نشونت بدم که حض کنی  
پسره ی .....

وارد گل خونه شدم صاحبش هم از شانس خجمل من یه پسر بیست و هفت هشت ساله بود  
بادیدم گفتم:-سلام خانم خوش اومدید.

سری تکون دادم وگفتم:-میتونم کمکتون کنم؟؟چه نوع گلی میخاید

-نگاهم رو از گل های رنگارنگ گرفتم و به پسر خوشتیپه دوختم و گفتم:-گل هایی که برای  
مراسم عزا میبرن یه دسته گل ازش برام درست کن سفید زرد وقرمز.

باتعجب گفتم:-بله چشم.

ورفت

خدا به خیر بگذرونه معلوم نیست کیارش چیکارم کنه



بعد از گذشت تقریباً بیست دقیقه پسره او مد دسته گل رو به طرفم گرفت وگفت:- بفرمایید

دسته گل رو ازش گرفتم حالا یه روبان مشکی هم چسبونده بود تنگش

تشکر کردم کارت رو به طرفش گرفتم:- حساب کنید

-رمز؟؟؟

رمز رو بهش گفتم و بعد از حساب کردن کارت رو بهم داد

وگفت:- ممنون از خریدتون

نیستم رو باز کردم و گفتم:- یه شاخه گل هم اشناتیون بدید دیگه

لبخندی زد و دوتا شاخه گل رز آتیشیایی

برداشت و به طرفم گرفت وگفت:- بله بفرمایید

شاخه‌گلا رو ازش گرفتم وگفتم:- ممنون خدانگهدار

خواستم برم که گفتم:- خانوم

برگشتم با تعجب نگاهش کردم کاردی به طرفم گرفت وگفت:- سفارش گل داشتید در خدمتم

کارت رو گرفتم یه نگاه بهش انداختم این الان شماره داد؟؟؟

بی خیال کارت رو توی جیبم گذاشتم و سری تکون دادم

از گل خونه خارج شدم و به طرف ماشین کیارش رفتم در عقب رو باز کردم و گل رو گذاشتم

ته صندوق و خودم هم پریدم داخل. کیارش بادیدم گفتم:- خریدی؟

-آره راه بیفت

ماشینرو راه انداخت :-حالا چرا رفتی عقب نشستی؟؟؟

-هوچی دلم خاست عقب بشینم

-گل چه مدلی گرفتی؟؟

-همونای که خودت گفتی

-اون شاخه گلا رو چرا برداشتی از دسته گل

اشاره داشت به شاخه گلای رز آتیشی ام

گلم رو بوکردم چه بوی گندی هم میداد خخخ

وگفتم:- این از دسته گل دوست دخترت جانست نیست

-پس چیه؟؟

-اینو صاحب مغازه اشناتیون داد بهم وای چه پسرگلی بود

اخم هاش درهم گره خورد وگفت:- پسر بود؟؟

بادوق گفتم:-آره لامصب تیکه ای هم بودها آخ جوونم شما.....

حرفم رو خوردم کیارش از آینه به چشم هام زل زد وگفت:-شما؟؟!؟

-هیچی میگم شما شما از دهنش نمی افتاد

-آهان منم که گوش دراز.

نیشم رو باز کردم و حرفی نزد

به فرودگاه رسیدیم کیارش ماشین رو پارک کرد منم پیاده شدم

کیارش رو بهم گفت:-کو دسته گلت؟؟

خم شدم دسته گل رو برداشتم و طرفش گرفتم

باچشم های گرد گفتم:-این چییه؟؟؟

-گله دیگه گل من به سلیقه ی خودم انتخاب کردم کف دستش رو محکم به پیشونیش زد وگفت:-  
آخه من از دست تو چیکار کنم هان؟!؟این گلا رو میارن واسه مراسم عزا نه استقبال.

-هییییی واقعا؟؟؟؟من نمیدونستم بوخودا به جان تو که میخام دنیا باشه اما تو نباشی

بااخم نگاهم کرد که گفتم:-نه نه ببخشید به جان تو که نمیخام دنیاباشه و توباشی اشتب شد من  
نمیدونستم خو اینارو دیدم نظرم گرفت

-گند بززن به نظرت الان من چیکار کنم؟

شونه ای بالا انداختم وگفتم:-نمیدونم مجبوری همین رو بدی بهش دیگه

-خیلی....

-خیلی؟؟؟

نفسش رو فوت کرد همین لحظه چشم افتاد به یه پسر چهارده پونزده ساله که گل میفروخت  
اونم گل رز

به طرف همه میرفت و میگفت گل بخرید

رو به کیارش گفتم:-اول قول بده برا منم گل بخری تا راهنمایی ات کنم از کجا بگیری.

باتعجب نگاهم کرد وگفت:-باشه قول میدم

به نقطه ای که پسر ایستاده بود اشاره کردم وگفتم:-برو ازاون بگیر از هیچی که بهتره

مسیررو دنبال کرد بادیدن پسر لبخندی زدوگفت:-آره از دسته گل تو که بهتره چند شاخه گل  
براش میگیرم

شونه ای بالا انداختم وگفتم:-باید برای منم بگیری یه دونه از آبی هاش یه دونه از قرمز هاش

سری تکون داد وگفت:-بالاینکه طبق معمول دردرس درست کردی باشه میخرم همین جا بمون

کیارش کمی جلو تر رفت تکیه ام رو به ماشین دادم و دست به سینه ایستادم

دختر کوچولویی مقابلم ظاهر شد اونم گل داشت گوشه ی مانتوام رو کشید وگفت:-خاله گل بخر.

خم شدم گونه اش رو نوازش کردم وگفتم:-اون آقاهه رو ببین

به کیارش اشاره کردم وگفتم:-رفته گل بگیره برا منم میگیره

خندید وگفت:-اون فروشنده داداشمه اون آقاهه شوهرته؟؟

-زبونت رو گاز بگیر کدوم کله خری زن اون بشه

بلند خندید دسته گلی رو که خریده بودم یه نگاه انداختم به درد که نمیخورد میدم به این خانوم کوچولو شاید کسی ازش خرید شصت چوب بالاش پول خورده

دسته گل رو به طرفش گرفتم وگفتم:-بیا این به درد من نمیخوره برو بفروشش شاید ازت خریدن سرت کلاه نزارن ها شصت چوب پولشه

باخوش حالی دسته گل رو گرفت وگفت:-باشه اینو میبرم میدم به صاحب گل فروشی که ازش گل میگیریم به جاش پول گل هارو نمیدیم

-آفلین آفلین زرنگی ها

دوتا شاخه گل رز صورتی و سرخ مقابلم گرفت وگفت:-اینا از تو.

-نچ برو بفروش پولش لازمت میاد خاله جون

-بگیرین دیگه.

شاخه گل هارو ازش گرفتم وگفتم:-دستت مرسی.

خندید وگفت:-من دیگه میرم تااینا پژمرده نشدن

سری تکون دادم وگفتم:-باوشه کوشولو اودافظ.

دختره با ورجه وورجه ازم دور شد

شاخه گل هام رو کنار هم و توی ماشین کیا گذاشتم

کیارش رو دیدم که به طرفم اومد پنج شاخه گل خریده بود یه رز آبی ویه سفیدشو به طرفم گرفت وگفت:-بیا اینا از تو.

-هی من سرخ میخاستم.

-سرخش رو از عشقت بگیر.

پوزخندی زدم وگفتم:-نخاستم ارزونی دوست دخترت برو دیرت نشه

عقب نشستم

وقفل ها ی ماشین روهم زدم که کیارش نیاد داخل

باانگشت به شیشه میزد و منم به روی خودم نیاوردم



باصدای دختره به خودم اومدم:- آهان الناز الناز که میکردي اینه؟؟؟؟!!  
بالخم گفتم:- خوبه میگیذ الناز این هم عمه جانتونه که اینجا تشریف نداره.  
خوبه والا دختره پررو هرچی هیچیش نمیگم هرچی میرسه میگه .  
یالغوز جن مانند  
دختره چسبید به کیارش وگفت:- ببین چی میگه کیااا.  
کیارش اخمی کرد وگفت:- الناز.  
بله امرتون جناب کیارش خان الان فهمیدم چرا دیشب حرف از جن میزدي جن کنارت نشسته.  
دختره بالخم گفتم:- منظورت چیه؟؟؟  
کیارش باتحکم گفتم:- بس کن  
درماشین رو بازکردم گل هامو برداشتم و پریدم پایین وگفتم:- حاضرم پیاده برم ولی سوار  
ماشینی که دوست دختر تحفه ی تونشسته نشم.  
قدم هامو تند و سریع برداشتم  
کنار جاده ایستادم حالا عجب غلطي هم کردم ها پول ندارم خوووووو ولی این دختره روش  
زیاده کتافط خوبه به درد کیارش میخوره  
دوتاشون گاز روده دماغن دختره ی فیس فیسو  
توی فکر بودم که صدای کیارش رو شنیدم:- الناز.  
برگشتم و بالخم نگاهش کردم روبه روم ایستاده بود کلافه گفتم:- بیابرو سوار شو دیرمیشه.  
- عمرا اگه سوار شم خاک برسرت باعشق داشتنت اون دختره ی خاک برسرت لیاقت دوست  
داشتن داره اصلا!؟؟! برو که هم از تو بدم اومد هم از اون برو  
باعصبانیت مچ دستم رو گرفت و باخودش تا نزدیک ماشین کشوند وپرتم کرد داخل ماشین  
خودش نشست و در هارو هم قفل کرد جیغی زدم وگفتم:- ولم کن بزار برم.  
- ساکت شو.  
خب این کمی از خفه شوهم نداشت نه؟؟؟  
حرفی نزدم ماندانا جوووون هم که اصلا حرف نمیزد  
خرالغ بی شعور.  
دختره رو به کیارش گفتم:- عزیزم دختر عمه ات رو برسون باهم بریم خونمون.  
إعھےھےھےھے خونه خالی مون حتمااا.  
کیارش سری تکون داد درک به من چه.  
کیارش سر میلان ترمز زد بدون اینکه تشکر کنم پیاده شدم درش رو هم محکم زدم بهم





-باشه

یوووهوووهوو جیغ خفه ای کشیدم وگفتم:-دمت جیزرزز آقاجوون.

آقاجون رو به یزدان گفت:-میسپارمش به تو باید مواظبش باشی سالم میبریش سالم تحویل خانواده اش بدی این دختر سوگولی کل خاندان ماست.

هم چین نیشم باز شد که گفتم الان لبام جر میخوره

چه نووووووق زدههههه شدم وایییی رفتم تو افق محو شدمن

باصدای آقاجون به خودم اومدم که گفت:-پس بعد ازظهرییا دنبالش بره خونشون آماده شه از اون ور باهم برید من زنگ میزنم به خانوادش میگم.

یزدان بالبخند گفت:-بله ممنون پس من دیگه مرخص میشم.

-ناهار بمون.

-نه ممنون مادر منتظره .

از جابلند شد من و آقاجون هم از جابلند شدیم

یزدان رو بهم گفت:-ساعت پنج میام دنبالت.

سری تکون دادم وگفتم:-اوکی.

-خدانگهدار.

-بای بای.

همینکه یزدان رفت آقاجون رو بهم گفت:-تو تا الان کجا بودی؟؟؟؟

-باکیا بودم.

باچشم های گرد گفت:-کیارش که تنها بود

ابروی بالای انداختم وگفتم:-نوچ من اعجاز های خودم رو دارم دیه نهار چی داریم گشمنه؟؟

-زرشک پلو .

-ای جان میگم آقاجون این ثریا خانم هم کیس خوبیه برای شماها آشپزی بلد نیست که بلده مجرد نیست که هست دختر خونه نبوده که بوده اصلااا نایییس وری وری گووود.

(ثریاخانوم خدمتکار خونه ی آقاجون که هفته ای یه بار می اومد واس گرد گیری وبرا آشپزی هم می اومدومیرفت چهل چهل ویک هم سن داشت )

آقاجون بالخم ریزی گفت:-دختر زبون به دهن نمیگیری ها.

-وایااا.....مگه بیراه میگم.

-ثریاخانم ازدواج کرده.

-نههههه؟؟؟؟



-بله یکی دوماهی هست قراره باشوهرش بیان خونه ته حیاط زندگی کنن و کارهارو انجام بدن.  
بغ کرده گفتم:-پس فقط هم من موندم تو خونه دیگه.

آقاجون باخم گفت:-الناز.

نیشم رو باز کردم وگفتم:-میرم لباس عوض کنم اومدم ناهار بخوریم.

-باشه کیارش کجاست??

شونه ای بالا انداختم وگفتم:-یکی از دوست دختراش زنگ زد وگفت بیا خونمون اونم رفت

آقاجون باچشم های گرد گفت:-چی????

-خب همون که گفتم دیگه این نوه است شما تربیت کردید??نچ نچ روح دایی درعذابه این پسر  
منبع فساد.

-چی میگي????

- همون که گفتم من رفتم.

ازپله هابالا رفتم و خودم رو انداختم تو اتاقم خوووب چوقولی شو کردم هااا دلم خنک شد

آخ که آقاجون حسابشو میرسه لباس هامو عوض کردم ورفتم پایین دیدم آقاجون باخم هی یه  
شماره میگیره هی قطع میکنه

روبش گفتم:-آقاجون به کی زنگ میزنید??

-کیارش جواب نمیده خاموشه.

-آقاجون من سرش شلوغه دیگه رفته خونه.

چشم غره ای بهم رفت وگفت:-خجالت بکش یعنی چه همش میگي رفته خونه.

-خو رفته مگه نرفته.

-به جای این حرفا بیا بریم ناهار بخوریم این پسررو هم من خودم تربیتش میکنم.

نیشم رو بازکردم و به همراه آقاجون به آشپزخونه رفتیم چه بویی هم راه افتاده نشستم سرمیز و  
آقاجون غذا رو کشید چید روی میز خودش هم نشست و مشغول شدیم

دوسه قاشق گذاشتم دهنم که صدای کیارش توی دهنم اکوشت:-سرخش رو از عشقت بگیر

سرمو به چپ وراست تکون دادم تاافکار ازم دور شن

وباولع غدام رو خوردم چه خوشمزه هم شده بود ها

دوسه بشقاب خوردم دیدم آگه بیشتر بخورم میترکم از غذا خوردن دست کشیدم و رو به آقاجون  
گفتم:-دستت مرسی آقاجون چسبید.

آقاجون که غذاش رو خورده بود گفت:-خواهش میکنم فعلا زحمت ظرف هارو بکش تاشب که  
ثریا خانم و شوهرش میان

-چشم میگم هاشوهر ثریا خانوم رو دیدید؟؟چند سالشه؟؟

-نه ندیدیمش ولی از قراری پنجاه سالشه.

-نچ نچ دیدید از دستش دادید حیف نبود؟؟

-زبون به دهن میگیری یانه؟؟؟؟

حرفی نزدم و مشغول جمع کردن ظرف هاشدم.

به آقاجون نگاه کردم که مشغول حرف زدن با تلفن اونم بامامان جونم بود داشت درمورد مهمونی رفتن من بهش میگفت

مامان جونم که روی حرف آقاجون حرف نمیزنه قبول کرد

آقاجون بعد از حرف زدنش گوشی رو قطع کردم

جیغی کشیدم ویه متر پریدم هوا وگفتم:-آخ جوووون قرررفووونت بشم آقا جون آگه به مامان بود بهم اجازه نمیداد

-منم میدونم که یزدان پسر خوبیه واسه همون بامامانت حرف زد.

-دستتون مرسی من میرم آماده شم دیگه کم کم یزدان میاد باید بریم.

-باشه بازم بیا این طرف ها

-میگم آقاجون به کیارش نگید من بهتون گفتم ها.

اخم هاش درهم گره خورد وگفت:-برای کیارش هم فکر میکنم و...

نیشم رو باز کردم وگفتم:-یه جورایی دارید براش دیه

آقا جون خندید و گفت:-از دست تو آره دارم براش.

خندیدم و به طرف پله هارفتم

پله هارو دوتا یکی مٹ این میمون ها طی کردم و رفتم بالا پریدم داخل اتاق و آماده شدم

همه ی باروبندیلیم رو جمع کردم و رفتم پایین

همزمان زنگ آیفن خونه به صدا دراومد آقاجون آیفن رو زد و روبه من گفت:-یزدانه دم در منتظره.

سری تکون دادم وگفتم:-باشه آقاجون من دیگه میرم خدافظ بوس بوس ازطرف من کیارش رو کتک بزنیید باشه؟؟

-کیارش که کتک رو میخوره از طرف توهم چشم.

خندیدم وگفتم:-مرسی

-رفتی اون مهمونی مواظب خودت باشی گیج بازی درنمیاری شیطنت نمیکنی

-دست تو مماغم نموکونم گیگیلی درنمویارم شوت نموکونم یزدان رو ماچ نوموکونم خب ادامه اش؟؟؟

آقا جون باچشم غره گفت:-بی ادب برو که منتظرته

-باوشه شو ما هم مواظب خودت باش او دافظ.

-خدانگهدارت.

از خونه خارج شدم و کوله ام رو روی پشتم مرتب کردم و د برو که رفتیم تا دم در دویدم

در حیاط رو باز کردم و پریدم بیرون یزدان رو دیدم که چهههه نییی زده بود لامصب

سوار شاستی بلند مشکی رنگ باباش بود

بوقی برام زد به طرف ماشین رفتم و درش رو باز کردم حالا من چه طوری سوار این یابو بشم؟؟؟

داشتم فکر میکردم چه جوری سوار شم که حرکت میمونانه نشه که یزدان گفت:-بپر بالا دیگه.

-باشه

در یک حرکت پریدم داخل

هرکار کردم نشد میمونی نشه

یزدان شروع کرد به خندیدن باحرص گفتم:-کوفت خنده داره؟؟؟

خنده اش رو جمع کرد وگفت:-آره.

-مرض.

ماشین رو راه انداخت وگفت:-ممنوم که انقدر به من لطف داری.

-خواهش موکنم دوست جون جونی.

-خوشم میاد کم نمیاری.

-بعله.

حرفی نزد سیستم ماشین رو روشن کرد چه آهنگای مزخرف و لایتنی هم گوش میده

آه آه بزار برام ماشین بگیرن بعد میگم باید چه جور آهنگی گوش بدی تو ماشین والا

یزدان آدرس خونه رو ازم پرسید

بعد از چند دقیقه به مقصد رسیدیم حالا هم چین میگم مقصد که انگار اومدیم جزایر هاوایی هه هه هه !!....!!

از ماشین دوباره مٹ میمون هاپریدم پایین یزدان خنده اش گرفتخ بود رو بهش گفتم:-کوفت انقدر نخند میگم چه لباسی بیوشم مناسبه؟؟پسر مسر داره یکی رو پیام تور کنم؟؟

اخم ریزی کرد وگفت:-نمیدونم هر لباسی که دوست داری بیوش بله مختلطه



نیشمو باز کردم و گفتم:-نوچ دیگه خودت بیدار شدی.

-وروجک خوبی؟؟

-او هوم خوفم تو خوفی خانومت چطوله؟؟

-منم خوبم خانومم خوبه نیودی خونه سوت و کور بود.

نیشم رو باز کردم و گفتم:-او هوم میدونم همه بهم گفتن موخام بورم مخمونی فخلا بابای.

قبل از اینکه از اتاقتش خارج شم گفتم:-هوی الی مواظب خودت باشی.

-چشم چشم صدبار بهم گفتن مواظبم من رفتم

از اتاق خارج شدم و به اتاقم رفتم پریدم داخل حمام یه دوش بیست دقیقه ای گرفتم

بعد از اون سر و تنم رو خشک کردم و نوبت انتخاب لباس بود خووو چی بپوشم؟؟؟چییی؟؟؟

نخودچی.

نخود چی مگه پوشیدنیه اوسکول

به توجه خو بزار واس خودم خل وچل بازی دربیارم در کمدم رو باز کردم و لباس هامو

برانداز کردم

یه لباس عروسکی مشکی سفید انتخاب کردم و پوشیدم خوبیش این بود که زیاد بی ناموسی نبود

آستین های پفکی سفید مشکی داشت که تا روی آرنج بود بالا تنه اش مشکی سفید و کامل

سنگ کار شده بود

دامنش هم پفکی و سفید مشکی

ساق جورابی رنگ پام رو پوشیدم و نوبت بزرگ دوزک کردن شد

موهامو نیم ساعت اتو کردم و آبشاری ریختم روی شونه ام

فکولم رو هم درست کردم وچتری هامو فرق کج ریختم رو صورتم

کرم پودرمو برداشتم و یه نمه به صورتم زدم

ریمل و خط چشم هم زدم سایه ی خیلی مات دودی هم پشت پلکم زدم و رژ لب جیگری رنگ

هم به لبام زدم

به به چی شددم

یه تاج خوشگل و براق هم داشتم اونو هم گذاشتم رو موهام

مانتو بلند سوسنی موپوشیدم وشالمو آزادانه انداختم رو موهام کیف شب مشکی مو برداشتم

و کفش ها پاشنه دار و مشکی مو پوشیدم

اصلا خیلی نااایس شدم موش بخوره تو رو

نخندین اینا اثرات کمبود محبتہ.

موبایلم رو برداشتم و شماره ی یزدان رو گرفتم بعد از چند بوق آزاد جواب داد:-بله؟؟

-من آماده ام بیا دنبالم راننده.

خندید وگفت:-راننده؟؟

-او هوم منو نکاری که کتک میخوری .

-چشم بانو تا موقع که شما تشریف بیارید سر میلان من رسیدم.

-من بالین قیافه ام پیام سر میلان؟؟میدزدنم ها.

خندید وگفت:-چشم میام دم خونتون.

-قربانت بای بای.

-خدانگهدارت.

گوشی رو قطع کردم و پریدم بیرون ورفتم پایین مامان بادیدم گفتم:-ماشاشا.....چه ماه شدی دختر رفتی اونجا مواظب خودت هستی ها.

-باشه مامان جونم من دیگه میرم یزدان الان میاد دنبالم.

-باشه دیگه سفارش نمیکنم خدانگهدارت.

-خداحافظ.

از خونه زدم بیرون دودقیقه بعدماشین یزدان مقابل پام ترمز زد

از ماشین پیاده شد و به طرفم اومد براندازم کرد و گفت:-سروقت رسیدم لیدی؟؟

نیشم رو باز کردم و سرتکون دادم

در ماشین رو برام باز کرد دستش رو به طرفم دراز کرد باتعجب نگاهش کردم که تک خنده ای کرد وگفت:-گفتم بالین سر وتیپ مجبور نشی میمون مانند ببری بالا

باجیغ گفتم:-بی شعور عبسی.

نیشگون ریزی هم ازبازوش گرفتم البت گرفته نمیشد لامصب

بی خیال شدم و دستمو گذاشتم توی دستش و پریدم بالا مسلما از دفعه های قبل حرکت خیلی بهتر بود!.

یزدان خودش هم ماشین رو دور زد وسوار شد

ماشین رو راه انداخت وروبه من گفت:-مثل اینکه امشب قراره واقعا بختت باز شه

نیشم تابناگوش باز شد وگفتم:-خدا از دهننت بشنوه برادر

خندیدوگفت:-امان از دست تو .







میکروب مؤدل میمردی به خانواده هم بگی

اصلا فکر کنم خانواده برای اون معنایی نداره پسره ی یالغوز شیطونه میگه برم پاشنه ی کفشم  
رو تو حلقش کنم کتافط رو

حالا چرا حرص بیخود میخوری الی به توجه

به من چه؟؟آره واقعا به من چه پس چرا حرص میخورم؟؟بیخیال پرتقال بخورم بهتر از  
حرصه.

پرتقال رو نصف کردم و سمت یزدان گرفتم وگفتم:بیا نصف از من نصف از تو

لبخند زد و پرتقال رو ازم گرفت وگفت:-عادت نداشتی چیزی رو بین کسی تقسیم کنی.

-آره الانم همونطورم تو فرق داری برام مثل عرفانی دوست جونی خودمی دبه.

خندید وگفت:-ناراحت به نظر میای.

-کی؟؟؟؟من؟؟؟نه باو ناراحتی کیلوچنده.

-از اینکه کیارش چیزی نگفته ناراحت نیستی؟؟

نفسم رو فوت کردم وگفتم:-خب راستش چرا ولی کیارش رو میشناسم دیگه غد تر و از خود  
متشکر تر از خودش خودش کاریش هم همیشه کرد من میگم اون دختر اصلا مناسب کیارش نیست  
اخلاق مزخرفی داره گند دماغه قیافه اش شبیه جن های آب کشیده است.

یزدان شروع کرد به خندیدن وگفت:-جن؟؟اونقدر هاهم بد نیست بیچاره.

خندیدم وخواستم کمی ادیتش کنم گفتم:-چی بگم والا در هر حال کیارش باید به نگاه به اطرافش  
می انداخت مسلما دختر های بهتر از اون زیاده

به خودم اشاره کردم:-مثلا من چی کم دارم؟؟

یزدان بلند خندید وگفت:-همینه تو سنگ خودت رو به سینه میزنی

خنده اش رو جمع کرد قیافه ای متفکر گرفت به طرفم کمی خم کرد وگفت:-بگو ببینم کیارش  
رو دوست داری؟؟؟.

کمی فکر کردم وگفتم:-خب از اونجایی که تو دوستمی و آدم باید بادوستش رو راست باشه باید  
بگم که.....

.....

به نظر شما الناز کیارش رو دوست داره دوست جوئیام؟؟؟نظر بدید تا ببینم حس ششم تون در  
چه حده قررربووونووونووون.....

من زیاد تو فاز دوست داشتن و عشق و عاشقی نیستم اصلا نمیدونم عشق چی هست ولی این  
کیارش به نمه عجیب غریبه مثلا به کوچولو حسم نسبت بهش باقیه فرق داره دلم میخاد یک سره  
ادیتش کنم و بهش بخندم الان هم که بالاین دختره دیدمش قلبم اومد تو حلقم این یعنی چی؟؟؟

یزدان بالبرو های بالا رفته نگاهم کردوگفت:که اینطور دلت میخاد ادیتش کنی و الانم قلبت  
اومد تو حلق؟؟؟؟

شونه ای بالا انداختم وگفتم: -وقتی حرص میخوره و عصبی میشه باحال میشه واس همونه ولی اینکه قلبم اومد تو حلقم چیه؟؟؟

-دیوونه ای دیگه در مورد اومدن قلبت تو حلقت بهتره از خودت از احساست بپرسی تو اونقدر تویی شیطنت هات غرق شدی که بهت حق میدم این موضوع رو درک نکنی بهتره با خودت کنار بیایی و خودت کشفش کنی.

حرفی نزدم چرا این یزدان انقدر فلسفی حرف میزنه؟؟؟خب بگو من چه مرگمه من برم یه چیزی بخرم کوفت کنم شاید خوب شدم دیگه

یزدان باکمی مکث گفت: -من یه لحظه تنهات بزارم برم یه عرض ادبی خدمت این دختره و کیارش بکنم عب نداره؟؟

شونه ای بالا انداختم وگفتم: -کیارش ببینت شوکه میشه نگوی منم باهات هستم ها.

از جابلند شد وگفت: -میخای توهم بیا.

-نوچ قربون دستت خودت برو .

-باشه همین جابمون از جات تکون نخوری.

-چشم قربان مگه من بزغاله ام که این ور اون ور بپریم؟؟؟

،...تک خنده ای کرد وباشیطنت گفت: -کمی هم از بزغا

جیغ زد: -یزدان.

خندید و دستاشو به نشانه ی تسلیم بالا برد و رفت

بچه پررو به من میگه بزغاله

یه نگاه به ظرف میوه ی جلوم انداختم همه چی داشت

یه موز برداشتم و واسه خودم پوست کندم خواستم دولپی قورتش بدم اما دیدم ضایع است کسی ببینه بهم میخنده اینجاهم که همه باپرستیزژژژ

موز رو حلقه حلقه کردم و مثل این لیدی های متشخص مشغول خوردن شدم

وبقیه رو نگاه میکردم که چه تویی هم میلولیدن حالا آهنگ به درد بخور هم نداشتن همه تانگو میرقصیدن

اصلا نرقصی که بهتره دوتا آدم میرن میچسبن به هم خودشون رو تکون میدن دیوانه ان دیه

یه نگاه سمت کیارش اینا انداختم طفلی بچه ام نیگاش کن چرا چه رنگش سفید شده یزدان رو دیده یزدان داشت باهاشون خوش و بش میکرد بعد از اون کیارش حرفی به ماندانا زد دست یزدان رو گرفت و برد یه گوشه داشت باهاش حرف میزد

الاخی حتما داره میگه راپورت ندی من که همه چی رو میدونم آق کیا دارم برات از اون داشتن ها

انگل

میکروب

مؤذل

ویروس

باکتری

بی خیال دید زدن اونا شدم و موز نازنینم رو خوردم بچه ام از اون وقتی داد میزد مامان بیا منو بخور

حالا منو باش چه حرفا نواز زده به سرت ها.

توی فکر بودم که یزدان جون رسید صندلی رو کشید و نشست روبهش گفتم:-کیارش چی میگفت؟؟

-هیچی بهش گفتم چرا بی خیر نامزد کردی منو کشوند اون طرف و گفت این اتفاق خیلی بی برنامه بوده و از این حرف ها گفت به کسی نگم تا خودش بگه خیلی بهم ریخته بود.

-حقیقه وقتی سبب زمینی. بازی. درمیاره به کسی چیزی نمیکه همین میشه دیه.

-الناز تو هم به کسی نگو باشه؟؟

-باشه .

-مطمئن؟؟

-مطمئن مطمئن .

صدای دی جی مجلسشون به گوش رسید:-خانم ها آقایون لطفا همگی بنشینید تا ماندانا جان و نامزدشون یه رقص دونفره داشته باشن.

رقص دونفره؟؟؟؟؟ هه ایشا!....هردوتون بخورید زمین ضایع شید من بهتون بخندم

همه نشستن حالا تو این هیری ویری صدای پسری رو شنیدم که گفت:-یزدان تویی؟؟؟

نههههههه عمه ته ماکس یزدان رو زده تورو بخندونه

برگشتم به یزدان و پسره نگاه کردم که سخت هم را در آغوش گرفته بودند الاهی کاریشنون نداشته باشید بچه هام تازه بهم رسیدن آخه نه که از شوشو م جدا شدم من ایران موندم اون این بچمو برداشت برد خارج الانم که بهم رسیدن انقدر بی تابن چه لحظه ی نابی ننتون به قربونتون .

بی خیال افکار چرتم شدم وبه پسره نگاه کردم این چرا قیافه اش مثل مانداناست؟؟البته از اون خشگل تر

از آغوش یزدان جداشدوگفت:-چطوری پسر؟؟خیلی وقته ندیدمت.

-ممنون خوبم مانی جان تو خوبی؟؟

-منم خوبم ممنون

نگاهش به من افتاد بابروهایی بالا رفته روبه یزدان گفت:-مبارک باشه ازدواج کردی؟؟؟

یزدان تک خنده ای کرد و گفت: نه.

ماني جون باتعجب گفتم: پس ايشون كي هستن؟؟

-الناز دوستم.

ماني لبخندي زد و گفتم: دوست دخترت

-نه همبازي بچگي هام

ماني روبه من گفتم: سلام همبازي يزدان.

لبخند دندون نمايي زدم و گفتم: سلام .

روبه يزدان گفتم: ميشه منم همينجا بشينم؟؟

يزدان نشست و گفتم: راحت باش.

اونم نشست و روبه من گفتم: من ماني ام همبازي بچه گي هاي يزدان و دوست صميمي البته هم سن هميم چه جالب كه شما هم همبازي بودين خب افتخار آشنائي باچه كسي رو دارم؟؟

آخ آخ چه صغري كبرايي چيد تا اين حرفو زد

نفسم رو فوت كردم و گفتم: -النازم!

-آهان بله الناز چه اسم زيبايي بهتون ميخوره.

-ممنون.

اصلا صحنه اي بود واس خودش همه شروع كردن به دست زدن و سوت زدن

ضربان قلبم بالا رفت يه حس بدې داشتم هرچه بيشتتر نگاهشون ميكردم حال من بدتر ميشد نگاهم رو ازشون گرفتم به ماني نگاه كردم كه باخنده دست ميزد و به يزدان كه باخم ريزي به ميز خيره بود ميگفتم: ببين چه خواهر پررويي دارم من

خواهر؟؟؟ پس واسه همونه كه انقدر شبیه ان.

حس ميكردم نميتونم بيشتتر از اون توي جمع بمونم از جابلند شدم كه يزدان گفتم: -كجا؟؟

-حالم يه دفعه بد شد برم بيرون ميام.

يزدان باچهره اي گرفته گفتم: -منم بيام؟؟

-نه يه آب به دست و صورتم بزنم خوب ميشم

-مواظب خودت باشي

-باشه

از يزدان اينجا دور شدم و از سالن خارج شدم به حياط كه رسيدم نفس عميقي كشيدم

من چمه؟؟؟؟

خاک برسرم حتما اثرات موز و پرتقالیه که خوردم به دیار باقی نشتابم صلواااااااااا .

به طرف مسترابی که توی حیاط قرار داشت رفتم

وارد مستراب شدم حالا چرا اینجا انقدر دراندشته؟؟

خانوادگی میان اینجا؟؟؟

یه سالن دراز داشت که در آخر به دوتار اهر و دراز منتهی میشد یکی زنانه یکی مردانه

به راهرویی که تابلو زنانه داشت رفتم و آبی به صورتم زدم اینا زنانه مردانه هم حالیشون

میشه انقدر باحاجبن؟؟؟ خخخخ

ده دقیقه ای همونجا موندم دستشویی نبود که لامصب فضایی آزاد بود چند خانوار میتونن اینجا

زندگی کنن

از راهرو که خارج شدم شخصی دستم رو کشیدو.....

بگید ببینم این شخص کیه؟؟؟؟

محکم خوردم به دیوار آخ آخ مامان جونم داغون شدم باچشم های گرد به پسری که دستم رو

محکم گرفته بود و چسبونده بودتم به دیوار نگاه کردم یاخود خدااا این کیه طبیعی هم نمیزنه

این الان به من توهین کرررررررررر؟؟؟؟

مشتی محکم زدم تخت سینه اش که کمی ازم دور شد و داد زدم:- مواظب باش عمه ات آب نره

من نمیرم خودت رو بکش کنار مخت مختل شده بامن درنیفت.

بلند خندید و گفت:- چقدر وحشی.

خون جلو چشممو گرفت حالا چه فایده خون جلو چشمتو بگیره میتونی کاری کنی؟؟ نه خو زور

میخاد

دیدم اگه کاری نکنم توی مستراب یه بلایی سرم میاد مچ دستش رو محکم گاز گرفتم و موهاش

رو باتمام قدرت کشیدم دادی زد و ولم کرد

منم با تمام سرعت دویدم

قبل از اون من به خودم اومدم و چشممو باز کردم و نگاهم توی نگاه.....

.....

مانی جون گره خورد

سریع خودم رو جمع و جور کردم با تعجب از جابلند شد کت و شلوارش رو تکوند و گفت:- چیه؟؟

همین لحظه پسره از دستشویی خارج شد پریدم پشت مانی قایم شدم کتکش رو چسبیدم وگفتم:-این پسره میخاست اذیتم کنه.

اخم های مانی در هم گره خورد ای جانم غیرت هنوز خوبه تازه باهم آشنا شدیم دستم رو گرفت و کشید کنارش ایستادم پسره رو به مانی گفت:-شکار تو شد؟؟ مانی بالحن عصبیش گفت:-بزن به چاک پیمان.

پیمان باخنده گفت:-باشه مال خودت .

وازا دور شدنفسم رو فوت کردم وروبش گفتم:-دستت مرسی اگه نمیرسیدی الان اینجا نبودم بالخم گفت:-پسره ی عوضی

-چی شد اومدی؟

-یزدان داشت باکسی حرف میزد وگفت بیام یه سر بزنم تو سر به هوایی دیدم بی راه هم نگفته. اخمی کردم وگفتم:-نه خیر اینکه یه نفریه دفعه سربرسه و بخاد اذیتت کنه از سر به هواییه ایش.

-خیلی خب خوبی؟؟؟

-بله .

زیر لب گفتم:-اخلاقت مثل خواهرت عتیقه است پسره ی چلغوز.

-چیزی گفتمی؟؟

-به شما ربطی هم داره؟؟؟؟

-به جای تشکرته؟؟

-مگه چیکار کردی؟؟من داشتم در میرفتم که شما سرراه من سبز شدی اگه نمی اومدی هم من خودم فرار میکردم ومیومدم داخل.

-دختره ی لجباز.

-هو یه شبه دیدمت هرچی میرسی نگو که احترام محترم رو میزارم کنار .

وراهمو کشیدم و به طرف سالن رفتم اونم پشت سرم راه افتاد خوبه والا هرچارو نگاه میکنی سرخر ریخته دور و برم

درسالن رو باز کردم وباصورت رفتم تو سینه ی شخصی بمیرم راحت شم اوووف

باعصبانیت گفتم:-هو ی کره مار کله تو عین خر انداختی پایین واسه خودت رم کردی؟؟؟الذی.

سرم رو بلند کردم و به درگاه الهی طلب استغار کردم آخه میدونید کی روبه روم بود؟؟؟اونم بالخم های درهم وچشم های گرد؟؟؟

کیاررررششش.....

کیارش بود الفررررررررر

سرم رو انداختم پایین و گفتم: بکش کنار.

کیارش دستش رو گذاشت رو شونه ام وگفت: صبر کن ببینم.

ماني از پشت سرگفت: مشکلي پيش اومده؟؟؟

اي دوست دخترت به قربونت که نجاتم دادی

ماني بادیدن کیارش گفت: -هي شوهر خواهر راه بندون کردی.

کیارش اخم کرد وگفت: -ماني جان شما بفرما داخل من بالین خانوم کار دارم.

ماني بابرو هاي بالا رفته گفت: -چه کاری؟؟

-ایشون از اقوام هستن لطفا ماندانا جان هم دنبالت میگشت.

ماني سري تکون داد ورفت نررررررررررررررررررر

کیارش مچ دستم رو گرفت وگفت: -دنبالم بیا.

-هي ولم کن نمیام.

کثون کثون منو برد وسط حیاط دستم رو از دستش کندم وگفتم: -چیه دیوانه ي روانی مرض داری؟؟

-تو اینجا چیکار میکنی؟؟

-اومدم مراسم نامزدی پسرداییم دیگه تو که دعوت نمیکنی خودم خودم رو دعوت کردم.

بابروهاي بالا رفته گفت: -باکی اومدی؟؟

-یزدان جونم.

-که یزدان جونت؟؟

-بله خب امر دیگه اي هم میمونه غریبه؟؟

-غریبه؟

-بله غریبه اگه آشنا بودی و یه نمه ارزش و احترام واسه آقاجون و خانواده ي من قائل بودی اینطوری دزدکی نامزد نمیکردی فکر کردی من خودم رو میزنم به اون در خرم؟؟ خنگم؟؟ نمیفهمم؟؟

نه آق کیا من فقط نمیخام دید آقاجون یا مامان من که انقدر حلوا حلوات میکنه نسبت به تو عوض شه که آقا جون حرص این رو نخوره که دایی خدا بیامرزم باکارهای تو توی قبرش میلرزه

من حالیمه بله تو لیاقتت مانداناست لیاقتت بی خبر ازدواج کردنه امشب فهمیدم که باتمام خنگیم و دردسر درست کردن هام ارزشم ازتو بیشتره

پوزخندی زدم وگفتم: -کاری به کارت ندارم راحت باش امیدوارم مراسم عروسیت هم اینطور یهوئی سوپرایز نشم کیارش جون.

خواستم برم که دستم رو محکم گرفت اونقدر محکم که آخم بلند شد و جیغ زد: -ولم کن دستمو شکستی.

کیارش باغیض گفت:- حرفاتو زدی الان احساس سبکی میکنی؟؟؟

لبخند کجی زدم به آسمون نگاه کردم نفس عمیقی کشیدم و گفتم:-?وه آره خیلی.

کیارش باحرص نگاهم کرد باتای ابروی بالا رفته گفتم:- حرص برات مفید نیست پسردایی شب نامزدیته شگون نداره

آخ که چه حالی داره حرص کسی رو دربیاری چه باحاله آدم انقدر باحال باشه شما فهمیدید من چی گفتم؟؟ خودم هم نفهمیدم بی خی الان جو گیر شدم بزارین به کارم برس

کیارش :- الناز خانم این نامزدي این مراسم مسخره

دستشو توی جیبش کرد حلقه ای رو از جیبش درآورد و مقابلم گرفت و گفت:- این حلقه ی لعنتی همه و همه بدون اطلاع من بوده من توی کار انجام شده قرار گرفتم.

شونه ای بالا انداختم و گفتم:- به من چه نه کارهای تو به من مربوطه نه کارهای من به تو ،تو برو با بی بی خاله ی. عمه ات نامزد کن به من هیچ ربطی نداره الانم لطف کن دستم رو ول کن میخام برم.

کیارش دستم رو ول کرد و به طرف عمارت راهم رو کج کردم کیارش کلا هنگ کرده بود .حق داشت خوب جوابش رو دادم ها

این جدیت رو هم از پدرنازنینم به ارث بردم رگ ایزد پناهیم بگیره بد میگیره ..... مهمونی باتمام مزخرفیش بالاخره تموم شد کیارش مدام نگاهش سمت من بود ولی من سگ حسابش نمیکردم خوبیش این بود ماندانا متوجه حضورم نشده بود یزدان من رو به خونه رسوند و خودش رفت پس موخاستی شب بمونه الی خانوم؟؟؟

خو میموند مگه چی میشد هوووچی.....

درخونه رو اروم باز کردم اصلا علاقه ی خانواده ی من به من خیلی زیاده همشون بیدار موندن تا من برگردم

بی خیال توهمات خشکلم شدم و به اتاقم رفتم همه داشتن خرناس میکشیدن والا کی یادش از من میاد؟؟؟

لباسام رو عوض کردم و پریدم روی تختم آخ که چه خسته بودم کی فردا بره کلاس ای خدایی پرورش هم رفت نیست یه خورده بهش بخندیم

آلارم موبایلم رو تنظیم کردم و خوابیدم.....

صبح باصدای زنگ نازنین موبایلم از خواب بیدار شدم کش وقوسی به بدنم دادم و از جابلند شدم آبی به دست و صورتم زدم و آماده شدم ای جانم باز بریم یه نمه خل بازی دربیاریم بخندیم

کوله ام رو انداختم پشتم و پریدم پایین همه سر میز صبحونه جمع بودند باصدای جیغیم گفتم:- سلام میبیینم که جمعتون جمعه گلتون کمه.

عرفان تک خنده ای کردوگفت:-خولمون خواهر من خول



یکی دنگ زدم پس کله اش وگفتم:-خول اون برادر زنته .

خندید وگفت:-چرا اون؟؟

صندلی رو کشیدم نشستم وگفتم:-چون دختر به این خوبی و خانومی رونمیبینه بیاد بگیرتم.

بلند خندید ومامان باخم گفت:-الناز باز تو حرف شوهرزدی؟؟

خندیدم وگفتم:-من شوخر موخام خو.

بابا اخم ریزی کرد عرفان گفت:-خدانکشتت الی.

لیوان شیرم رو بابدبختی خوردم وگفتم:-چرا؟؟

-چند روز پیش میخاستم استاسیس رو صدا کنم اسمشو یادم نمی اومد این اسفناج هم افتاده نوک زبونم صداس زدم اسفناج

بلند زدم زیر خنده مامان وبابا هم غش کرده بودن

روبهش گفتم:-ایولا

خندید وگفت:-چی چی رو ایولا از خجالت آب شدم اونم طفلی هیچی نگفت من گفتم النازمون بهت میگه اسفناج منم سرزبونم افتاده

باچشم های گرد گفتم:-پروندیش دیگه

عرفان خندید وگفت:-آره

-کوفت آخر هفته هم که شرت کم میشه

-آره از دستت راحت میشم

مشتی حواله ی بازوش کردم

یه نگاه به ساعت مچیم انداختم طبق معمول داشت دیر میشد و باید تاخود ایستگاه میدویدم از جابلند شدم و گفتم:-دستت مرسی مامان من رفتم که داره دیر میشه بای بای.

سریع از خونه زدم بیرون و تاخود ایستگاه رو عین این بزغاله ها دویدم

اتوبوس داشت میرفت که یه چند تاجیغ زدم نگه داشت راننده اش یه پیرمرد بود همین که سوار شدم باغر غر گفت:-دخترجان نشد تو یه روز دیر نکنی

-شرمنده عموجان

جلوتر رفتم و نفس رو دیدم که باخنده نگاهم میکنه

مقابله ایستادم :-سلام نفس خانوم چطول مطولی؟؟

-سلام دیوونه خانوم خوبم تو خوبی؟؟

-ممنون خوبم.

-شکر دلم برات تنگ شده بود.



زهره که در این مواقع غیرتی ترمیشود از جابلند شد وگفت:-آقای دلواری شما اصلا حق ندارید سر ما داد بزنید.

دلواری:-حق ندارم؟زدید دماغ منو منفجر کردید

همه زدیم زیر خنده

متوجه سوتی تمیزش شد کلافه دستی به موهاش کشید وگفت:-خیلی خب ساکت باشید این بار کاری باهاتون ندارم اما دفعه ی بعد اینطور راحت نمیگذرم..

ورفت پشت میز نشست نفس آروم گفت:-شانست گرفت نفهمید تو بودی.

شونه ای بالا انداختم وگفتم:-خب میفهمید میخاست چیکار کنه؟؟

-بی خیال میگم نقشه ات چیه؟؟

-آدرس دفتر سجاد رو که داری؟؟

-آره

-امروز بعد کلاس میریم اونجا یه چند تا خط خشگل میندازیم رو ماشینش از این روغن مایع ها هست از اونا هم میریزیم پای خروجی دفترش کارش ساخته است

-روانی.

-خودتی

-دردر نشده.

-نوچ بابا نترس من کارم رو بلدم

نفس حرفی نزد

یه نگاه به هانی انداختم که تو افق محو بود امروز خوش ویش نکرده بودیم بزار کلاس

این تموم شه ردیفش میکنم

فیکس دوساعت این دلواری ور زد تا دست از سر کچل مانندمون برداشت یعنی اگه دودقیقه دیر ترمیرفت پایه ی صندلیم رو تو حلقش میکردم

همین که از کلاس رفت

از جابلند شدم ورفتم سمت هانی دستم رو محکم زدم سرشونه اش وگفتم:-رفیق بی معرفت چگونه؟؟؟

تکونی خورد وبه خودش اومد لبخندی زد وگفت:-خوبم تو خوبی؟؟؟

-خووب عالی چه خفرا؟؟؟؟

-سلامتی ویه خبر دیگه

منم که فضوووووول باجیغ گفتم:-چه خبررری؟؟؟؟؟؟برات خاستگار اومده ردش کردی واس من؟؟

بلند خندید وگفت:-خدانکشتت نه خیر مجتبی.

-مجتبی خب مجتبی چی؟؟

-چند روز دیگه عمل داره رضایت داد قلبش رو عمل کنه.

باجیغ گفتم:-وای نهههههه؟؟؟؟؟؟؟؟

بلند خندید وگفت:-آره به خدا از خوشحالی دارم میمیرم

-خدانکنه دیوونه تو باید نمیری تا اونم نمیره باهم ازدواج کنید حجله تون رو ببینم

-خاک برسرت تو به حجله ی همه کار داری ها!

خندیدم وگفت:-الناز دعا کن جون سالم به در بیره.

-انشا.... عزیزم .

-خیلی میترسم.

-بد به دلت راه نده.

-ممنون تو آگه نبودی منم نبودم

-آخ آخ سنگینه قزوینیه؟؟

-وای.....چی؟؟؟؟

-هندونه ها دیگه بگیرشون کمرم شکست

مشتی حواله ی بازوم کرد وگفت:-خنک.

خندیدم و حرفی نزد.

کلاس ها که تموم شد وسیله هام رو جمع وجور کردم ریختم تو کیفم رو به نفس گفتم:-بریم؟؟

-الناز من میترسم.

-والله...دیوونه ی ربانی میریم حالش رو جامیاریم میخندیم دیگه

-گناه داره.

چشم غره ای بهش رفتم که خفه خون شد وراه افتاد

قبل از اینکه بریم یه روغن مایع خریدم حسابش رو میرسم پسره ی نفهم رو

تاکسی یه خیابون پایین تر از دفتر سجاد نگه داشت کرایه رو حساب کردیم و پیاده شدیم نفس

بازوم رو چسبید وگفت:-توروخدا بیا نریم

-واییییی مگه لولو خرخره است ببینم الان فتر خالیه دیه؟؟

-آره الانا خودش تنهاست کارهاشو انجام میده و بیست دقیقه دیگه میره.

دستش رو گرفتم و گفتم:-پس بدو تا دیر نشده.....

.....

کنار تیبای آبی رنگ سجاد جون نشستم نفس هم باترس و لرز روبه روم نشست خوبیش این بود توی خیابون مگس هم پرنمیزد رو به نفس گفتم:-چاقو داری؟؟

نفس باچشم های گرد گفت:-چاقومخای چیکار؟؟

ریز خندیدم وگفتم:-میخام سجاد رو تیکه تیکه کنم بندازمش تو گونی بفرستم واسه خانوادش آخه نابغه میخام ماشینش رو خوشگل کنم.

-نه ولی خط کش فلزی دارم

-همونم خوبه رد کن بیاد

نفس کوله اش رو باز کرد وخط کش رو به طرفم گرفت ازش گرفتم و یه هط سرتاسری خشگل روی ماشینش انداختم نفس باچشم های گرد گفت:-بسه داغون شد ماشینه

خط کش رو دادم دست نفس روغن مایع رو برداشتم نفس دستم رو گرفت وگفت:-نرو

-وا نفس کشتی منو تو که اتفاق خاصی نمیفته فوقش بخوره زمین همین

سری تکون داد از جابلند شدم و آروم به طرف دفترش رفتم

سر روغن رو باز کردم

قربونش بشم دم در سنگ فرش هم بود جون میداد بخوری زمین

کل روغن مایع رو خالی کردم همون نزدیکیو در رفتم

یه همراه نفس پشت یه شاستی بلند قایم شدیم نفس گفت:-میگم سرش نخوره به پله ضربه مغزی شه بعد میان هردومون رو میگیرن

نفسم رو فوت کردم وگفتم:-باز نزار بهت بگم ماش مخ ها آخه خنگ اوسکول انقدر هم دست و پاچلفتی نیست هست؟؟؟اگه میبود که توی بیشعور رو خر نمیکرد.

نفس حرفی نزد

ده مین بعد جناب قانون جون رو دیدیم که از دفترش خارج شد هم چین محکم قدم برداشت که گفتم نقشه ام بر باد رفت اما پاش رو که گذاشت رو پله سر خورد با ناکجش پرت شد رو زمین

اصلا اونقدر صحنه جالب بود که بانفس همو ازخنده گاز میزدیم

بایه حالت خنده دار ودست به ناکج از جابلند شد اخم هاش درهم گره خورده بود در دفترش رو محکم به هم زد

یه نگاه به دور و برانداخت من ونفس سرهامونو دزدیدیم

بعد از اون به طرف ماشینش رفت

قیافه اش بادیدن خط خشگل رو ماشینش خیییییییییییییییی باحال شده بود مشتم محکمی به ماشینش زد وسوار شد و باسرعت رفت

تصادف نکنه بمیره صلوووااات

نفس باخنده گفت:-خاک برسرت دیدی چی شد؟؟؟

-آره دیه آبشو کشیدن پلو شد به سلامتی ایشا.....

خارشش هم برطرف شده

-یعنی آگه بفهمه هر دو مون رو.....

-هر دو مون رو؟؟؟؟؟

-هیچی کتک میخوریم دیگه

-اووووووووک اون سیخ کبریت میخاد منو بزنه پوفش کنم خاموش میشه پاشو جمع کن بریم که مامانم دیگه راهم نمیده یک ساعت دیر کردیم من که از الان کشته شدم.

-وایییییی الی یک ساعت؟؟

-آره

همزمان موبایلم زنگ خورد یه نگاه به صفحه اش انداختم مامان بود

نفس گفت:-کیه!؟؟؟

دستش رو کشیدم و شروع کردیم به دویدن گوشی رو جواب دادم که مامان داد زد:-النازرز کجایی؟؟؟

بانفس نفس گفتم:-مامان جون از اتوبوس موندیم چند تا پسر مزاحم شدن داریم بانفس میایم الان دارم میدوم که زودتر برسیم

برای یه تاکسی دست تکون دادم و پریدیم داخل و مامان گفت:-خیلی خب زیاد ندوین عب نداره کیارش رو بفرستم دنبالتون دقیق کجایی؟؟؟

-نه نمیخاد تاکسی گرفتیم فعلا خدافظ.

گوشی رو قطع کردم نفس باخنده گفت:-دیوونه دروغ از این شاخ دار تر نداشتی؟؟؟

-نوچ.

راننده آدرس رو پرسید آدرس رو بهش گفتم و دست به سینه به بیرون خیره شدم کیارش خونه ما بود!؟

هه چرا وانستاده به نامزد بازیش برسه بی شعور بی لیاقت

یه چیزیم میشه ها به تو چه ربطی داره النا.

سه چهار روزی از اون روزی که شاهکار آفریدیم میگذره امروز اومدم واسه عروسی عرفان لباس بگیرم فرداشب عروسیشه داداش جووونمم بی داداش شدم رفتنت

یه نگاه به لباسی که تنم بود انداختم خیلی خوشم بود و بهم می اومد بالاتنه اش کلا سنگ کار شده بود اونم نفره ای و دکلته بود قسمت شکم حریر بود و دامن کوتاه و حریر سفید کوتاهیش باید بگم تا روی ران پام بود دامنش حالت هفتی هشتی داشت

و کلا دارو نداشت رو بر باد میداد

تقه ای به دراتاق خورد و صدای نازنین اومد با اون اومده بودم خرید عرفان و ریحانه میخاستن بیان که من اجازه ندادم

-هوی الی مردی تو اتاق پرو؟؟؟؟

در اتاق رویه نمه باز کردم و گفتم: بپر داخل ببین لباس رو

نازنین وارد اتاق پرو شد درو بستم بر اندازم کرد نیشش باز شدو گفتم: -وای الی چییی شدییی اصلا هلو برو تو گلو.

ن

-نچ خز میشه که

-نه دیوونه با این لباس تو ساپورتی بیوشی خیلی قشنگ تر میشه

-واقعا؟؟

-آره بعدش هم اصلا خانوادت میزارن این لباس رو بیوشی

شونه ای بالا انداختم: -باشه خب ساپورت میپوشم مطمئنی قشنگ میشه!؟

-آره تو از من بپرس من میگم آره.

-باشه پس خشکله دیگه؟؟

-وایی الی دغم دادی از صبح تا الان آلاخون و الاخونمون (به معنی در به در) کردی میدونی ساعت هشت شبه؟؟ به خدا قشنگه .

-ایییش منت نزار .

-منت چیه دیوونه.

-باشه برو بیرون لباس هامو بیوشم میام میریم

-همینو میخای دیه؟؟

-نه .

باجیغ گفت: -چی؟؟؟؟

بلند خندیدم و گفتم: -حرص نخور آب میری آره همینو میخام.

-ای بی شوهر بمونی.

-هوی از این نفرین هانکن برو تا من لباس عوض کنم.

نازنین رفت و منم لباس رو در آوردم و لباس های خودم رو پوشیدم شالم رو روی سرم مرتب کردم و از اتاق پرو خارج شدم

فروشنده که به مرد سی سی و پنج بود گفت:-خوشتون اومد؟؟؟

-بله میبریمش.

لباس رو دادم بهش گذاشت توی یه نایلکس پولش رو حساب کردم صدوپنجاه چوب برام آب خورد

از مغازه خارج شدیم ونازی گفت:-کفش که نمیخای؟؟

-چرا میخام.

-زود انتخاب کنی ها.

-باشه.

یه وری.....

یکی محکم زدم پس کله اش وگفتم:-یه بار دیگه این حرف زشت رو بزنی من میدونم و تو دختر تو دست بی ادب ها رو از پشت بستنی بی تربیت خاک بر سر من میگم با اون دوستای از خودت بدتر نپر میگی نه.

-خیلی خب غلط کردم.

-صد در صد.

کفش هامو هم نیم ساعته انتخاب کردم نقره ای بودن و خیلییییی خشگل بودن

دیدم نازی خیلی آه وناله میکنه گفتم یه بستنی مهمونش کنم گناخ داله طلفکی.

رو بهش گفتم:-حالا که زحمت کشیدی و از صبح تا الان پایه بودی موخام یه لطفی بهت بکنم.

-نه تو رو خدا از این لطف ها به من نکن

-واقعا؟؟؟؟باو شه حیف شد ها میخاستم بستنی مهمونت کنم.

راهمو کج کردم نازنین با دو به طرفم اومد و از بازوم آویزون شد:-چقدر من تو رو دوست دارم باشه بریم.

خندیدم وگفتم:-جون به جونت کنن همینی دیه باشه بریم.

وارد کافی. شاپ شدیم ?وه ?وه چه خبره همه هم با بی افشون اومدن شخصا رفتم دوتا بستنی مخصوص سفارش دادم و به طرف میز که نازی نشسته بود رفتم صندلی رو کشیدم و نشستم نازنین پوفی کرد وگفت:-هیییعع کاش به علی میگفتم بیاد.

-پس من چی؟؟

-توکه کوفت بخور حیف دوست پسره واس تو.

-وایااا.....مگه من چی کم دارم؟؟؟





برگشتم دیدم کیارش از کنارمون باماشین رد شد یه پوزخند هم گوشه ی لبش ای بمیری از دستت راحت شم مقابل خونه نگه داشت اصلا حوووصله شو ندارم

باجیغ گفتم:-بی شعور آشغالالالالال.....

نازنین زد زیر خنده سلقمه ای بهش زدم وگفتم:-ببند نیشو

-خوب این کیارش حرص تو رو درمیاره ها دمش گرم

-ساکت باش.

کیارش از ماشینش پیاده شد ماهم رسیدیم دیگه نازی روبهم گفت:-من میرم دیگه اودافظ.

-فرداشب عروسی میبینمت بای بای.

نازنین. رفت از کنار کیارش رد شدم که گفت:-سلام تو خوردی؟؟

در حیاط رو باز کردم وخواستم ببندم که کیارش دستشو گذاشت و وارد شد وگفت:-چته تو؟؟؟؟

-مرض داری بوق میزنی ترسیدم.

تک خنده ای کرد وگفت:-ازهمون ناراحتی.

حرفی نزدم که گفت:-ببینم تا این وقت شب با دوستت کجا بودید؟؟

-بادوست پسرامون قرار داشتیم دیر شد تا برگشتیم.

بالخم های درهم گفت:-جدی گفتم.

-اولا به تو ربطی نداره دوما به تو ربطی نداره سومما فکر کردم نامزد کردی سایه ی سرخر

بودنت از سرم کم شده چهارما رفته بودم واسه فرداشب لباس بگیرم

وارد خونه شدم کفش هامو در آوردم و داد زدم:-مااااااان دخمل گلتون اومد

کیارش وارد شد وگفت:-خوشم میاد اعتماد به نفست زیاده

بالخم گفتم..... -مگه دروغ میگم؟؟

-نه اصلااااا بر منکر گل بودن تو لعنت.

-بلند بگو آمین.

وارد خونه شدم مامان دم پذیرایی ظاهر شدوگفت:-سلام دخترگلم چه عجب مامان جان.

-دیرشد دیگه سلام گشمنه شام چی داریم؟؟

-قورمه سیزی . -آخ جوووووون پریدم مامان رو یه دوتا ماچ کردم و گفتم:-دمت گرم هوس

کرده بودم

صدای کیارش پیچید:-سلام عمه جان.

مامان بادیدن کیارش لبخند ورنگی زد وگفت:-سلام عزیزعمه خوبی؟؟چه عجب یه سر به ما

زدی



باجیغ یه متر پریدم هوا :-یوووهوووو گفتم گفتم گفتم

شروع کردم به بشکن زدن و دست زدن ؛-ایوول به ولتون

مامان یه نمه لب هاش گل گلی شده بود خندیدم وگفتم:-هی مامان لب هاشو

این دفعه کیارش هم ریز خندید

عرفان به جمعمون پیوست وگفت:-چه خبره الناز جیغ جیغ راه انداختی.

شروع کردم به سوت زدن و بالا پایین پریدن:-هووو شادوماد رو نگاه فردا شب وصاله بیا دوتا  
غر بده مستفیز شیم از رقصت.

عرفان به طرفم اومد و از کمرم گرفت

باجیغ گفتم:-هی اذیتم نکن

بلندم کرد هر چه جیغ جیغ کردم هیچ کس به خودش نیارود فقط میخندیدن

عرفان دریک حرکت کله پام کرد یعنی خون بود که توی صورتم جمع شد چند تا جیغ کشیدم  
که ولم کرد وپرت شدم رو زمین

همه بهم میخندیدن باجیغ گفتم:-دیووونهههه

عرفان بلند خندید وگفت:-از فردا دیگه نیستم از شرت خلاص میشم

باجیغ گفتم:-نه خیر من بی سر خر میشم

خواست به طرفم خیز برداره که از جاپریدم و پشت صندلی بابا قایم شدم عرفان باچشم غره  
گفت:-باز دستم به تو که میرسه وروجک من سرخرم؟؟

نیشم رو باز کردم یه نگاه به کیارش انداختم که نیشش باز بود وگفتم:-هم تو هم کیارش.

مامان وبابا شروع کردن به خندیدن و در عوض اخم های هردو درهم گره خورد زبونمو تا ته  
درآوردم وگفتم:-ایشاا.....این کیارش هم به جمع مرغ ها بیبونده شرش کم شه.

کیارش:-به خاطر بی سرخر نشدن توهم که باشه من تشریف دارم.

-فعلا که دارید تشریف میبرید

چشم غره ای رفت و علامت داد که چیزی نگو منم ادا شو درآوردم و حرفی نزدم

.....

سر میز شام نشستیم بودیم ومشغول بودیم یه دل سیرخوردیم چسبیدیم ها

کیارش و عرفان که باغذاشون بازی میکردن حق داشتن تلفکی ها فکر زن داری واینا سخته  
دیه مگه نه؟؟؟

هیعهعه این آخرین شام خانوادگی ماست از فرداش دیگه عرفان سر میز نیست البت فاکتور  
بگیزید ازکیارش البته عرفان که بره کیارش هم رفت و آمدش اینجا کم میشه

هیعهعهعهعه

پس من چه کسی رو اذیت کنم بهش بخندم؟؟؟؟

افسردگی نگیرم صلوات

از سر میز بلند شدم

از مامان تشکر کردم و به پذیرایی رفتم

رو روشن کردم tv

عهمههه باز افسانه ی دونگ یی رو میزاره که

این دختره مٹ منه دیوانه ست و فضول

یامن مثل اونم؟؟؟؟

بی خیال افکارم شدم و کوسن مبل رو بغل کردم و به

تلویزیون چشم دوختم البته هیچی از فیلمه سر در نیاوردم

چون کلا یه جا دیگه داشتم غرق میشدم

شخصی کنارم نشست برگشتم دیدم عرفانه و گفت:-چی شده دودقیقه ساکتی؟؟

-هوچی داشتم به این فکر میکردم که تو بری چه کسی رو اذیت کنم بهش بخندم.

بلند خندید و دست هاش رو دور شونه ام حلقه کرد فشارم داد وگفت:-تو دیوونه ی خودمونی  
من نمیرم دیگه نیام که به خاطر تو هم که باشه

میام .

-نه تو هم مٹ بابا زز هستی هم چین بری یادت از ما نمیاد

صدای بابا توی پذیرایی پیچید :-الناز داری از کی غیبت میکنی؟؟؟

بابا مقابلمون روی مبل چند نفره ای نشست مامان هم کنارش

کیارش هم کنار من و عرفان نشست

نیشم رو باز کردم وگفتم:-هیچی بابا جون داشتم به عرفان میگفتم تو مٹ بابا زن زلیلی بری  
دیگه نمیای

بابا باچشم های گرد گفت:-من زن زلیلم؟؟؟؟

.....

از ماشین پریدم پایین واونم پیاده شد قدم هامو سریع برداشتم تا ریختشو نبینم واقعااااا من جدیدا  
خیلی حساس شدم هااا.....حس میکنم.....تو غلط میکنی از این حس هابکنی  
بیشعوووووورررررر من باید دراین مورد با نفس حرف بزnm فایده نداره.

وااااییییی اینجا چه غلغله است خرتو خره اصلا

من گم شدم کو مامانم؟؟؟وایی مامانم کوجایی دخملت گم شد









کیارش دستم رو ول کرد وگفتم؛ دلم میخواست بمونم چرا منو کشیدی آوردی؟؟؟؟

کیارش:الناز دختر خوب تو یه دختر ساده و خنگی که هیچ چیز حالت همیشه نمیفهمی اینکه اونجا و ایستادی و بانیش باز به اون نگاه میکنی زشته اون پسر خارج بوده و دست و پاش باز ، هزار تا رابطه داشته باصدا تا دختر اینکه با نیش باز نگاش کنی به این معنی نیست که داری چراغ سبز نشون میدی؟؟؟؟

باچشم های گرد گفتم:چی چی سبز زرز؟؟؟؟

کیارش یه جور یه نگاه کرد با جیغ گفتم:انگل مبتدل من چراغ سبز نشون میدم!؟؟؟؟به نظر من استاسیس خیلی هم خوبه اصلا هم مثل تو منحرف و بی ادب نیست .

و با سرعت از ش دور شدم و سمت مامان اینا رفتم بی ادب بی کلاس بی پرستیژ مبتدل انگل میکروب و ویروس باکتری به من میگه چراغ سبز نشون میدم این دیواره کجاست من سرمو بکوبم بهههههششش

؟؟؟؟؟؟؟؟؟؟

کیارش اومد و خیلی خونسرد روی صندلیش نشست. منم بی خیال موضوع شدم و روبه مامی گفتم:مامان کی اینا میرسن؟؟؟

همزمان باحرف من صدای بوق بوق اومد ای جاناانممممم رسیییییددد.....

مت این بزغاله ها شروع کردم به دویدن و رفتم دم باغ

عرفان از ماشین پیاده شد وایییییییی داداش جووونممم چه خوشتیپ شده بود

ای به قربون قد و بالاش بشمم من.....

ماشین رو دور زد و در ماشین رو واسه ریحانه باز کرد

ریحانه پیاده شد وایییییی اینو نگاه بافرشته ها اصلا فرررقی نداررررر هههههههه

لباسش یه دنباله ی خوووشگلالل داشت

حیف از این فیلم برداره میت رسم وگر نه میپریدم هردوشون رو میچلوندم

عرفان یه لحظه نگاه افتاد به من شروع کردم به بالا پایین پریدن و دست تکون دادن

تک خنده ای کرد و سری برام تکون داد

به همراه ریحانه راه افتادن تو باغ و احوال پرسوی کردن با همه

ووووو از این کار متنفرم خو خودشون پاشن بیان سلام علک کنن دیه اییششششش.....

برگشتم سرجام مت بچه آدم نشستم تا نوبت ماشه

عرفان و ریحانه به طرفمون اومدن

مامان و بابا و آقاچون و کیارش از جا بلند شدن و بغل بغل به راه بود

در آخر من از جا بلند شدم وگفتم:ووویییی قربون جفتون بشم که چه خووشگل شدید

عرفان رو در آغوش گرفتم گونه ام رو بوسید

چشم غره ای بهش رفتم از اینکه کسی گونه مو ببوسه زیاد خوشم نمی اومد اونم مذکر جماعت

خفههه باوووو داداشته هااااا.....

ریحانه رو هم در آغوش گرفتم و دم گوشش گفتم: خیلی فرشته شدی این عرفان ما رو تا تونسنتی بجزونش ،وقتی من نباشم سوسک رسانیش کنم سوسک درونش کم میشه بلا ملا سرش نیاد

ریز خندید وگفت: چشم عزیزم.

از آغوشش جدا شدم

سری تکون دادن و رفتن سر جاشون نشستن

همه ریختن وسط و شروع کردن به رقص کردن.

چند دقیقه ای که گذشت دی جی جانمون گفت محل حادثه إعههههههه ببخشید سن رو خلوت کنید عروس و دوماه تنها برقصن

همه ریختن پایین و تمرگیدن سر جاشون

آخهههه اللیلیلی این چه طرز حرف زدن هان؟؟؟

خفه صدای درون تو دخالت نکن که جفت پا میام تو لوزالمعده ات بیشعور عبضی.

خلاصه عرفان و ریحانه بایه آهنگ عادی و عین دوتا آدم رقصیدن

منظورم اینه که از این رقص های لووووس و بی مزه ی تانگو خبری نبود

با دو سه تا آهنگ رقصیدن که دست بردار شدن مامان جون من و مامان ریحانه هم رفته بودن وسط هم چنین بهار

مشغول پوست گرفتن موز بودم که یه نفر دنگ زد پس کله ام

اشک توی چشمام حلقه زده بود برگشتم دیدم آقا جون بالاخ نگاهم میکنه مگه من چیتال تلده بودم خوب؟؟؟؟؟

کیارش خنده ی ریزی کرد چشم غره ای بهش رفتم و روبه آقا جون گفتم: چرا میزنی خود؟؟؟؟؟

آقا جون: دختر تو خجالت نمیکشی؟؟؟

من: خو آقا جون قلم دفتر میاوردین براتون میکشیدم دیه این که زدن نداره.

چشم غره ای بهم رفت وگفت: بی خود بحث رو نیچون تو عروسی داداشت هم دست از خوردن برنمیداری؟؟؟؟؟ همه ی هفت پشت بیگانه ات رفتن دارن میرقصن تو اینجا نشستی فقط میخوری؟؟؟

لب ورچیدم وگفتم: باشه خب میرم دیگه همین موز رو بخورم چشم.

آقا جون چشم غره ای رفت وگفت: پاشو پاشو لازم نکرده بخوری.

دریک حرکت کل موز رو کردم تو حلقم ای داد بیداد وای ننه وای ددی داشت خفه میشدم  
کیارش باچشم های گرد نگاهم میکرد

سعی کردم خودم رو عادی بگیرم و به هر بدبختی بود قورتش دادم  
آقا جون نفسش رو فوت کرد وگفت:من از دست تو یکی نوه ام سکنه میکنم.  
نیشم رو باز کردم وگفتم:خدانکنه آقا!جوون الان میرم دوتا قر براتون میدم شاد شید  
همین که از جا بلند شدم آهنگه لامصب عوض شد حالا چی پخش شد؟؟؟تانگوووو.....  
همه جفت جفت ریختن وسط

منم خیلی عادی خواستم بشینم که آقا جون داد زد:الناززر.....  
یه متر پریدم هوا هول شده گفتم:خبررررررررررر.....  
آقا جون و کیارش زدن زیر خنده هردوشون رو به موت بودن  
خودم شروع کردم به خندیدن آخه کی میخام من آدم شم نمیدونم...  
آقاجون خنده اش رو جمع کرد وگفت:دختر تو دراین حد خل بودی؟؟؟  
کیارش هم با تک خنده ای خنده اش رو قورت داد وگفت:چیزی فرا تر ازاون آقا جون.....  
چشم غره ای به کیارش رفتم آقا جون رو به کیارش گفت:پاشو پسرم.  
کیارش با تعجب گفت:واسه چی؟؟؟؟  
آقاجون:میخام تو و الناز باهم تانگو برقصید.

یعنننننننننن چشمم المممم چهار تا شد وجیغ زدم:امکاااان ندارررررررررررررررررررر.....  
آقاجون بالخم گفت:-رو حرف من حرف بزنی نزدی ها.  
غره و تشر روبه کیارش گفت:-مگه با تو نبودم پاشو.  
کیارش بااعتراض:-آقاجون.  
باچشم غره  
-گفتم حرف نباشه باید برید.

ای خدایاااااااااا چرا انقدر آقاجون من گیر میدههههههه دیواره هم پیدا نمیشه سرمو بکوبم بهش.  
کیارش چلاق از جاش بلند شد وگفت:-باشه.  
باچشم های گرد گفتم:-من افتخار نمیدم باتو برقصم.  
لبخند کجی زد وگفت:-فعلا که مجبوری از جونت سیر شدی؟؟  
یه نگاه به آقا جون انداختم نفسم رو فوت کردم و گفتم:-ای من بمیرم بی الی شید باشه بریم.

کیارش دستشو به طرفم دراز کرد دستمو گذاشتم توی دستش جریان برق رو بهم وصل کردن  
نفس مو فوت کردم به همراه هم رفتیم روی سن  
عرفان بادیدنمون چشماش گرد شد آخه از ما دوتا موش و گربه بعیده باهم برقصیم  
کیارش دستشو از کمرم گرفت و با یه دستش ه دستمو  
منم یه دستمو گذاشتم رو شونه اش یکی رو هم که دستش رو گرفتم  
حالا مثل این عقب مونده های ذهنی و فکری رفته بودیم وسط این ور اون ور میرفتیم.  
ضربان قلبم رفته بود رو هزار بس که منو حرص میدن  
سکته نکنم صلووواااات  
حالا خوودایی چه حس خوبی داره تو بغل کیارش باشی ها  
هیییییییییعععع من این حرف رو نزدم بوخودا یه دفعه از آستینم پرید بیرون  
لباس تو آستین داره نابغه؟؟؟  
به توووجه ساکت باش بزار به آرامشم فکر کنم یوهاهاهاها  
حواسم نبود که یهو نزدیک بود کله پاشم  
کیارش کمرم رو محکم تر فشرد وگفت: رقصیدنت هم مثل آدمیزاد نیست دختر.  
بالخم گفتم: -همینه که هست فضولی نکن.  
-تو داری با من میرقصی بخوری زمین آبروی منم میره.  
-پس ساکت شو تا نخورم زمین .  
-دختره ی لجباز.  
مستقیم نگاهش کردم و چشم غره ای بهش رفتم  
لحظه ای به چشم هام خیره شد  
منم که پرروووووو خیره نگاهش میکردم اونم بالخم  
نگاهش رو دزدید وگفتم: -خشگل ندیده بودی؟؟؟  
لبخند کجی زد وگفت: -چشم خشگل ندیده بودم  
-هه هه هه خندیدم خودتو مسخره کن چشم های من خیلی هم خشگلن از چشمای جنی نامزدت  
که خشگل ترن.  
-منم گفتم چشم هات خشگلن شوخی هم نداشتم البته به خشگلی چشم های ماندانا نیستن  
-جون خودت شاتاپ.  
-یه ذره هم ادب نداری.

-به توجه .

چشم غره ای بهم رفت و ساکت شد

یه کم که گذشت دیدم آگه کاری نکنم از شدت حرص خوردن میترکم

دریک حرکت پاش رو محکم لگد کردم

صورتش از درد جمع شد البته آخ هم نگفت لامصب

اخم پررنگی کرد وگفت:-مگه الاغی چرا پامو لگد کردی؟؟

-نفهمیدم خب.

-که نفهمیدی؟؟؟

-آورده نفهمیدم .

-باشه من دارم برای تو.

شونه ای بالا انداختم و همزمان آهنگ تموم شد ای جالانممم

کیارش رهام کرد همه شروع کردن به دست زدن

درحالی که کتتش رو مرتب میکرد گفت:-مزخرف ترین رقص عمرم بود.

بیبیبیبیبی حرصم گرفته بود در حد لالیگا مونده بودم چیکار کنم دلم خنک شه

لبخند دندون نمایی بهش زدم وگفتم:-واایییی نه که تو خیلی خوب بودی. به نظر من استاسیس خیلی بهتر بتونه برقصه برم بهش بگم نظرت؟؟؟

راه افتادم برم که شونه ام به عقب کشیده شد کیارش وحشتناک نگاهم کرد وگفت:-از تو بعیده یه دختر هیچ وقت به یه پسر پیشنهاد رقص نمیده حالا هم مثل بچه ی آدم برو عرفان کارت داره.

ایشی گفتم و برگشتم به عرفان نگاه کردم که بالاخم نگاهم میکرد نیشم رو برایش باز کردم و به سمتش رفتم وگفتم:-به به داداش جونی اخمات تو همه شاه دوما؟؟؟

-توهم خواهی بعد از یه ساعت اومدی؟؟؟؟

-وا..... عرفان داشتم میخوردم خب.

-ارزش شیکمت از من بیشتره دیگه؟؟

یه نگاه به ریحانه انداختم که با لبخند با مانگه میکرد رو بهش گفتم:-زن داداش من یه دونه فقط یه دونه مشت بزمن به این ناراحت نمیشی؟؟؟ اجازه دارم؟؟

خددید وگفت:-حق خواهی داری به گردنش.

چشمکی بهش زدم و مشتت هم حواله ی بازوی عرفان کردم عرفان بازوش رو چسبید وگفت:- آخ به جای معذرت خواهیته؟؟؟

-اینو زدم تا منو دخوا نکنی باشه مخذلت موخام الانم میرم وسط تا نصف شب نمیرم بشینم ها اصلا تا خود خونتون هم میام شب تاصبح براتون میرقصم نظرت؟؟؟

-هان؟؟؟نه نمیخاد دیگه زحمت میشه.

بلند خندیدم وگفتم:-باورت شد؟؟؟ببین حس سر خر داشتن چه قدره زجر آورده.

اخم های عرفان درهم گره خورد خندیدم و دست ریحانه و عرفان رو گرفتم و کشیدم وسط.....

عروسی هرطور که بود تموم شد بابا به عنوان هدیه ی عروسیشون یه ماشین شاستی بلند به عرفان هدیه داد و طلا ملاهم به نازنین

سریع پریدم داخل ماشین بابا قرار بود بریم عروس کشورووونیییییی.....

روبه بابا گفتم:-بابا گازشو بگیر کم نیاری ها.

بابا ماشین رو راه انداخت و پشت ماشین عروس وای چه بوق بوقی هم به راه بود

شیشه ی ماشین رو دادم پایین یه دستمال کاغذی برداشتم تا کمر از پنجره رفتم بیرون کلی جیغ جیغ کردم و سوت زدم و دیوونه بازی در آوردم

اقوام ماهم که پایههههههه دمشون گرم کلا حالی داد بهم

مقابل خونه ی عرفان اینا ایستادیم و پیاده شدیم عروس دوماه پیاده شدن

مامان و بابای من و مامان و بابای ریحانه رفتن باهاشون روبوسی کردن

یه نگاه به هردوشون انداختم

از فردا دیگه عرفان خونه نیست

نمیدونم چطور اما قطره اشکی گونه ام رو خیس کرد

پسش زدم نگاه سنگین شخصی رو روی خودم احساس کردم

سرم رو بلند کردم دیدم کیارش بااخم ریزی نگاهم میکنه

صورتمو برگردوندم و به طرف عرفان و ریحانه رفتم

روبه هردوشون باخنده گفتم:-امشب چهههه شبی استنتنتت.....

شانسم گرفت کسی دم دست نبود وگرنه ادبم میکردن

عرفان بااخم ریزی گفت:-خجالتم که نمیکشی دیگه؟؟؟

بلند خندیدم واز گردنش آویزون شدم

دوتا ماچ آبدار گذاشتم رو گونه اش جیگرم حال اومد

ریحانه رو هم بوسیدم وگفتم:-خوشبخت بشید ایشا.....بای بای داداشی.....

دستی توی هوا برایشون تکون دادم و به طرف ماشین رفتم و سوار شدم

مامان بابا هم بعد از چند دقیقه تشریفشون رو آوردن و سوار شدن وراه افتادن.....!!!!!!!

یه هفته ای از عروسی عرفان میگذره این مدت اتفاق خاصی نیفتاد غیررررر. از زرز.....  
اینکه کیارش ماجرای نامزدیش رو باماندانا جون به آقاجون گفت و آقا جون هم با تی پا (تیپا؟؟)  
پرتش کرد ه از خونه، اش بیرون  
کلا این مدت برنامه ها که مانداشتم روز اول کیارش اومد بامامان حرف زد مامان شوکه شد ولی در  
هر حال عمه است دیهههه  
با آقاجون حرف زد و آقا جون با تهدید گفت که تو رو هم با تی پا پرتت نکنم بیرون خخخ  
کلا بساط خنده و شادی من به راه بوده این چند وقت  
حالا یه چیز جالب تر چییی؟؟

کیارش از فردای اون روز غیب شد الان دقیقا شش روزه که نیست گم و گور شده  
همه در به در دنبالشن معلوم نیست کدوم گوری رفته من که میگم یه گوشه سرش با ماندانا  
جون بنده دیه مگه نه؟؟؟  
در هر حال میشه گفت که منم نگرانشم نکنه کاری دست خودش داده باشه هیییییععع خدا نکنه  
.....

دست به چونه توی افق محو بودم امروز مجتبی دوست پسر هانی هم عمل داشت از ساعت پنج  
صبح هانی رفته اونجا نیومده بود سرکلاس الانم که خانوم باقریان نیومده و ما بیکاریم حتما نیم  
ساعت دیگه هانی خبر موفقیت آمیز یا نیا میز بودن عمل رو میده از صبح همگی داشتیم دعا میکردیم  
جون سالم به در بیره .....  
شخصی زد زیر دستم

به سختی خودم رو کنترل کنم که پخش میز نشم  
نفس بلند زد زیر خنده با اخم گفتم: -کوفت، حناق، زهر، مرگ، درد، زهر خر، کره مار.  
بلند خندید و گفت: -خاک تو سرت از وقتی کیا غیب شده تو هم نرمال نمیزنی ها.  
نفسم رو فوت کردم و گفتم: -نفسسس.....

-جانم بگو میشنوم دوست جونی؟؟؟  
-میگم من یه مرض لاعلاج گرفتم.  
-باچشم های گرد گفت: -چت شده؟؟؟  
-نمیدونم ولی حتما دوا درمونی نداره .  
-چی شده الناز؟؟؟  
-ببین این موضوع رو یه هفته پیش میخاستم بهت بگم ولی با اتفاق هایی که افتاد کلا یادم رفت.  
-د، بگو الاغ جون به لبم کردی.

-نیگاخ من تازگی ها قلبم زیاد میتپه یعنی خیلی تند میتپه تازه چند روزه حس میکنم توی دلم دارن رخت و لباس میشورن خاک برسرا جوراباشون اونقدر بو کندونههههههه.....

نفس باتعجب نگاهم کرد

بعد از چند لحظه اخم کرد محکم زد تخت سرم که بی مخ شدم وگفت:-عین آدم نمیتونی عین آدم حرف بزنی تو؟؟

-خو گفتم دیه.

-ببینم زمان خاصی این اتفاق برات میفته؟؟؟

حالت متفکر گرفتم وگفتم:-او هوم درست زمانی که کیارش رو میبینم این حس رخت شویی هم از وقت رفتنش به جونم افتاده.

نیش نفس نا بناگوش باز شد وگفت:-خب؟؟

-خو خوب به جمال خط خطیت دیه همین میگی من چم شده؟؟ الان که نیست انگار یه چی کم دارم میگی به خاطر اینکه نیست ادیتش کنم اینطوری شدم؟؟؟

نفس ابرویی بالا انداخت وگفت:-نچ..... مبارکه...!!!

-خاک به سرم باردارم؟؟؟ به خدا من هیچ کار نکردم من پاک پاکم چه طور ممکنه؟؟؟

نفس بلند خندید وگفت:-شاسکول تو بد مخمسه ای افتادی باردار چیه؟؟

-بگو چم شده؟؟

-الناز اونقدر خنگی که خودت نمیتونی بهش برسی و درکش کنی این یه احساسه.....

-احساس یعنی چی؟؟

-هی توی صخره صفت احساس میدونی یعنی چی؟؟

باتعجب و عین منگول ها نگاهش کردم وگفتم:-خب همون احساسه درد، احساسه خوشحالی، احساسه ناراحتی احساسه.....

نفس لیخند زد وگفت:-احساسه عاشقی.....

اول باتعجب نگاهش کردم بعد از اون بلند زدم زیر خنده بایه دست میز مبارک رو چسبیدم تا پرت نشم پایین در حالی که هی رو و بیبره میرفتم گفتم:-خ...خاک..... برسرت..... آخ دلم یوهاهاها خخخ خدا مرگت جوکی گفتمی وای خخخ آی خدا ازت نگذره بمیری ازشرت خلاص شم.

نفس اخم هاش درهم گره خورد نیشگونی از بازوم گرفت یه مترپریدم هواو بازومو چسبیدم و جیغ زدم:-کنافط بی شعور خر آشغال چرا نیشگون میگیری؟؟

-تو کی میخای عقلت رو جمع کنی لامصب ! ! ! . هرچی من بهت چیزی نمیگم تو اصلا میدونی عشق چیه؟؟

جدی و صاف نشستم وگفتم:-نچ نمیدونم نمیخام هم بدونم الان تو عاشق شدی چه گلی به سرت زدی که من بخام عاشق بشم؟؟





یه نگاه به صفحه اش انداختم وگفتم: بچه ها هانیه است....

همه یورش آوردن ستم

برقراری تماس رو لمس کردم و گذاشتم رو اسپیکر وگفتم: -الو هانی؟؟؟

صدای فین فین هانی اومد همه ی بچه ها با چشم های گرد همو نگاه میکردن

بانگرانی گفتم: -هی هانی چی شده حرف بزن.....

-الناز.....الناز مجتبی.....

-بگو ببینم چی شده مجتبی چی؟؟

بلند تر شروع کرد به گریه کردن همزمان کل بچه های کلاس زدن زیر گریه

باورم نمیشد این چه سرنوشتیه؟؟؟

هانیه گفت: بچه ها همتون بیاید.

با صدای لرزونی گفتم: باشه.....

گوشی رو قطع کردم

اصلا برام قابل قبول نبود

همه ی بچه ها باچشمای اشکی وسیله هاشون رو جمع کردن

ولی من تو بهت بودم

هانیه ی ما دوست شکننده ی ما چی به سرش اومده بود؟؟؟

نفس تکونم داد وگفت: -الناز جمع کن بریم بیمارستان

به نفس نگاه کردم که نم اشکش رو پاک کرد

ببین چه طوری خوشی ما به غم دست جمعی تبدیل شد

قطره اشکی که گونه ام رو خیس کرده بود رو پس زدم

وسیله هامو جمع کردم

وهمه از آموزشگاه زدیم بیرون

بااومدن اولین اتوبوس سوار شدیم

روی صندلی نشستیم و سرم رو به شیشه ی اتوبوس تکیه دادم

واقعا از دست دادن عشق چقدر سخت میتونه باشه؟؟

من که تازه دچار یه احساس هایی

شدم مرگ کیا رو تصور میکنم صد بار میمیرم و زنده میشم

یعنی حتما این اتفاق باید می افتاد که من این موضوع رو بفهمم؟؟

به بیمارستان که رسیدیم همگی از اتوبوس پیاده شدیم

یه نمه پیاده روی داشت تا بیمارستان که تقریبا همگی میدویدیم

به بیمارستان رسیدیم

باکلی التماس نگهبان گذاشت همگی وارد شیم

از اطلاعات جایی رو که بودن رو پرسیدیم

همگی باشونه های افتاده وارد سالن شدیم

هانیه رو دیدم که نشسته روی صندلی تکیه اش رو به دیوار داده و چشم هاشو بسته

به سمتش دویدم و گفتم:-هانی....

پلک هاشو از روی هم برداشت

پریدم در آغوشش گرفتم و بلند زدم زیر گریه

اونم با من گریه میکرد و هی میخندید و میگفت:-باورم نمیشه الناز باورم نمیشه.

یعنی جیگرم کباب شده بود ببین چه به حالش اومده همه ی بچه ها دور هانی جمع شدن و شروع کردن به گریه کردن

گونه ی هانی رو بوسیدم و گفتم:-تسلیت میگم.....

.....

هانیه سرش رو از شونه ام برداشت و گفت:-الان اشتباه لپی بود دیگه؟؟

باتعجب گفتم:-تسلیت میگم اشتباه لپی داره؟؟؟

هانی اخم ریزی کرد و گفت:-هی به جای تبریک گفتنته؟؟؟

دستم رو گذاشتم رو پیشونیش و گفتم:-ببینم تب داری؟؟مجببی مرده تو تبریک میخای؟؟

چشمای هانی گرد شد یه نگاه یه هممون انداخت و

بعد از چند لحظه بلند زد زیر خنده

حالا ماهم مٹ شاسکول ها نگاهش میکردیم

هانیه در حالی که رو و بیره بود گفت:-وایییی خدا نکشتتون زبون هاتون رو گاز بگیرید بی شعور ها.....آخ آخ.....کی میگه مجببی مرده؟؟حالش خیلی هم خوبه بخشه مراقبت های ویژه فقط بستریه.....

باچشم های گرد و تعجب و عصبانیت گفتم:-پس تو چرا عر میزدی پشت تلفن؟؟

خندید و گفت:-اشک شوق بوده بی شعورا اشک شوق.

همه ی بچه ها جیغشون به هوا رفت

یه پرستاره اومد هشدار داد و رفت

رو به هانی گفتم:- بمیری با اشک شوق خاک بر سر میدونی هممون چه حالی شدیم؟؟ بیشتر  
آبغوره گیر.

نفس:- مردیم وزنده شدیم تا رسیدیم....

زهره:- من برا بی بی ام انقدر گریه نکرده بودم الاغ..

آتنا:- داغونم کردی..

خلاصه هرکی یه حرفی زد

از آخر هانی لبخندی زد و گفت:- فدای همه دوست جونیا بشم که انقدر خوبید....

همه مون باهم همو بغل کردیم اصلا وضعی بود واسه خودش هممون میخندیدیم

خداروشکر که مجتبی خوبه واقعا همگی شوکه شده بودیم این هانی هم عقل درست حسابی  
نداره حالا نه که خودم دارم هم زنگ زد مت این جوگیر ها فیلم هندیش کردم والا.....

ناهار رو ساندویچ گرفتیم وتوی محوطه ی بیمارستان باکلی شوخی و خنده و مسخره بازی  
خوردیم هرکس میومد رد میشد یه سری از روی تاسف برامون تکون میداد

ساندویچم رو که خوردم از جابلند شدم مانتم رو تکوندم و روبه نفس گفتم:- پاشو کم کم رفع  
زحمت کنیم که مامانم باز غر غر میکنه.

نفس ساندویچش رو دولپی خورد از جابلند شد

بچه ها رو بهمون گفتن:- میموندید باهم بریم دیگه

نه من که به اندازه ی کافی دیر کردم مامانم نکشتم همتون رو هانی بستنی میده.

هانیه با چشم های گرد گفت:- کارد بخوره تو شیکمت الان این ساندویچ هارو عمه ات حساب  
کرد؟؟

نیشم رو باز کردم و گفتم:- وظیفه ات بود خانوم وظیفه مارقتیم دوستان اوداااااااااا.....

دست نفس رو کشیدیم و یه تاکسی گرفتیم و برگشتیم

راننده سر میلان ماشین رو نگه داشت و بعد از حساب کردن پیاده شدیم

روبه نفس گفتم:- بریم خونه ما؟؟

-ممنون راستی الناز فکر نکن که فراموش کردم ها دراون مورد بیشتر فکر کن.

سری تکون دادم و گفتم:- باو شه

با چشم های گرد گفت:- واقعا امید وار باشم؟؟

لبخندی زدم و گفتم:- باوش تا اموراتت بگذره.







شده بود موش صحرايي آب کشيددهه.....

بلند زدم زير خنده همزمان همه از خنده ترکيدن

عرفان مثل اين مير غضب ها نگاهم ميکرد

رفتم کنار ددي جونم نشستم تا از خطر احتمالي در امان باشم

ريحانه با نگراني از جاش بلند شد و سمت عرفان رفت وگفت:-چي شده عرفان جان؟؟؟

عرفان يه نگاه به من انداخت وگفت:-الناز جان لطف کردن منو مستفيز کردن.....

ريحانه خنده ي ريزي کرد و بهار گفت:-الناز جون لايک

نیشم رو باز کردم که استاسيس گفت:-شيطنت هاتون تمومي ندارن .

نیشم رو بيشتتر باز کردم وگفتم:-به ريشه ي مبارک اون دندون هايي که ميکشيد قسم ايندفعه من بي تقصير بودم.....

همه خنديدن ومنم در کل رفتم تو افق محوووو شددممم.....

مامان رو بهم گفت:-چرا امروز دير كردي؟؟؟

-مامان جونم يه مشکل برا يکي از دوستانم پيش اومده بود رفتيم بيمارستان

حالا همه گوشاشون تيز شده بود بابا گفت:-چه مشکلي دخترم؟؟رفع شد؟؟

-آره يه مشکل کوچيک بود انگشتش بريده بود رفته بود بيمارستان....

همه با تعجب نگاهم کردم نیشم رو باز کردم وگفتم:-شوخيدم درهرحال يه مشکل کوچيک بود که حل شد.

بابا :-خب خداروشکر

مامان:-ناهار خوردي؟؟؟

-آره شما نوش جان کرديد؟؟

-آره دخترم تو دير كردي ديگه...

-عب نداره مامان جونم تقصير من بوده ديگه

مامان بالبختد گفت:باشه عزيز دلم

عرفان بعد از چند دقيقه از بالا اومد لباساش رو عوض کرده بود

يه نگاه به من انداخت و خواست بشينه که پدر ريحانه از جابلند شد و گفت:-خب ديگه آقاي ايزد پناه ما رفع زحمت ميکنيم.

بابا از جا بلند شد وگفت:-کجا؟؟هنوز تازه تشريف آوردين .

-ممنون يه جلسه دارم که دير ميشه از طرفي استاسيس جانم بايد بره دم مطبخ













منم همونطور که میخندیدم گفتم: آخ  
آخ..... خخخ..... والیبیی..... یووووهاهاها..... خدانکشتت زرد کردی نه؟؟؟؟؟ والیبیی چه باحال  
شد قیافه ات .....

یه نگاه به کیارش انداختم دیدم؟ وه؟ وه اوضاع خیطه و پالاک چراااا غ قرمز ز همچین دود  
از گوش ها و مماغش می اومد بیرون که گفتم این گاو وحشیه

منم دستمال قرمز رو به روش

خیلی عادی نیشم رو تا بناگوش برایش باز کردم

و عقب عقب سمت در اتاقش رفتم اونم قدم به قدم جلو می اومد کلا در مرحله ی انفجار بود منم  
که از جونم هنوز سیر نشدم که من هنوز شوخ موخام موخام اذیتش تونم بخندم

هم چین فلنگ رو بستم که خودم حض کردم البت کیارش هم پشت سر من از اتاق بیرون دوید  
وگفت: مگه دستم بهت نررسهههه النااااززززز.....

جیغی زدم و در حالت در رفتنم گفتم: اول برو شلوار تو عوض کن پوف پوف بو کند  
مییبیبیی.....

کیارش: النااااززززز زنده ات نمیزاررررممم.....

جیغ بلند تری کشیدم که صدای داد آقاجون از پذیرایی اومد: چیبیی شدهههه النازززز؟؟؟

پریدم داخل پذیرایی آقا جون با دیدنم کلا کب کرد

هیعهعه سخته هه رو زد فکر کنم جیغ بنفش دیگه ای کشیدم و پریدم پشت آقا جون  
وگفتم: آقاجون ..... آقاجون من روح نیستم من النازم آقا جون کیارش میخاد  
بخورمییبیی.....

آقا جون به خودش اومد کیارش پرید خواست بگیرتم کههههههه.....

آقاجون دستش رو حفاظم کرد وگفت: کیارش پسر منم نکن.

کیارش سر جاش ایستاد و باختم گفتم: آقاجون همیشه طرفداری این رو میکنی شما خودتون  
نگاش کنید اینم قیافه است واسه خودش درست کرده خیر سرش هیجده سالشه خجالت نمیکشه از قد  
وقواره اش ترسونند منو.

زبونم رو تا ته در آوردم که آقاجون دید و باختم گفتم: حق باکیارشه اینم قیافه است واسه خودت  
درست کردی؟؟ من که منم ترسیدم چه برسه به این پسر چرا پاچه ی شلوار تو قیچی کردی؟؟؟

نیشم رو باز کردم وگفتم: خو آقاجون بعد از یه هفته این کیارش رو دیدم دلم برایش تنگولیده بود  
گفتم اذیتش کنم

کیارش: دلت واسه کسی تنگمیشه اذیتش میکنی؟؟ به جایی احوال پرسیده؟؟

من: خو خوبی دیگه سر و مر وگنده و سرخرمانند روبه روم ایستادی.....

آقاجون با تحکم: الناز.....

ساکت شدم که آقاجون گفتم: از کیارش عذر بخواه









کیارش هم وارد شد و گفت:چه بی جنبه ای تو.

به روی مبارک نیاوردم وگفتم:بهتره به جای وراجی بیای کارتو انجام بدی .

کیارش حرفی نزد و مشغول شد عین خر داشتیم کار میکردیم بشور و بساب کلا به راه بود

از آخر سالن عین این منگول ها طی به دست میدویدم تا ته سالن

داشتیم کارم رو انجام میدادم کلا حواسم هم نبود و واس خودم ترانه میخوندم ترانه که چه  
عرض کنم شعر من در آوردی:توی خونه ی آقاجون کیارش تک و تنها بود کیارش نگو بیشعور بگو  
خاک بر سر خاک بر سر بگو.....گند دماغ.....گند اخلاق واه واه.....

خلاصه داشتیم حسابی کیارش رو مستفیزش میکردم

از اول سالن به انتها دوباره دویدم کیارش خیلی کم باهام فاصله داشت یه دفعه پام سر خورد و  
واس اینکه نیفتم یقه ی کیارش رو چسبیدم اونم بی عرضه تعادلش رو از دست داد و کلا هردومون  
پرت شدیم رو زمین

البته رو زمین که چه عرض کنم اِهم اِهم گلاب به روتون

والله.....چه ربطی داشت؟؟؟؟؟؟

باصدای تک سرفه ی شخصی که آقا جون گرامی ام باشه

مثل جت از جام بلند شدم که باز پام سر خورد و باناکج پرت شدن رو زمین

آقاجون از خنده کبود شده بود قشنگ معلوم بود

کیارش سریع صاف نشست سر جاش و از جابلند شد

منم دست به لگن نشسته بودم اشک در چشمانم موج. میزد

آقا جون بالاخم گفت:چیکار میکردین؟؟؟؟!؟

والله.....مگه ما کاری میکردیم؟؟؟؟

خوبه والا حالا بیا شکر نخورده و دهن سوخته. شما شاهدیدکه ما کاری نکردیم

کیارش دستپاچه گفت:الناز سر خورد افتاد رو من

آقا جون بالاخم گفت:که سر خورد؟؟؟قرار نشد من برم بالا شما این پایین این کارتون رو بکنید  
ها.

باچشم های گرد به آقاجون نگاه کردم

آقا جون ماهم پایه بوده ها

دهنم رو باز کردم وگفتم:آقا جون چرا تهمت میزنید؟؟؟

آقا جون باهمون اخمش گفت:به خاطر این کارتون باید برید سرویس بهداشتی ها رو هم  
بشورید.....



















در حیاط نازی اینا باز شد اول داداش ده ساله ی نازنین از حیاطشون با حالت دو خارج شد بعد از اون نازنین سرلخت و پالخت دنبالش میدوید

با چشم های گرد نگاهشون کردم کیارش هم متعجب به اون دوتا نگاه میکرد از ماشین که پیاده شدم نازنین به من رسید یعنی با سرعت میدوید هااا

شونه اش رو چسبیدم و گفتم: هی نازنین کجا با این قیافه

نازنین دستش رو از دستم بیرون کشید و گفت: برد وای برد.....

و شروع کرد به دویدن

بلند زدم زیرخنده خدایااااا چرااا علاوه بر خودم دوستانم تخته هاشون کمه؟؟؟

یه نگاه به کیارش انداختم که بادهن نیمه باز به دور شدن نازنین نگاه میکرد به خودش اومد و گفت: این.... این دوست تو بود؟؟؟

نیشم تا بناگوش باز شد و گفتم: آورده....

کیارش یه نگاه به آسمون انداخت و در همون حال گفت: خدایا تنها آرزوی من شفای این و دوستاشه

ورو به من گفت: یعنی دوستانم مٹ خودت کم دارن

مشت محکمی به بازوش زدم که آخش به هوا رفت و دستش رو چسبید با اخم گفتم: بی شعور عبضی یه بار دیگه به ما توهین کنی نکردی ها

کیارش: چرا میزنی؟؟؟ برخلاف قد و قوارت خیلی دستت سنگینه دردم اومد

چشم غره ای رفتم و گفتم: همینه که هست عجب

بالخم گفت: یه ذره هم ادب نداری

من: در هر صورت نمیای خونه؟؟؟

کیارش: نه باید برم آقاجون تنهاست

من: باشه برو اودافظ.

سری تکون داد و سوار ماشینش شد

بوقی زد و رفت

به طرف خونمون رفتم همزمان دیدم نازنین داره برمیگرده یه برگه ای رو هم پاره پاره کرد ریخت وسط میلان و ایستادم ببینم چی شده

به من که رسید بادیدن قیافه و سروتپیش بلند زدم زیرخنده

بالخم گفت: کوووفت رو یخ های قطب جنوب بخندی









مامان: ممنون علیرضا جان تو هم حسابی بزازنده شدی  
وووایییی یکی مامی و ددی منو بگیره که الان همو میخورررن.....  
روبهشون گفتم: میگمااا.....باباجون من مزاحم نگه دار پیاده مویام  
بابا باتعجب گفت: مزاحم چرا دخترم؟؟؟  
لبخند دندون نمایی زدم مامان گرفت چی میگم خندید وگفت: الناز من تو رو شوهر میدم.  
خندیدم وگفت: ای جووونممم منم که پاییههههههه.....  
مامان و بابا هر دو همزمان گفتن: الناز.....  
خب مسلما منم زبان به دهان گرفتم دیگر در عوض سیستم پخش را روشن نمودم و به آهنگ  
زیبای خووووش میگذررره بعلههههههه دینگدگن دینگدگن  
گوش جان سپررردمم  
صدای تیشههههه یی فرهاد آید همی خخخخ خداااییااااا میبینی بنده ات از بی شوخری به چه  
حال و ریزی افتاده تووولوووخدااا  
بخت من رابگشااا.....  
قررربووونت بنده یی خشگل خوشمل خل وچلت النازرز ایزددهد پناههههههه  
نقطه سر خط.....  
باصدای مامی جونم به خودم اومدم: الناز نمیخای پیاده شی؟؟؟  
باتعجب به اطراف نگاه کردم إعهههه اینجا که حیاط آقاجونه  
لوامه جان؛ پس مخاستی کجا باشه.  
من: هییییی لوامه وقتی میای یه ایهیمی یه اوهمی نمیگی من سخته کنم بی الناز شی خو. فکر  
کردم خدا جونم یه کاره. فرستادم خونه بخت  
لوامه جون: هه هه هه خندیدم پیاده شو که مامان بابات منتظرن  
از ماشین پیاده شدم و یه نگاه به پارکینگ حیاط آقاجون انداختم هییییییی ای جووونممم  
ماشین خاااا جیییی  
ای جووونممم پسر های خشگل خاستگاری های رنگارنگ  
ای جووونممم آخ جووونممم بشکن بشکن بشکن بشکن من نمیشکنم  
بشکن.....  
یه دوتا بشکن واس خودم زدم دوتا قر هم دادم که صدای خنده یی مامی وددی بلند شد و مامان  
گفت: خدا این شادی ها رو از مانگیره دختر اینکاراتو نکن









کسی اسمم رو صدا زد:الناز جان

برگشتم و بانیش باز به ریحانه جونم نگاه کردم بادیدن تریپش نیشم بیشتر باز شد  
وگفتم:سلاامم زناداش گلممم خوبی!؟؟؟؟کوو داداش خلم؟؟؟؟

ریحانه خندید و درآغوشم گرفت و گفت:خوبم عزیزم تو خوبی؟؟؟داداش خلت هم همین اطرافه  
الان میاد

از آغوشش جدا شدم وگفتم:منم خوبم خداروشکر که خووبیییی.....چه خوب که دیدمت  
دلم تنگووولیده بود

ریحانه با گله گفت:نه که خیلی میای خونه ما خونه داداشته ها فقط یه بار اومدی میدونی عرفان  
بعضی وقتا چقدر از دستت شکایت میکنه

خندیدم وگفتم:خو آخه من نموخام پیام مزاحم اوقات شریف و سرشار از عشق و علاقه ی شما  
دوتا نو خل نو شکفته بشم اووخ ببخشید گل

خندید وگفت:نه عزیزم تو هیچ وقت مزاحم نیستی حداقل هفته ی یک باربیا  
سری تکون دادم وگفتم:یه شرط داره.....

سوالی نگام کرد نیشم رو باز کردم وگفتم:یه نی نی خوشم بیارید تا من پیام  
خندید وگفت:از الان؟؟؟خیلی زوده .

نچ نچی کردم وگفتم:ای بابا همین ننه ی من همین رفته خونه خودش عرفان رو زاییده  
ریحانه بلند خندید

هییییییییییییییییییی نیگاه منو چه چال میدون شدم زاییده؟؟؟ای بر پدرت صلوات الناز با این حرف  
زدنت اسفناجی هم اگه در کار بود پرووونددیش.....

حالا اگه مامان بفهمه بهش گفتم ننه و گفتم زاییده منو میکشهههه

ریحانه درحالی که شیمکش رو چسبیده بودگفت:خدانکشتت الناز مردم از خنده مامانت بفهمه

قیافمو عجوج کردم وگفتم:هییی نیگو تلوخودا مامان میکشتم هیس صداشو درنیار باشه؟؟؟؟

همزمان صدای عرفان اومد:مگه چی گفتی که خانوم صداشو درنیاره؟؟؟؟  
بییی برادر فولاد زره تشریف آوردند.....

برگشتم بانیش باز گفتم:سلاامم داداش خ.....

نگاهم افتاد به کناری عرفان یه پسر خوشتییبیبیبیپ خووشگللال ملوووس هلوووو بروووو  
گلوووو.....

لوامه جون:یه بار دیگه بگو تا جفت پا پیام تو صورتت دختر چشم سفید

من:ای خوووودا برو باو دیه چشم های منم سبزه برو موخام خوش بگذرونم یه نمه

باصدای پسر به خودم اومدم؛سلام الناز خانوم.....

نیشم رو بستم و گفتم:سلام

رو به عرفان گفتم:سلام داداش.....

عرفان باخنده گفت:دوبار سلام کردی

.

من:جوابی ندادی والا

عرفان:دادم منتهی شما تو افق محو بودی خوبی خواهی؟؟؟

نیشم باز شدم و گفتم:خوبم تو چطوری!؟؟؟

خندید و گفت:منم خوبم شکر

خب حالا نوبت پسره شد رو بهش گفتم:خب شما خوبید؟؟؟

بالبخت گفت:نوبتی؟؟؟

خندیدم و گفتم:بله دیگه آسیاب به نوبت

باهمون لبخند جنتلمانه اش گفت:من خوبم شما چطورید؟؟؟

من:منم مثل پلو تو دوری

ولبخند دندان نمایی زدم خنده ی ریزی کرد و گفت:خب خدارو شکر من امیر هستم

ودستشو ستم دراز کرد منم باهاش دست دادم و گفتم:منم النازم دیگه خوشبختم

فشاری به دستم داد و گفت:هم چنین

ودستم را رها کرد نه تولوخودا دستم رو ول نکن درکم کن یهه کم از پیشم نروووو الناز حالا چرت نگو.....

عرفان روبهم گفت:ایشون نوه ی دایی بابکه

مث این منگول ها نگاش کردم بابک خر کیه دایی بابک؟؟؟

عرفان که قیافه ی منگول مانند منو دید خندید و گفت:دایی آقاجون

خندیدم و گفتم:هااا.....اونو میگی بابا اونا دوررن کچهه.....من الان فهمیدم که آقاجون دایی بابک داشته

عرفان چشم غره ای رفت منم بی خیال رو به پسره گفتم:آقاجون شما مرده به لطف الاهی؟؟؟

بابرو های بالا رفته گفت:بله فوت شدن پدر هم هم چنین

من:آهان هرچی از اونا استخونه به شما خاک.

امیرجون یه جور ی نگام میکرد و ما مگه حرفی بدی زدم

یه نگاه عرفان انداختم کبود شده بود ریحانه هم عین لبو سرخ شده بود خو چی گفتم مگه لیدی  
متشخصم دیه

پسره رو به عرفان وما گفتم: عرفان جان من یه لحظه مرخص شم میرسم خدمتون

عرفان درهمون حالت سري تگون داد

پارو که رفت وازمون دور شد

عرفان و ریحانه هردو شروع کردن به خندیدن

و خودشونو میزدن

روبهشون گفتم: چیه؟؟؟ به منم بگید بخندم.....

عرفان بعد از اینکه خوب خندید تک سرفه ای کرد وگفت: یعنی الناز خاک تو اون مخ نداشته ات  
که آبروی خاندان مارو بردی

ریحانه با صدایی که خنده توش موج میزد گفت: طفلی پسره جمله هات خیلی سنگین بودن رفت

باتعجب گفتم؛ مگه حرف بدی زدم؟؟؟

عرفان با نیش باز گفت: نه خیلی حرف های خوبی زدی دختر مگه مرده هم به لطف الاهی  
خدا نکشتت بعدشم اونو میگن هرچی از اون خاکه به شما ..... میمیره؟؟؟ اونو میگن به رحمت الاهی  
عمر خدا شفات بده

باچشمای گرد گفتم: نههههههه؟؟؟؟

خندید وگفت: بلههههه.....

خودم شروع کردم به خندیدن وگفتم: یعنی خاک برسر من با این روش شوهر یابی ام

عرفان چشم غره ای بهم رفت لبخند دندون نمایی زدم و حرفی نردم.....

چند دقیقه ای گذشته بود که مامان اومد سمت حسابی اولتاتیوم داد که برم احوال پرسیم کنم و از  
این حرفا

منم راه افتادم باهمه احوال پرسیم و خوش ویش تموم نمیشدند کچههههه.....

دهنم کف کرده بود یعنییییی..... هرچی فوش بلد بوم نثارشون میکردم آخرین نفر عمه ی  
ننه ی بی بی مادریم بود والا اینا جدر اندر جدشون زدن عمر فیل رو دارن بوخودا البت نوه نیبره  
هاش بودن آقا جون منم بیکاره ها یه ایل فیل نژاد ریخته اینجا موجبات کف کردن دهن مارو فراهم  
کرده

باخستگی رفتم سمت خانوادشون وگفتم: سلام

حالا تو دلم چی میگفتم: ای نسلتون منقرض شه کثافتااا دهنم آسفالت شد

خانومه ی چهل و هفت هشت ساله با لبخند و ذوق مرگی گفت: وای تو سوگلی خاندان ایزد پناهی

نه عمت سوگلی آقا جونمه بیشعور به توجه خووووو

سعی کردم لبخند بزنم وگفتم:بله خوبید شما؟؟؟

هم چین بغلم کرد که حس کردم دوس پسر سابقشم بعد از سی سال رو پیدا کرده  
بعد از اینکه خوب فشارم داد ولم کرد وگفت:ممنون عزیزم ماشالا چه خانومی هستی قربونت  
بشم خوبی؟؟؟

بیییییی اگه موخای قربونم شی زود ولم کن برم که حس میکنم دارم سقط میشم

من:بله خوب شماخوبید؟؟؟

خندید و بیییی دوبار گفتم که

لبخند دندون نمایی زدم وگفتم:شرمنده سیمای مخم اتصالی کرده بس احوال پرسیدم کردم

بلندخندید وگفت:الاهی بگردم چقدر هم شیرینی

شیرین عمه ته منو میگی شیرین مخ بیشعور عبضی

همزمان صدای شخصی اومد:مامان جان

برگشتم دیدم امیر ژوووننهههههه.....

إعههههه این خانوم خشگل و متشخص مامان امیر ژووونممم بوده.....

خانومه رو به امیر ژووون گفت:إعهههه پسرم چه خوب که اومدی بیا اینجا تا سوگلی این  
خانواده رو ببینی

امیر کنار ننه اش ایستاد وگفت:بله افتخار آشنایی باایشون رو داشتم

ننه اش با نیش وا گفت:چه خوب

وروبه من گفت:دخترم.....

د بیا دخترش هم شدیم تولو خودا بیا منو عقد پسرت کن رسما میشم هم دخترت هم عروست  
ووولالالال

ننه هه:دخترم این تنها پسر منه .

خواستم بگم إعهههه مجرد هههه؟؟؟قصد از دواج نداره من هستما گفتم ولش خز نشه

وگفتم:آهان به سلامتی

خندید وگفت:منم اسمم تیناست.

سری تکون دادم وگفتم:منم النازم

بالبخند گفت:چه اسم برازندن ای هم داری خودت نازی اسمت هم نازه

بالبخند گفتم:مرسی.

سری تکون داد وگفت:یه خانواده دیگه مونده فکر کنم بری احوال پرسیدم















عرفان رو بهم گفت: بی خیال بحث اینا همه رو فضایی کردی ریختی شون وسط خودت نشستی پاشو تو هم یه تکونی بده .....

با حالت خاصی پاروی پانداختم وبا ناز گفتم: میدونی داداش من الان که نمیرقصم انقدر توی چشمم میترسم پاشم برقصم بزدنم.....

همشون زدن زیر خنده ای حناااق مگه دروغ دارمم من

عرفان خنده شو جمع کرد وگفت: ایول جوک سال.

ایشی گفتم و از جابلند شدم دست ریحانه رو گرفتم و باهم رفتیم وسططط.....

خلاصه خوووویعلییبی بهم خوش گذشت اونقدر دیوونه بازی درآورده بودم که خستگی داشتم میمرردمم مهمونی هم هرطور که بود تموم شد ساعت یک نصف شب برگشتیم خونمون هم چین خودم رو پرت کردم تو اتاقم و خسبیدم که خودم نفهمیدم کی خسبیدم اومد خخخ شما فهمیدید چی گفتممم!??

خودم هم نفهمیدم شما به بزرگی خودتون من را ببخشید

یوهاهاها صدای تیشه یی فرهاد آید همی

خفه ای بگیر بکپ صبح کلاس داری آخرین جلسه قبل عید.....

ویییی نگوووو جیگرممم شولی شد خخخخ ولش نموخاد زیاد به عمق مطلبش فکر کنید من خودم که خودمم توی حرفام موندم چه برسه به بقیهه.....

خوووب من خوابودنم اومد شب خووش بووووس بااای.....

امضا الناز جوووون.....

بچه ها از ده تا بیست به الناز جونم چند میدید؟؟؟؟ منتظر جواباتون هستم قرفونتون.....

زهرره جوووون اعتماد به سققم سقف خونمون رو ترک ترک کرد یوهاهاها من متعلق به همه ی شومام خخخ ببخشید مخم اتصالی کرد

نظربدین هابوووس اودافظ.....

صبح باصدای زنگ موبایلم از خواااف نازننننممم بیداررر شدم

کش وقوسی به بدنم دادم و از جام بلند شدم یه نگاه به ساعت انداختم نیم ساعت بیشتر فرصت ندارم منم که خالهه یی ملاایمم.....

به سرویس بهداشتی رفتم و آبی به دست و صورتم زدم بعد از اون اومدم آماده شدم یه تیپ خفن زدم. آخه قراره بعد کلاس همگی بریم کافه شالاپ بترکوونیممم.....

کوله ام رو انداختم پشتم و از اتاقم پریدم بیرون و شیرجه زدم تو آشپزخونه.....

مامان بادیدم یهو یه متر پرید هوا نیشم رو باز کردم وگفتم: سلام مامان جووونمم صبح به خیررر.....



رو به نفس گفتم: فعلا ور ور نکن بپر بریم پایین بعدا حسابت رو دارم بیشعور عبضیییی.....  
.....

شرمنده بچه ها آگ کم بود درس های فردام فوووووق العااااااده زیادن نتونستم بیشتر بنویسم  
قربونتون بوس شب خوش.

همین که وارد کلاس شدیم یه چیزی باشتاب اومد سمتم اونم سمت صورت نازنینم شانسم گرفت  
سرم رو کج کردم دقیق از کنار گووشم گذشت و یه خورده اونور تر افتاد رو زمین  
باچشم های گرد برگشتم دیدم کتابه.....

بچه ها همه از خنده خودشون رو میزدن با حیغ گفتم: وحشیای زنجیره ای باز دارینه غلطی  
میکنین؟؟؟؟؟

هانیه درحالی که خودش رو

میزد و از خنده غش کرده بود گفت: کو سلامت دختر بد؟؟؟

وارد کلاس شدم و نفس هم پشت سرم وارد شدوگفتم: شما مگه مجال سلام کردن هم به آدم  
میدید؟؟؟؟به خدا یه نفر بیاد اینجا همه مون رو رسما میبرن تیمارستان

زها با خنده گفت: خو دیوونه ام هستیم دیگه مگه نیستیم؟؟؟

خودم رو روی صندلی ام انداختم وگفتم: چرا هستم بر منکرش لعنتتتتت.....

همه ی بچه ها گفتن: بررر منکرررش صلووواتنتت.....

خندیدم و یه نیگاه به یلدا و مهدیه انداختم که طبق معمول سرشون تو کتاباشون بود یکی  
دددنگگگ زدم پس گردن مهدیه طفالیییی یه متر پرید هوا وقتی به خودش اومد برگشت و با اخم  
گفت: مرض داری روانیییی؟؟؟؟به خدا دیروز یهه نفسس

راااحت از دستت کشیدم خسته نمیشی انقدر مردم آزاری میکنی؟؟؟

با نیش باز گفتم: نوووچ خویعلی حال میددههههه کههه.....

نفس باخنده گفت: فایده نداره باید پول بزاریم رو هم برا شفای این یه دیگ آش بیزیم پخش کنیم  
واس مستندان

باچشم غره گفتم: برو واس شفای عمه ات دیگ آش درست کن کقافط روااانیییییی.....

یلدا باخنده گفت: دمت گرم نفس مگه تو حرص اینو دربیاری....

لپ یلدا رو محکم گرفتم وگفتم: زود باش بوگو غلط خوردم دختره ی ورپریده

یلدایا بال بال گفت: آخ آخ ولم کن باشه غلط کردم

لپش رو ول کردم و گفتم: صد در صددددد.....

صدای جیغ جیغ بچه ها بیشتر شده بود برگشتم دیدم مث این منگول ها میزنن با ناکج هم فرار  
میکنن







همه سراپا گوش و استاده بودن به چرت و پرت هایی که من میگفتم گوش میدادن حالا من چی میگفتم: نفس جون من عاشقتم ..... نفس زندگی بی تو برام هیچ ارزشی نداره..... خیلی وقته تو نختم نفسم..... قربون اون. لب هات بشم که هی سیب میشه و هی زرد آلو تو لوخودا بزار.....

داشتم حرف میزدیم که یکی دهننگگگگ زد پس گردنم درحالی که اشک توی چشمم حلقه زد بود برگشتم دیدم بهاره وگفت: منگول مارو شاسکول کردی..... نفس داره میاد تو داری چرت میگی.....

نیشم تابناگوش باز شد وگفتم: خوبه والا تقصیر منه که براتون لب خوانی میکنم

بهار: بمیری با لب خوانی ات

نفس که اومد سمتون کلا بچه ها ریختن سرش و شروع کردن به سوال پرسیدن

واون با رنگ به رنگ شدن تمام گفت شماره ی خونشونو گرفته مزاحم شن برن خاستگاری همه مون با دهن باز نیگاش کردیم و کلی کتکش زدیم که زودتر از ما قراره بختش باز شه.....

قرار شد پیاده کلا خیابون های تهرون رو متر کنیم و همین اتفاق هم افتاد فکر کن یازده تا دختر هممون یه هم افتاده بودیم و خیابون متر میکردیم اونقدر میگفتیم میخندیدیم که حسابی بهمون خوش میگذشت داشتیم میرفتیم که بهار رو به هممون گفت: بچه ها پایه اید ملت رو اذیت کنیم!؟؟؟؟؟

هممون بانیش باز سرتکون دادیم که گفت: خیلی خب من جلو تر میرم شما پشت سرم بیاید .

حالا این بهار جلو تر از ما میرفت ما پشت سرش خیر ندیده به هر مغازه ای که میرسیدیم و فروشنده هاش حواسشون بود میگفت: بیستتتت.....

وما همه بلند میخندیدیم.....

کلا همه به چشم روانی های فرار کرده از تیمارستان نگاهمون میکردن.....

رسیدیم به یه جا یه خانومه داشت با شوهرش عکس میگرفت اونم سلفی کنار یه مجسمه اینا توریستی چیزی ان عایا؟؟؟قیافه شوئم نمیخورن

بهار رو بهمون گفت: بچه ها داشته باشید،....

وبه طرفشون رفت وگفت: سلام خوبید؟؟؟؟

زن و شوهره اول باتعجب همو نگاه کردن بعد بهارو دختره گفت: سلام ممنون شما خوبی؟؟؟

بهار بانیش باز گفت: مرسییی امیدوارم خوش بگذذذر ههههه.....

وراه افتاد کلا هممون فوشش میدادیم بس آبرو ریزی کرده بود به پیرمردای بدبخت هم رحم نداشت و اونا رو هم اذیت میکرد

تا خود غروب خیابون متر کردیم و ملت رو سر کار گذاشتیم

آخرین جایی که رفتیم یه پاساژ بود که بیشتر عطرو این جور چیزا داشت بچه ها داشتن بلند میخندیدن که گفتیم: بچه ها خفه شید دیه الان میگن اینا از کجا فرار کردن باز

همزمان. یه پسره گفت: ببخشید خانوما شما از کجا فرار کردید!؟؟؟!



با تعجب گفتم؛باشه الان میام

به اتاقم رفتم و لباسمو عوض کردم چي موووخاننن بگن؟؟؟؟

والایییی که من چه کنجکاااوووومم.....

سریع پریدم پایین و رفتم به پذیرایی

روي مبل روبه روشن نشستم وگفتم:خوب من سراپا گووشمم.....

مامان؛دخترم صبح که رفتي کلاست آقاجون زنگ زدو و گفت که چند وقتي بري خونه اش بموني.

باتعجب گفتم:من برم خونه آقاجون بمونم؟؟؟

مامان گفت:آره

من باتعجب فراااوااان:برم اونجا چیکار کنم؟؟؟

مامان:چند وقت بموني اونجا آقاجون میگفت کيارش تازگي ها زياد توي خودشه خود آقاجون هم حوصله اش سرميره

باز مٹ اين شاسکول ها گفتم؛خو من برم اونجا چه اتفاقي ميفته؟؟؟

مامان منم نه گذاشت نه برداشت خيلي شيك ومجلسي گفت:ميري اونجا چند وقتي ميموني يه خورده از دلکک بازي هاتو اونا ببينن شاد شن

بابا شروع کرد به خندیدن باچشمای گرد وصدای جیغی گفتم:مااااانننن.....

مامان خودش هم خندید وگفت:دروغ نمیگم که

باحالت قهر گفتم:من نمورم اونجا

مامان:چرا نري؟؟؟

من:آخه نه که من آبم با کيارش تو يه جوب ميره واس همون. میگم مادر من من برم اونجا يه سره با کيارش کل کل میکنم بعد ميفرستنش گوشه تيمارستان بچه داداشتو

مامان باخنده گفت:نه تو برو اتفاق خاصی نميفته.

من:آخه چه اصرار يه من برم اونجا يه هفته ديگه عيده ايام عيدي هم همونجا باشم؟؟؟

مامان:ايام عيد که ميخايم خانوادگي بریم مسافرت.....

با نوق گفتم؛واااااااااااااااا؟؟؟؟؟؟

مامان بالبخند گفت:آره ميريم شمال.

يه متر پریدم هوا وگفتم:آخ جووووونننن باوشهههههه من الان برم خونه آقاجون؟؟؟؟

مامان باخنده گفت:خوشم مياد با يه حرف شمال زدن من و باباتو فروختي.....

بانيش باز گفتم:آخه مادر من ،من که برم واس شوما که بهتره دست و پاتون بااازرز.....











وااایییییی از اینکه پریدم بغلش خوشحال شدد؟؟؟؟

تازه خوب بود عادت همیشگی ماچم رو اجرا نکردم که رسماً فاتحه ام خونده بود الانم میدونم این عرفان چیزیم نگفت واس اینه که استاسیس اینجاست  
عرفان رو بهش گفت: کجا داداش ناهار میموندی.

استاسیس: نه باید برم ناهار جایی قرار دارم

ای جوووونمم منو هم بیل خووو..... عشخمممم.....

خخخخخ نه که تابه حال نپریدم در آغوش کسی واس همون گفتم.....

خلاصه استاسیس خدافظی کرد و رفت به همراه عرفان وارد حیاط شدیم عرفان درو بست و همزمان گفت: الناز.....

اهم اهم خوب شروع شد یه نفر دوتیکه پنبه به من بده بزارم تو گوشام حوصله نصیحت ندارم  
عرفان شروع کرد: تو خجالت نکشیدی از گردن پسر نامحرم آویزون شدی دختر.....

منم که اصلاً حرف هاشو نمیشنیدم من چچی

میشنیدم: بارو..... بارونه،..... هیییییعیییعی..... بارو..... بارونه..... هیییییعیییعی.....  
..دسته...،،، بده دستم چشم انتظاره هیییییعیییعیعیعی.....

خلاصه وچکیده عرفان تا خود ورود به خونشون تو گوشم یاسین خوند خخخخخ عرفان خره  
نه من بعلههههه.....

وارد خونه که شدیم عرفان باصدای نسبتاً بلندی گفت: خانومم بیا ببین ستاره ی سهیل اومده اینجا

ای جااانممم سهیلللی..... حالا من به همون اسفناجش هم راضی بودم هااا

هیییییعیییعیعیعی خیرسرت عاشقی النازرز بی عشخخ بمونی گند زدی به هرچی عشقههه

خفه صدای درون که جفت پا میام تو لوزالمعده ات به احساسات شخصی من کاری نداشته  
باش.....

همزمان ریحانه جوووون اومد و بادیدم باچشمای گرد: وااایییی نکنه خواب میبینم الناز  
تووویی؟؟؟

من بانیش باز: نه عرفانم ماسک زدم تو رو بخندونم

خندید و اومد سفتنت بغلمم کرد و ماچیدم و گفت: چه عجب افتخار دادی بیای اینجا

مثل این لیدی های متشخص گفتم: اوه آیم سوری تایم نداشتم

عرفان و ریحانه هر دو خندیدن و ریحانه گفت: موش بشی تو بیا بریم پذیرایی چرا اینجا  
واستادی....

خلاصه رفتیم داخل پذیرایی روی مبل تک نفره ای نشستیم و یه نگاه به میز انداختم که روش  
پر بود از میوه های خوشمزه ای جونم هم چین غارتت کنم عرفان که خودت حض کنی

باصدای عرفان به خودم اومدم: الناز مانند تو بده ببرم

مانتو وشالمو درآوردم و دادم دستش

ریحانه بشقابی مقابلم گذاشت و نشست روبه روم وگفت: بخور عزیزم چي شد اومدي اینجا

شونه اي بالا انداختم وگفتم: همین جورِي دلم براتون تنگولیده بود

.....صدای عرفان اومد که گفت: خوب کاری کردی آجی ناهار هم میمونی

سری تکون دادم و گفتم: باشه انقدر اصرار نکن میموم

هر دو خندیدن عرفان کنار ریحانه نشست و دستش رو دور کمرش حلقه کرد

إهم إهم دلم خواست خخخخ

ابرويي واس عرفان بالا انداختم وگفتم: بچه اینجا نشسته ها

عرفان خندید وگفت: جووون من؟؟؟ تو بچه اي؟؟؟

من: نه عمه ات بچه است.

عرفان خندید و روبه ریحانه گفت: میدونی خانوم نابغه چیکار کرد؟؟؟

باچشم های گرد نیگاش کردم الان نگه پریدم بغل اسپتاسیس آبروم میره هه هه هه.....

چشم غره ا ي بهش رفتم که ریحانه گفت: چیکار کرده؟؟؟

عرفان ابرويي بالا انداخت وگفت: رفتیم در باز کنیم که.....

با جیغ گفتم: نگووو.....

عرفان خواست ادامه بده که دم دستی ترین چیز رو پرت کردم افتاد رو صورتش حالا چي  
بوود؟؟؟؟

پوووست مووووز خخخخ عجب چیزی هم افتاد

حقته بشررر

ریحانه از خنده ریه میرفت و منم بالبخند دندان نمایی نظاره گر عرفان بودم که چه جورِي  
پوست رو برداشت و پرت کرد تو ظرف بعد هم از جاش بلند شد وگفت: مگه من تو رو نگیرم  
ورووو جک جک.....

جیغ خفه اي زدم و از جام پریدم حالا من بدو اون بدو ریحانه هم اون وسط دسته های مبل رو  
گاز میزد

خواستم جاخال بدم که پرید محکم گرفتم یا ابرررررررض چیز خوردم.....

عرفان: بگو غلط کردم دختر بي ادب پوست موز پرت میکنی آره

با جیغ گفتم: زنداداش بیا منو از دست این حرمله نجات بدههه

عرفان: من حرمله ام الان نشونت میدم کی حرمله است

و شروع کرد به تاب دادنم آخ جوووون چه کیفیییی میده الکی مثلا من حالم خوبه

یک جیغ جیغی راه انداخته بودم که نگووووو

ریحانه از خنده مرده بود عرفان ولم کرد و پرت شدم رو زمین حالا سرمم گیج میرفت

بعد از اینکه حالم خوب شد از جام بلند شدم ومشت محکمی به شونه ی عرفان زدم عرفان آخس به هوا رفت و بازوش رو چسبید وگفت:آخ آخ قوی شدی ها. از وقتی من رفتم حتما سهم منو هم میخوری واس همونه تو هم که خر خووررر

جیغی زدم وگفتم:من هیچ وقت تو رو نمیخوورمم.....

عرفان با چشماي گرد گفت ؛من خرم؟؟؟

من:بله تویی.

خندید وگفت:صراحت کلامت تو حلقم

نیشم باز شد وریحانه گفت:عرفان انقدر اذیت نکن. خواهر شوهرمو

بانیش باز گفتم:ایووول لاایک زنداداش

هردوشون خندیدن

تا ظهر سرمون گرم بود. از فیلم عروسی نگاه کردن و مسخره کردن رقص ملت گرفته تا اسم فامیل بازی کردن. وکلی کارهای دیگه

آخرین دور بازی بود و من غذا رو مونده بودم اونم باخ.....

آخ آخ چی بنویسم خوووو.....ولش مینویسم خیار پلو داریم دیه مگه نه؟؟؟؟

عرفان اول گفت استپ بعد ریحانه بعد من

شروع کردن به گفتن و نوبت غذا که شد گفتم:خیار پلو.....

هردوشوم شروع کردن به خندیدن و عرفان گفت:هی جر زنی نکن خیار پلو کی خیار پلو میخوره؟؟؟؟

خندیدم وگفتم:به من چه خنگول و اقوامش.....

اول که میخاستن قبول نکنن منم که شما بهتر از همه میشناسید. مجبوور شدن قبول کنن و بازی به خیر و خوشی تمام شد

سرمیز ناهار نشسته بودیم و تا جا داشتم خوردم عجب دست پختی داره عروس گلمووون

روبه عرفان گفتم:ای کوفتت شه که هم چین کدبانویی گیرت اومده حق تو ریحانه نبود

عرفان ابرویی بالا انداخت وگفت:بلههه خانوم خودمه

ریحانه خندید وگفت:نظر لطفته الناز جان

با لبخند گفتم:میگم عزیزم بیا ازاین طلاق بگیر زن من شو قول میدم خوشبختت کنم

عرفان چشم غره ای بهم رفت و گفت:هی به خانوم من چشم. داشته باشی. کتکت میخوری.....





کیارش دادزد؛من باتوشوخی دارم؟؟؟؟

خواستم جوابش رو بدم که طهاها گفت:خب خانوم من دیگه رفع زحمت میکنم

خخخ معلوم بود طفلی زرد کرده.....

خواست بره که کیارش شونه اش روگفت:کجا جوجه خروس؟؟؟؟

خنده ام گرفته بود کیارش گفت:تو چرا با این حرف میزدی مگه خودت ناموس نداری؟؟؟؟هان؟؟؟؟

هم چین سیلی رو نزد به بدبخوا که من سرم گیج رفت خواست سیلی دوم رو بزنه که پریدم جلو پسره خب گناخ داله تلفکی....

طهاها ترس گفت :به خدا من خواستم کمکشون کنم کوله شون رو بیارن مگه اینطور نیست؟؟؟؟

روبه کیارش گفتم: دستتو بکش کیارش راست میگه تو فقط بلدی بی خودی قضاوت کنی و لش کن بنده خدا رو کوله ام رو بگیر ببین چه سنگینه بعد میفهمی.....

کیارش گفت؛من گوشام درازه احیانا؟؟؟؟

یه نگاه به گوشاش انداختم وگفتم:یه نمه زیاد نه

کیارش نفسش رو باحرص فوت کرد و باخم وحشتناکی رو به طهاها گفت:یه بار دیگه سایه تم پشت سرش ببینم انقدر راحت ولت نمیکنم فهمیدی!؟؟؟؟الانم شرت کم هرری.....

طهاها با ترس سرتکون داد وگفت:باشه

و در رفتنتت.....هیییعیع منو نیگا چه آدمای بی عرضه ای هم تور میکنم

باصدای کیارش به خودم اومدم:که کوله ات سنگین بود اون آورد!؟؟؟؟

باقیافه ی جدی سر تکون دادم وگفتم:آره بیا کوله ام رو بگیر میفهمی

کیارش کوله ام رو از دستم چنگ زد و مچ دستم رو کشید در ماشین رو باز کرد و خودم و کیفم رو پرت کرد داخل آخ آخ داغون شدم درو محکم بست و خودش هم سوار شد و در دوباره محکم بست با عصبانیت گفتم:هووووش.....چته؟؟؟؟نمیفهمی من چی گفتم؟؟؟؟

کیارش باخم وحشتناکی روبهم گفت:الان هیچی نمیفهمم پس بهتره حرف نزنی وگرنه من میدونم و تو.....

اییییییشششش پسره ی ناقص العقل انگار طلب بی بی شو داره اصلا دلم خواست باهاش حرف بزnm به این چهههههه.....

کیارش ماشینش رو برد داخل پارکینگ حیاط آقاجون کوله ام رو برداشت و پیاده شد منم پیاده شدم و گفتم:کیفم رو بده خودم میارم

برگشت و گفت:لازم نکرده.....

شونه ای بالا انداختم درررررک خر مجانی که میگن اینه کیارش باقدم های بلند میرفت و منم خیلی آروم راه میرفتم که زودتر بره قیافشو ببینم نحوووو.....



















خووو الان یه تیپ کیارش کش بزیم که حضض کننه.....

یه خورده کرم پودر به صورتم زدم و باریمل مژه هامو. فر دادم خط چشم مشکي هم کشیدم و رژ لب نارنجي .....

مانتو سفید مشکي چسب و کوتاهی پوشیدم که آستیناش سه ربع بود شلوار جین مشکي و شال سفید بانوار های مشکي طلايي و کفشاي سفید

اسپرت چسبي....

چي شدددممم ننه خودم به قربون خودم برم

کسي که نیست قربونم بره بزا خودم خودمو تحویل بگیرم

کارتم رو از کوله ام برداشتم و گذاشتم جییم حوصله ي کوله راه بردن ندارم

موبایلمو هم برداشتم گذاشتم تو جییم یعنی نقش چي رو داره این گوشی واس من!؟؟؟نه زنگ خور نه هیچي هیییییعیعیعی.....

شونه اي بالا انداختم و از اتاقم خارج شدم و رفتم پایین چقدر دلم سوخت نشد سر، بخورم آخه لباسم. چروک میشه.....

به آشپزخونه رفتم دیدم آقاجون و کیارش نشستن واي میزو بساط صبحونه به راهه اي جونم تیپ کیارش رذو نیگاااا.....الناز فدات شهههه.....یه بلوز سفید مشکي چسب پوشیده بود و آستین هاشو تا زده بود. و کت مخمل مشکي روش باشلوار جین مشکي

وااااایییییی من بي هووووش شدممم ست کردیم هااا

بي خیال دید زدن شدم خوبه حواسشون نبود هااا

با صدای جیغیم گفتم:سلااااممم صبح به خیررررر.....

کیارش و آقاجون برگشتن به من نگاه کردن

کیارش سر تا پام رو برانداز کرد ویییییی پسره ي بد چشممم

بل از اون آقا جون جواب داد:سلام دختر گلم صبح تو هم به خیر

بانیش باز رفتم رو یه صندلي نشستم و رو به کیارش گفتم:جواب سلام واجبه خوشتیپ

با ابروهای بالا رفته گفتم:بله علیک سلام صبح تو هم بخیر

ایشی گفتم و مشغول خوردن شدم لقمه ي اول رو نذاشته بودم دهنم که یه دست رو به روم ظاهر شد حاوي دستمال کاغذي

سرمو بلند کردم دیدم کیارش که گفت:اول رژ لب رو پاک کن اون مواد سرب داره میخاي چیزی بخوري وارد بدنت میشه ضرر داره

واااااي که داشتم نووووق مرررررر میشدددددممم..... چه به فکرررمههههه.....

دستمال کاغذي رو ازش گرفتم وگفتم:مرسي اطلاعات





وارد به مغازه ی دیگه شدید البته کیارش دیگه خسته شده بود گفت برم داخل خودم انتخاب کنم

یه مانتو کالباسی بد تو چشم بود رو به صاحب مغازه که بیه پسر؟ مل ولی خوشگل بود  
گفتم: بیخشید از اون مانتو سایز من دارید؟؟؟

پسره با یه لبخند ژکوند براندازم کرد که خودم رو جمع و جور کردم. چقدر هیزهههه این

بعد از اینکه براندازم کرد گفت: اوه لیدی به نظر سایز کمرتون خیلی کم باشه

باچشمای گرد نگاهش کردم این چه بشررریههههه.....

الان نیاد اینجا. کار دست من بده.....

به طرفم اومد وگفت: باید از نزدیک ببینم چقدر ریزه میزه ای کوچولو

خواستم کیارش رو صدا بزنم که همزمان خودش با اخم های درهم وارد مغازه شد

پسره پشتش بهش بود و رو به رو من واستاده بود چرت بلغور میکرد

که کیارش دستشو محکم و باضرب زد رو شونه ی پسره طفلی یه متر پرید هوا

کیارش هم چین اخم کرده بود که من زرد کردم چه برسه به پسرههه

پسره برگشت وگفت: چه خبره آقا

کیارش با اخم گفت: تو ناموس نداری بی ناموس؟؟؟؟ چیکار به ناموس مردم داری؟؟؟؟؟؟

پسره با اخم گفت: صنمت چیه باهات؟؟؟؟

کیارش با اخم گفت: فکر کن خواهرمه حرفیه حیف در شأنم نیستی وگرنه الان دهنهت رو آسفالت  
میکردم مرتیکه ی هیزه جمع کن تا در اینج جمع رو تخته نکردم

مشتی هم تخت سینه ی پسره زد و دستم رو گرفت و باخودش کشید بیرون

من ولی محو حرفش بودم من برای کیارش فقط یه خواهر بودم؟؟؟

همین..... پس تکلیف احساساته من چی میشه؟؟؟

دلم خیلی گرفته بود خیلی

کیارش همین که از مغازه خارج شدید سرم داد زد: تو عقل نداری وقتی اون داره این حرفا رو  
میزنه از مغازه بیای بیرون ها؟؟؟؟؟؟؟؟

اشکام سرازیر شدن دست خودم نبود هرچقدر میخاستم خودم رو کنترل کنم بیشتر میشدن

کیارش با تعجب و نگرانی گفت: خیلی خب بیخشید گریه نکن الناز.....

سرم رو انداختم پایین و اشکام همینطور سرازیر میشدن کیارش دستش رو گذاشت رو شونم  
وگفت: الناز باتو ام بیخشید غلط کردم سرت داد زد. تورو جان هرکسی که دوست داری گریه  
نکن.....

عجیبه اما ساکت شدم چون کیارش برام مهم بود ولی من چی من براش مهم نبودم..... من برای  
کیارش خواهر بودم.....

هق هقم ولي بند نمي اومد کيارش بادست چونه ام رو گرفت و گفت:سرتو بالا کن ببينمت  
سرمو بالا ننگه داشتم ولي نگاهم به زمين دوخته بود کيارش گفت:به من نگاه کن  
به چشم هاش خيره شدم اخم هاش درهم گره خوردوگفت:چشمات. قرمز شدن ببخشيد سرت داد  
زدم خب؟؟؟آشتي؟؟؟  
سري به معني نه تکون دادم که گفت:ميرم برات بستني بخرما....  
لبخندي روي لبام نشست خنديد وگفت:آفرين بخندالان آشتي؟؟؟  
سري به معني نه تکون دادم وگفتم:نچ برام بستني و رولت بگير تا آشتي کنم  
بلند خنديد درحالي که بيني ام رو کشيد گفت:باشه گور باباي ضرر تو بامن قهر نباش هرچي  
بخاي ميخرم برات هيچ. وقت هم گريه نکن فهميدي ؟؟؟تازگي ها خيلي بي جنبه شدي ها اي نيگا  
پاي چشمات همه سياهه آرايشت بهم ريخت دختر  
مشت محکمي به بازوش زدم وگفتم:دروغ نگو ميخاي حرص منو دربياري تو، ريلم ضد آبه  
خنديد وگفت:آره شوخي کردم باز الان شروع نکني گريه زاري باز يه رشوه ديگه از من  
ميگيري  
چشم غره اي بهش رفتم که خنديد وساکت شد  
درسته ميخنديدم ولي ناراحت بودم من براي کيارش يه خواهر بودم همين.....  
(من هميشه درد هايم را. پشت خنده هايم پنهان ميکنم تا همه فکر کنند نه درد دارم، نه دل))  
بالاخره يه مانتو سايز وشيک پيدا کردم و ااايببي چهه نازرز بود  
نگاهي به خودم توي آيينه ي اتاق پرو انداختم واي الناز تو چقدر نازي شبیه پيازي.....عمه ات  
شبیه پيازه بيشعور عبضي.....  
بي خي مانتو مو براتون توصيف کنم کوتاه وچسب به رنگ فيروزه اي اينو که گفتم خو  
خواستم دوباره بگم. قسمت بالاتنه سنگ کار شده بود و کمر بند طلايي که باريکي کمرم رو بدددد به  
رخ میکشيد  
يکي منو بگيره که الان سقف اينجا رو منفجر ميکنم  
تقه اي به در خورد و داداشم هه داداشم گفت:الناز پوشيدي بزار منم ببينم  
لب و لوجه ام آويزون شد از وقتي اون حرف رو زد يه چيزي مدام به دلم چنگ ميزنه وقتي  
ميبينمش ميترسم منو نخاد  
در اتاق پرو رو باز کردم وگفتم:خوبه؟؟؟؟  
کيارش بادقت براندام کرد لبخندي روي لباش نشست و گفت:عاليه.  
نتونستم خودم رو کنترل کنم و نيشم تا بناگوش باز شدوگفتم:واقعا؟؟؟؟  
خنديد وگفت:آره فقط يه خورده کوتاهه

شونه ای بالا انداختم وگفتم:پس همینو بر میدارن دیگه  
سری تکون داد وگفت:باشه هرطور خودت دوست داری  
در اتاق پرو رو بستم و مانتو رو درآوردم و مانتو خودمو پوشیدم از اتاق پرو خارج شدم  
و سمت پیشخوان رفتم و روبه فروشنده اش گفتم:خانوم من این مانتو رو میبرم  
بالبخند گفت:مبارک باشه خانومی سلیقه ات عالیه  
کارتم رو سمتش گرفتم و رمزش رو گفتم بعد از اینکه پولش رو حساب کرد برام گذاشت تو یه  
نایلکس وگفت:مبارک باشه  
من:ممنون  
از مغازه خارج شدم دیدم کیارش دم درش واستاده  
تا منو دید برگشت گفت:خریدی؟؟؟  
سری تکون دادم وگفتم:او هوم الان یه شلوار موخام با شال و کیف وکفش  
سری تکون داد وگفت:باشه  
تا ظهر همه ی خریدام رو انجام دادم یه شلوار جین سفید گرفتم ب شال فیروزه ای کیف  
و کفشم ست سفید فیروزه ای بود و خویعلی شیکککک بوود  
خلااااصه که زیر پلاسه یوهاهاها.....  
به همراه کیارش راه افتادیم سمت یه کافی شاپ به من چه خوووو قول داده بود  
کیارش در کافی شاپ رو باز کرد وگفت:بفرمایید  
خندیدم وگفتم:وای از کی انقدر متشخص شدی؟؟؟؟  
وارد کافی شاپ شدم کیارش هم پشت سرم وارد شد وگفت:بودم  
ایشی گفتم و روبهش گفتم:از خودراضی  
خندید وگفت:بهتره بریم بشینیم ببینم چی میل داری برات سفارش بدم؟؟؟  
من:یعنی نمیدونی همونایی که قولش رو دادی  
سری تکون داد وگفت:باشه تو برو بشین من الان میام  
سری تکون دادم و رفتم رو یه صندلی نشستم عجب جای باحالاایهههه هاهاه اوه اوه جمعیت ننه  
همه هم خروس و مرغی اومدن خاک برسرت الناز بالین تشبیه مزخرفت حداقل مرغ عشقی قناری  
چیزی.....  
بی خی باووو.....حقیقت تلخ بیدندی.....  
بعد از گذشت چند دقیقه کیارش اومد صندلی روبه روم رو کشید و نشست وگفت:چه طوره از  
اینجا خوشت اومد؟؟؟

شونه ای بالا انداختم وخیلی رک گفتم:نوچ من همیشه کافی شاپ های دنجی که توی فضای بازه رو ترجیح میدم

باابروهای بالا رفته گفتم:اوه بله لیدی

چشم غره ای بهش رفتم وگفتم:مسخره

دستشوبه معنی تسلیم بالا برد وگفتم:باشه بابا بچه که زدن نداره

لبخند دندون نمایی زدم وگفتم:فاطر برادرمن قاطر

اخم های کیارش درهم گره خورد ووییییییی الفرارررر.....

باهمون اخمش گفتم:جااان؟؟؟؟؟؟

هییییییی یکی منپ بگیره تا از حال نرفتم جانت بی بلا عشخممممم.....

نیشم رو باز کردم وگفتم:همون که شنیدی.

کیارش چشم غره ای بهم رفت و منم باهمون نیش بازم نگاش کردم هه هه فکر کرده من کم میارم اونم کییییی؟؟؟؟؟؟؟؟؟؟الناااازرز؟؟؟؟؟؟

عمر ااااا..... من هوچ وقت کم نمویارم .....

بعد از چند دقیقه سفارشات رو آوردن بستنی مخصوص و رولت جاتوووون بنننننششششش هم چین با ولع نوش جون میکردم که کیارش هر چند دقیقه یه بار با دهن باز منو نگاه میکرد

در عرض یه ربع سروته بستنی و رولت رو هم آوردم بله پ چی به من میگن الی فرفره هخخخخ عجب لقبی هم دارم من.....قربونم بشه شووووملممم

یه نگاه به کیارش انداختم که بادهن باز یه نگاه به من یه نگاه به ظرف های خالی انداخت وگفتم:خوبی؟؟؟؟

دستی به شیمکم کشیدم وگفتم:الان که تو رو تو خرج انداختم خویعلی.

خندید وگفتم:خیلی خبیثی ها.

خندیدم وگفتم:خودتی.

کیارش مکثی کرد وگفتم:ببینم یه چیزی بپرسم جواب مو درست و حسابی میدی!؟؟؟؟

باتعجب گفتم:چی؟؟؟؟

کیارش دست از خوردن کشید دست هاشو درهم گره کرد وروی میز گذاشت یا استوقودوس این چی موخاد بگه؟؟؟؟؟؟؟؟؟؟

.....

کیارش با مس مس گفتم:چرا اون موقع گریه کردی؟؟؟تو هیچ وقت سربه داد زدن الکی گریه نمیکنی ولی اون موقع چرا گریه کردی؟؟؟؟

و بیبیبی اینم شد سوال چرا یادم آوردی خب احمق خان تازه داشت یادم میرفت که من براش مثل خواهرم الان من چی بهش بگم؟؟؟

کمی فکر کردم و گفتم:هیچی همینجوری چون تو سرم داد زدی تازگی ها حساس شدم

کیارش با ابروهای بالا رفته گفت:یعنی من سرت داد بزمن ناراحت میشی!؟؟؟

د، بیا بزمن چشمشو هم کور کن الناز خانوم الان میفهمه که.....

تک سرفه ای کردم و گفتم:نه هرکس اینجوری باهام رفتار کنه ناراحت میشم تو که جایی خود داری

کیارش متفکر نگاهم میکرد انگار میخاد مچ بگیره سرم رو انداختم پایین که کیارش گفت:یه سوال دیگه هم بپرسم؟؟؟

استفهام برانگیز نگاهش کردم چه سوالی پرسید این بشر

کیارش دستی به ته ریش کشید و گفت:شخصیه ها جواب میدی؟؟؟

سری تکون دادم و گفتم:خب بپرس تا ببینم چی باشه

کیارش باکمی مکث گفت:تو تابه حال کسی رو دوست داشتی منظورم اینه که عاشقش بودی؟؟؟

باچشمای گرد نگاهش کردم نکنه فهمیده به روم نمیاره ای داد بیداد چیکار کنم من الااان؟؟!!

بزار خودم رو بزمن به کوچه قلی چپ اعه ببخشید علی چپ.....

چشمامو چرخوندم و گفتم:اومدی و فضولی کنی ها.....

کیارش شونه ای بالا انداخت و گفت: قصدم فضولی نبوده خواستم بدونم

مرموز نگاهش کردم و گفتم:خب تو اول بگو تو عاشق بودی؟؟؟

پوزخندی زد و گفت:فکر کنم خودت بهتر از من بدونی

ایبیششش حتما منظورش مانداناست خب همونه دیگه.....

پشت چشمی براش نازک کردم و گفتم:هان منظورت همون دختر چشم جنی هست

کیارش خندید و گفت:آره همون ولی الان دیگه ازش خبری نیس

دست به سینه نشستم و گفتم:بهتر دختره ی فیس فیسو

کیارش دوباره خندید که گفتم:فکر کنم خیلی ترسیدی دیگه نه؟؟؟

کیارش:ازچی؟؟؟ از عشق؟؟؟

سری تکون دادم و گفتم:آره از عشق

حالا منو باش چه از آب گل آلود هم ماهی میگیرم ها

کیارش متفکر گفت:عشق امر مقدسیه ماندانا بود که به گندش کشید وگرنه من خیلی دوش داشتم









اشکام خود به خود جاری شدن و داد زدم؛ کثافت ازت بدم میاد گمشو برو نمیخام ریختتو ببینم  
کیارش ناباور نگام کرد و گفت: به خدا دست خودم نبود

با گریه گفتم: دست خودت نبود که منو زدی؟؟؟ کیارش گمشو برو که حقیقت رو هم قبول نداری  
برات تلخه ازت بدم میاد بدم میاد گمشوووووو

کیارش: من از تو توقع ندارم که این حرفای مزخرفتو بزنی

میون گریه خندیدم دیوونه شدم فکر کنم: مزخرف؟؟؟ مزخرف تویی آشغالی که صد تا دوست  
دختر رنگارنگ داشتی مزخرف تویی که یه دختر رو باردار کردی مزخرف تویی که منو نمیفهمی  
و نفهمیدی تویی که به من شک داری فکر کردی با کی حرف میزدم؟؟؟ نفس بود میفهمی نفس.....  
مزخرف تویی کیارش، نه راست میگی منم مزخرفم که عاشق هم چین آدم مزخرفی شدم.....  
حالا هم برو. فقط میخام تنها باشم برو تا به درد. ساده بودن خودم بمیرم..

.....

با انرژی تحلیل رفته از جام بلند شدم باید برم میگذستم خونمون موبایلم رو برداشتم و به گوشی  
بابا زنگ زدم خاموش بود به گوشی مامان زنگ زدم جواب نداد..... موبایلم رو گوشه ای پرت  
کردم من واسه که اهمیت داشتم؟؟؟؟ هیچ کس.....

خودم رو، روی تخت انداختم بعد از چند دقیقه موبایلم به صدا دراومد برش داشتم با دیدن اسم  
نفس ریجکت کردم حوصله ی هیچ کس رو نداشتم

گوشی ام رو روی سایلنت گذاشتم و گوشه ای گذاشتم حالت جنین وار روی تخت خوابیدم باید  
بی خیال باشم..... من قوی ام.... من الناز ایزد پناه همون دختر تخصص که هر جا میره سر و صدایش  
همه جا رو پرمیکنه آره من میتونم..... هه آره میتونم.....

یکی دوروزی از اون روز کذایی مزخرف میگذشت. حالم اصلا خوب نبود آقاجون برنگشته  
بود و وقتی موفق شدم به مامان زنگ بزنم گفت که به همراه بابا. رفتن مشهد برای انجام کاری و تا  
یه هفته برنمیگردن. وگفت برم خونه عرفان ولی من ترجیح دادم خونه ی آقاجون بمونم تا برم اونجا  
و چند نفر دیگه هم از احساساتم باخبر بشن این دو روز اصلا پایین نرفتم و خودم رو تویی اتاق  
حبس کردم وعده ی غذایی ام رو هم تریا خانوم به زور میاورد به اتاقم و به خوردم میداد این روز  
اول که نرفتم پایین کیارش اومد سراغم ولی وقتی محلش ندادم با اعصابی داغون رفت و تا امروز  
هیچ خبری ازش نبود داشتم از نگرانی میمردم و برعکس امشب تریا خانوم و شوهرش میخاستن  
برن مهمونی مادر شوهرش و من تنها بودم از تنهایی نمیتونم رسم اما... نبود کیارش و بی خبری ازش  
نگران کننده بود

باصدای تریا جون به خودم اومدم؛ الناز جان مطمئن باشم که آقا کیارش میان؟؟؟؟ من نگرانم شما  
امانتید

باخنده گفتم: اوووو..... سخت نگیری تریا جون فوقش یه شاهزاده ای چیزی میاد منو میدزده  
بخت منم باز میشه دیه مگه نه؟؟؟؟

وچشمکی هم زدم

تریاجون به طرفم اومد و بغلم کرد و گفت: قربون تو دختر خداروشکر که حالت خوب شده این  
دوروز. تویی خودت بودی من پر پر شدم

لبخندی زدم به تلخی تمام درد هام.....

وگفتم؛من خوبم فقط بعضی وقتا یه موووج مکزیکي میگرتم بعد ولم میکنه شما نگران نباشید

خندید وگفت؛پس من برم دیگه خیالم راحت میاد؟؟؟؟

سری تکوم دادم وگفتم؛آوره مویاد

ثریا خانوم باکلی سفارش دیگه رضایت داد که بره دورغ گفتن بهش یه خورده سخت بود ولی  
خب نمیشد به مهمونی مادرشوهرش نره.....

نفسم رو فوت کردم و خودم رو روی مبل پرت کردم نگاهم افتاد به قاب عکس کوچیک کیارش  
که روی میز بود قطره اشکم جاری شد

چته الناز مگه کیارش مرده؟؟؟؟؟؟

عکسش رو برداشتم و توی بغلم گرفتم بعد از اون. بوسیدمش دلم براش تنگ شده بود

دلم برای این پسر مغرور و از خود راضی دلم برای عشقم تنگ شده بود.....

رو برداشتم و روشنش کردم هه عجب آهنگی هم داره پخش میشه درست مناسب tv ریموت  
حال من....

پلک هامو روی هم گذاشتم آهنگ پخش میشسد وچنگ میزد به قلب تیکه تیکه شده ام.....

چته رفیق عاشق من.....چرا سراغ اون که رفته روداری بازم میگیری....اون برنمیگرده  
پیشت بسه دیگه بهونه گیری.....اگه به فکر اون باشی یه روزی از غصه میمیری....

ببین چه حال و روزی داری.....تموم زندگیت شده سه چهار تا عکس یادگاری.....منتظر یه  
فرصتی شروع کنی به گریه زاری.....این دست تقدیره عزیز من.....تو تقصیری نداری.....

چته رفیق عاشق من.....چرا سراغ اون که رفته رو داری بازم میگیری.....اون برنمیگرده  
پیشت بسه دیگه بهونه گیری.....اگه به فکر اون باشی یه روزی از غصه میمیری.....ببین چه  
حال و روزی داری تموم زندگیت شده سه چهار تا عکس یادگاری منتظر یه فرصتی شروع کنی به  
گریه زاری.....این دست تقدیره عزیز من تو تقصیری نداری.....

اونو فراموشش بکن اون دیگه عشقتو نمیخاد.....دیگه مٹ قدیما اون سرقراراتون نمیاد....اون  
حالا با یکی دیگه نشست و بهت میخنده،.....چشماشو روبه این همه گریه و زاری هات. مبینده  
.....چشماشو روبه این همه گریه و زاری هات مبینده.....

چته رفیق عاشق من چچرا سراغ اون که رفته رو داری بازم میگیری.....اون برنمیگرده  
پیشت بسه دیگه بهونه گیری.....اگه به فکر اون باشی یه روزی از غصه میمیری.....

ببین چه حال و روزی داری تموم زندگیت شده سه چهارتا عکس یادگاری....منتظر یه فرصتی  
شروع کنی به گریه زاری این دست تقدیره عزیز من تو تقصیری نداری.....

اونقدر اشک ریخته بودم که بعد از تموم شدن آهنگ. چشمم گرم شد و خواب افتادم.....

باصدای در سالن از خواب پریدم و صاف نشستم.....

کیارش رو دیدم که وارد پذیرایی شد.....از جابلند شدم واقعا حرصم گرفته بود که انقدر سر و مروگنده روبه روم ایستاده فقط.....یه خورده چهره اش خسته به نظر میرسید ته ریشش رو چرا زده؟؟؟؟هه من مردم؟؟؟؟

باعصبانیت نگاهش کردم کیارش دقیق نگاهم کرد وگفت؛چرا گریه کردی؟؟؟؟؟؟

.....

بچه خایه سوال شما رمان آتیش پاره هامو خوندید؟؟اگه خوندید چه طور بود؟؟؟

بالخم گفتم؛نه خیر کی گفته من گریه کردم؟؟؟؟

کیارش به طرفم اومد نزدیکم ایستاد وگفت؛چشمای سرخ و متورمت میگن گریه کردی.

من؛غلط کردن که میگن من گریه کردم خیلی بی فکری کیارش کجا رفته بودی؟؟؟؟؟

کیارش باکلافگی گفت:رفته بودم تنهات بزارم تو نمیخای منو ببینی گفتم جلو چشمات نباشم حالت بدشه.....

بغض بدی میون گلوم نشست دلم میخاست هر حرف بدی رو که بلام نثارش کنم پسره ی بی شعور

،.....دلم میخاست تا میتونم کتکش بزوم.....ازخودراضیه مغرور

بغضم رو به سختی قورت دادم وگفتم؛آره راست میگی الان که اومدی حالم خیلی بد شد چرا نمیری؟؟؟؟زود باش برو.....نمیخام ببینمت ازخود راضیه خودشیفته.....

اشکام جاری شد لعنت به من که انقدر احساساتی شدم لعنت.....

کیارش جلو اومد شونه هام رو محکم گرفت وگفت؛نمیرم میخام بمونم لعنتی چرا گریه میکنی؟؟؟؟چرا وجود منو میسوزونی؟؟؟؟؟

دستش رو پس زدم و بلند گفتم؛من وجود تو رو میسوزونم؟؟؟؟من چه غلطی کردم؟؟؟؟من خر کی باشم که وجود بسوزونم من بچه ام بچه ها باید بچگی کنن آتیش بازی واسه من زوده.....مگه نه کیارش؟؟؟؟؟؟

کیارش اشکام رو پاک کرد وگفت:مگه نمیگم گریه نکن الناز.....لعنتی من دوست دارم.....داغونم میکنی بااین اشکا.....

بهت زده توی چشمش خیره شدم کیارش.....

اون منو دوست داشت؟؟؟؟؟؟

اشکام بیشتر شدن.....دلم میخاست کیارش رو بزوم

دستم رو مشت کردم ومحکم زدم تخت سینه اش صورتش از درد جمع شد اما حرفی نزد مشت های بعدی رو به مراتب محکم تر میزد دلم پر بود.....

داد زدم؛خیلی کثافتی کیارش.....خودشیفته ی ازخود راضی...لعنتی میخاستی حال روز منو ببینی حال خراب منو که زبون باز کنی؟؟؟؟خیلی بدی خیلی.....خیلی...خیلی...

اونقدر به سینه اش مشت زده بودم که دیگه نا نداشتم وبه نفس نفس افتادم





کیارش روی صورت تم خم شد وگفت: ببینم نمیترسی انقدر شیرین زبونی میکنی واسه من؟؟؟؟

آب دهنم رو قورت دادم ولی خب کم هم نیاوردم وگفتم: نوچ

لبخندش پررنگ تر شد خم شد و گونه ام رو بوسید وگفت: شجاعتت رو تحصین میکنم اما نوبت منم میشه.

هم دلم میخاست بلند بخندم هم خجالت زده شدم

کیارش رفت و من تو افق محو بودم چقدر رر خوبه که با عشقت باشی خدا نصیب تک تکتون بکنه.... بلند بگو آمین مخصوصا، تو نویسنده جون که منو به عشقم رسوندی خخخخ الناز جون من که رسیدم واسه دوستانت آرزو کن..... یوهاهاها.....

کیارش بعد از چند دقیقه اومد وگفت: شیشلیک سفارش دادم

باجیغ گفتم: دمتنتت لاااایکککک چه دلی از عزا در بیارم من.....

کیارش کنارم نشست وگفت: ببینم این خدمتکار آقا جون کجا رفته؟؟؟

باخم گفتم: این نه وثریا خانوم باشوهرش رفتن مهمونی خونه مادرشوهرش

باخم گفتم: مگه ندیدن تو تنهایی نباید میرفتن

من؛ خودم گفتم توی یالغوز میای اونام رفتن

کیارش با چشم های گرد گفتم: خیلی بی ادبی ها

شونه ای بالا انداختم وگفتم: تا اطلاع ثانوی یکی دوروزی همین وضعه دوروز زجرم دادی دو، روز تمام حسابتو میرسم

کیارش خندید وگفت: ?وه ?وه خدا به خیر بگذرونه.....

ابروی بالا انداختم بعد از چند دقیقه صدای زنگ آیفن اومد ای جوووونمممم سفارشات رو آوردن.....

کیارش رفت و بعد از چند دقیقه اومد هم چین پریدم ظرف هارو ازش گرفتم که طفلی کب کرده بود.....

مثل قحطی زده های فرار کرده از جزایر منگول آباد اعهههههه چه ربطی دااااااشت خووووووو..... درهرحال همونجوری غدام رو خوردم وایییی که چه چسبید فقط بغضی وقتا کیارش خیلی منگول مانند نگام میکرد. من نمیتونستم بلا تمرکز بخورم خیر سرمممم

ولی واقعااا این چه طرز حرف زدن با عشقته الناز یه خورده آدم تر باش که باز نزاره بره بشینی یه ریز عر بزنی.. خوشم میاد خودم قبول دارم عر میزدم

غدام رو که خوردم دستی به شیمکم کشیدم همزمان خمیازه ای هم کشیدم وگفتم: دستت مرسی کیارش جوووونممم

کیارش بالبخند گفتم: سیرشدی خانومی؟؟؟؟

سری تکون دادم وگفتم: اوهوم....

باز خمیازه ی بعدی و اااا این غار غلی صدر چرا جمع نمیشه وووو.....کیارش باخنده گفت: خوابت میاد؟؟؟؟

سری تکون دادم وگفتم: آره این دوروز خواب نداشتم

کیارش اخم ریزی کرد وگفت: بله از چشمات معلوم میدونی چه بلایی سرخودت آوردی؟؟؟؟

با لب های ورچیده گفتم: من!؟؟؟ همش تخسیر تویه....

کیارش: بیخشید غلط کردم نفسم آگه میدونستم این بلا رو سر خودت میاری قلم پام میشکست نمیرفتم

لبخندی زدم وگفتم: خدانکنه دیوونه

خودم رو روی تختم انداختم این اتفاقات خوب زیادی حالم رو خوب کرده بودن چرا خوابم نمیره؟؟؟؟

باید آوری اینکه کیارش میخاست بیاد اتاق من بخوابه و من نذاشتم. خنده ام گرفت با اون قیافه ی گربه ی شرک مانندش خخخخ

طفلی عشممم..... واقعا هم گربه ی شرکه .....،نگووووو گناخ داله خوووو.....

موبایلم که پای میز بود رو برداشتم و این کی خاموش شده؟؟؟؟

روشنش کردم و همزمان سیل اس ام اس و زنگ بود اوووووو همش هم نفس وهانی که کلا حرف رکیک بارم کرده بودن خخخخ خدا مارا بیامرزد دسته جمعیییی.....

یه خورده با موبایلم ور رفتم حوصله ی جواب دادن نداشتم بزار فردا میزنمگم بهشون حسابی مستفیزشون میکنم هیییییعیعیعیعی سر این کلمه ی مزخرف مستفیز چه ها که نکشیدی الناز زر سر قضیه ی نفس آگه تنت نمیخارید و اون حرف هارو نمیزدی الان کیارش باتو نبود پس چه خوب به موقع حس سوسک رسانیه فعال شد ولی خب دوروز گریه زاری. هیییییعیعیعی در هر حال هرچیزی زجر کشیدن خودش رو داره دیگه مگه نه؟؟؟؟

مهم نیس فقط الان مهمه که فهمیدم احساس من نسبت به کیارش یک طرفه نبوده و هر دو مودن همو دوست داریم وچه دوست داشتتی.....

بافکر کردن به این موضوعات نفهمیدم کی خوابم برد.....

.....

صبح زود از خواب بیدار شدم زود بود ها..... فقط ده بود زوده دیگه مگه نه؟؟؟؟

کش وقوسی به بدنم دادم و از جام بلند شدم و به کیارش به چشم هام خیره شد خجالت زده لبم رو به دندان گرفتم و سرم رو انداختم پایین بلند خندید وگفت: وای الناز باور کنم بلدی خجالت بکشی؟؟؟؟

سرمو بلند کردم وچشم غره ای بهش رفتم وگفتم: بله فقط خودت بلدی؟؟؟؟

خندید وگفت: خیلی خب بابا قیافشو دود از دماغت زد بیرون

خواستم بزمنش که خندید و جاخالی داد وگفت: آخ که چه خوبه حرص میخوری

















































عرفان: از من میپرسی؟؟؟ برو بهش یه زنگ بزنی از نگرانی در بیاد ببین کجاست خواهر منو باش

خندیدم و گفتم: باشه بابا غرنزن.....

و به اتاقم رفتم آخه حرف خصوصی موخایم بزنیم واس همون .

موبایلم رو برداشتم بیبیبی دو بار زنگ زده کهنه.....

شمارش رو گرفتم و گوشه رو گذاشتم بغل گوشم الان به یه نتیجه رسیدم که گوش هم بغل داره هاهها.....

بعد از دوتا بوق صدای آقا||مووون پیچید توی گوشه: جانم؟؟؟؟

و||ایبیبیبی همین اول کاری من رفتم تو افق محو شدم

خندیدم و گفتم: سلا||امممممم آخا||مووون.....

خندیدم و گفتم: ای جانممم انرژي سلام خانومم چطوره؟؟؟ کارها رو به راهه؟؟؟ خوبی؟؟؟ سالمی؟؟؟ دیر که بلند نشدی؟؟؟ نگران که نیستی

خندیدم و گفتم: اوه اوه پیاده شو باهم بریم توووپ چرا اتفاقا دیر بیدار شدم صورتم و چشمم پر باده پام پیچ خورد اون موقع درد میکنه نگرانم که اصلا||| نیستممم.....

نفسش رو فوت کرد و گفتم: خب ادامه

خندیدم و گفتم: شوخی میکنم بابا سالم سالم

کیارش با حرص گفت: یعنی من تو رو ببینم حسابت رو میرسم

خندیدم و گفتم: خب کوجایی؟؟؟

کیارش: هیچ جا توی اتاقم

من: اصلا اطلاعات دادنت تو حلقم بعد کجا میخای بری؟؟

کیارش: خب نزدیک بعداز ظهر میرم آرایشگاه بعد میرم گل فروشی برا یه خانوم کوچولو گل بخرم بعد هم میرم. خونه ی اون خانوم کوچولو هه بخورمش

خندیدم و گفتم: اوه اوه طفلی خانوم کوچولو هه که یه غوول تشن میخاد بخورتشش.....

میتونستم قیافه ی کیارش رو تصور کنم چشم ها گرد و دهن باز خخخخ وقتی دیدم چیزی نمیکه بلند خندیدم و گفتم: عزیزم حیف نیستم قیافه ات رو ببینم بیشتر بخندم

کیارش: من که تو رو میبینم وروووک

خندیدم و گفتم: خیلی خب مزاحمتون نمیشم بشین برنامه ریزی کن چه جور ی با اون خانوم کوچولو بری زیر یه سقف آیی لا||اوووووووو بووووووس با||ای.....

و گوشه رو قطع کردم حالا این بوسه ی آخرش چی بود؟؟؟ بی خی باو عشمه خوووو.....

طفلی کیارش باز یه ساعتی باید تو افق سیر کنه هاهها.....



خندید و گفت: خیلی بلایی ها

نیسم باز تر شد و گفتم: تو فقط قربون دستت برو پایین چراغ هارو بگو خاموش کنن اون رقص نور هارو هم روشن کنن که من پیام

ریحانه باذوق گفت: وای چهره رمانتیک به کیارش هم میگم هنوز آماده نشده که یهو اومدی پایین ببینت

سری تکون دادم و گفتم: دستت درست فقط کار هارو ردیف کردی یه تک بنداز من میام

ریحانه باذوق گفت: باشه فیلمبردار رو هم هماهنگ کنم دیگه؟؟؟؟

خندیدم و گفتم: آره عزیزم فقط کیا نفهمه ها

سری تکون داد و رفت پشت بندش سارینا جون هم وسیله هاش رو جمع کرد و گفت: عزیزم منم میرم پایین منتظر حضور درخشانت هستم

بانیش باز گفتم: قرفونتون .

خندید و از اتاقم خارج شد

هوووووف نفسم رو فوت کردم کیارش حتما سوپرایز میشه یه نیگاه به کفش هام انداختم صورتی بودن و خیلی ناز بودن پاشنش هم زیاد بلند نبود که یه وقت باز چلفتی بازیم گل نکنه بیفتم سقط شم

توی فکر بودم که موبایلم به صدا دراومد واییییی وقتشه هه هه هه هه هه.....

در اتاقم رو باز کردم و سرکی کشیدم ویییی پذیرایی کلا تاریک بود و فقط رقص نور ها روشن بود صدای گوپس گوپس هم که کلا همه جارو برداشته بود

خووووب حالا چه کنم؟؟؟ بشینم رو نرده ها سربخورم پایین؟؟؟؟

هاهاها فکرش رو بکن بالین لباس خووویعلی باحال میشه.....

صدای درون بعد از یک قرن تشریف فرما میشوند: الناز به خداوندی خدا بخای از این آبروریزی ها بکنی ها من میدونم و تو

من: بیییی کوجا بودی صدای دروون دلم برات تنگ شده بود باشه بابا نترس اونقدر ا هم اوسکول نیستم

صدای درون: ارواح عمه ات

اومدم جوابش رو بدم که رفت بیشوور عوووضیییی.....

بیخیال این فکر ها شدم و دامنم رو با دوتا دستام گرفتم پس موخاستی با پاهات بگیری منگول؟؟؟؟

ساکت بزار به کارم برسم باااوووو

قدم هامو به سمت پله ها برداشتم خرامان خرامان هاهاها از پله ها پایین میرفتم خیلی آرام قدم برمیداشتم واییییییییی کیارش دقیقا روبه روم بود ولی پشتش به من بود و داشت با عرفان حرف میزد یه خورده هم استرسی تر میزد



نگاه عرفان لحظه ای روی من ثابت موند و چشمش گرد شد لبخندی زدم و دستم رو به معنی هیش گذاشتم رو بینیم عرفان لبخند زد و دوباره مشغول حرف زدن با کیارش شد

کلا همه حضورم رو فهمیده بودن و قررربون ریحانه بشم که همه رو هم گفته بود چیزی نگو کلا همه با لبخند نگاهم میکردن دوستان ارازل رو بگم که با دهن باز و چشمای گرد نگاه میکردن خیلی جلوی خودم رو گرفته بودم که نخندم ....

سه چهار پله مونده بود برسم که کیارش خیلی ناگهانی برگشت پشت سرش رو نگاه کرد دسته گل خشگلی هم دستش بود مات من شده بود خیره نگاهم میکرد لبخندی به روش زدم

عرفان یکی زد سرشونه اش که به خودش اومد عرفان حرفی زد و بعد از اون خندید و کیارش هم به طرف من اومد

سوت و دست بود که رفته بود هوا و دخترا کلی جیغ جیغ میکردن

کیارش مقابلم ایستاد وای ببین چه خوشتیپ شده عشقم

کیارش لبخندی زد وگفت:النازی دیگه؟؟؟

لبخندی زدم و سرتکون دادم

با خنده گفتم:دیوونه همه دارن نگاهمون میکنن

لبخند شرمگینی زدم کیارش گونه ام رو نوازش کرد گل رو به طرفم گرفت وگفت:گل برای خانوم خشگلم....

دسته گل رو ازش گرفتم وگفتم:آقامون که خودش گله....

کیارش:الناز.....

من:هوووم؟؟؟؟

کیارش:هییشش چیزی نگو گرون تموم میشه ها

خندیدم و گفتم:اوکی عشقم بریم دیگه؟؟یه ساعته اینجاییم همه منتظرن

سری تکون داد دستم رو توی دست خودش قفل کرد و با آروم رفتیم پایین.....

با تک تک مهمون ها احوال پرسیدیم و خوش آمد گفتیم هنوز خوبه عروسیمون نیست ها .....

همه خوشحال بودند و گرم باهامون برخورد کردند.....

به آقاجون که رسیدیم کلی سربه سرش گذاشتم و اونم میخندید چه عجب اخمو نشد آقاجونم ها

میخاستیم بنشینیم که گفتن من و کیارش باید برقصیم

و آهنگ لایتنی پخش شد درسته از رقص تانگو متنفرم ولی تو بغل عشقت یه شور دیگه ای داره مگه نه؟؟؟؟



دختره باچشم های گرد به نیگا به اسفناج انداخت اسفناج خنده ی ریزی کرد و کیارش هم میخندید دختره با دهن باز موندش گفت: خوب ممنون من!!!!!!

کلا هنگولیده بود استاسیس دستش رو دور کمر دختره حلقه کرد وگفت: نامزدم هستن هستی

هستی???????? چرا نیستییییی?????

هاهاها حالا کی این نامزد دار شد؟؟؟ ما نمیدونستیم

بالبخند گفتم: خوشبختم هستی جون خوشحال شدم

ودستمو به طرفش دراز کردم بالبخند دستم رو فشرد وگفت: منم هم چنین

روبه اسفناج گفتم: آقا استاسیس خیلی یهویی نامزد کردین ها..... ریحانه جان هم چیزی نگفت

خندید وگفت: شرمنده ام به خدا اونقدر یهویی شد که ریحانه ام کلا هم خونه ی خودمون درگیر من بود اینجا هم که درگیر شما هنوز مراسمی نگرقتیم حتما شما رو هم دعوت میکنیم

سری تکون دادم وگفتم: ایشون هم دندان پزشک هستن????

ریز خندید و هستی خودش گفت: عزیزم من ماما.... هستم

اِهم اِهم نیشم باز شد وگفتم: چه خوووووب کلا پارتي ها براهه

با این حرفم هم کیارش خندید و هم اون دوتا

خلاصه یه خورده دیگه گپ زدن و رفتن سراغ عری و ریحانه.....

کیارش دستم رو فشرد وگفت: چه خاطره ها که یادم نیومد با دیدن اسفناج

خندیدم وگفتم: دیوونه

اونم خندید وگفت: شیطون خودمی دیگه کاریش همیشه کرد.....

چند دقیقه ای بیشتر نگذشته بود که با صدای جیغ جیغ بچه ها یه متر پریدم هوا برگشتم نیگاشون کردم وگفتم: هییییییی اینجا مگه سرکلاسه

همه باهم زدن زیر خنده وگفتن: الی پاشو انقدر ش.ز.... (همون شوهرذلیل خودمون) نباش حال مارو بهم زدی از سرشب نشستی ور دل شوهرت پاشو یه خورده بریم وسط با دوستان تکون بده دیههههه.....

کیارش با چشم های گرد نگاهشون میکرد خنده ام هم گرفته بود اعجوبه ان دیه کاریش همیشه کرد.....

کیارش که نر شد لبخندی به من زد وگفت: عزیزم میتونی با دوستان برقصی

هردومون از جامون بلند شدم وگفتم: آقامون که حسود نیست؟؟؟

همزمان صدای عووق گفتن بچه ها اومد

برگشتم چشم غره ای بهشون رفتم وگفتم: حیف نقش اصلی ام و در معرض دید وگرنه کفشامو تو حلقتون میکردن بی ادبا برید اون ور میام دیه

همه شون زدن زیر خنده و رفتن

کیارش هم خندید وگفت: برو گلم برو حرص نخور منم تماشات میکنم البته با اجازه برم کنار عرفان

سری تکون دادم وگفتم: اوکی عشقمم برووو

نفسش رو فوت کرد وگفت: همه ی اینا رو تلافی میکنم

بانیش باز نیگاش کردم

دیدم بچه ها الانه که جیغ جیغشون بره هوا دامنم رو کمی بالا گرفتم و با قدم های کوتاه سمتشون رفتم کلا دست و سوت بود که رفت هوا یهووو بگید

آهنگ چی پخش شد؟؟؟ تکون بدههههه.....

با چشم های گرد به بچه ها نگاه کردم اینا میدونن من بی جنبه ام چرا هم چین آهنگی گذاشتن؟؟؟

یهو دیدم کیارش هم رو به روم سبز شد نکنه اینم میخاد تکون بده؟؟؟ فکرش رو بکن

کلا همه دور سالن ایستاده بودن و بچه ها آروم گفتن: الناز پایه ای که یه خورده تکون بدی؟؟؟ همه منتظرن ها

من با دندون های کلید شده و با حرص: بمیررریددد من با این لباس تکون بدم؟؟؟

یه نگاه به کیارش انداختم که بانیش باز گفت: عزیزم منتظر چی هستی

من: دارم برا تک تکتون مخصوصا تو کیارش

خندید و آروم طوری که فقط خودم شنیدم گفت: اول من دارم برات

چشم هام گرد شد آهنگ قطع شد و دوباره شروع شد همه هم منتظر به من نگاه میکردن بچه ها هم به جمع بقیه پیوسته بودن کیارش فقط رو به روم بود و دست میزد

باشه خودش خواست نخواستم طلفکی رو اذیت کنم

با ریتم آهنگ ضرب گرفتم این کفایا فکر کردن من کم میارم الناز نباشم خووووو.....

تکون بده..... عههههههه..... تکون.... بده.....، تکون بده بگو بهم تنگ شده بگو واسم دلت.... هنرتو به من نشون بده.....

حین اینکه میرقصیدم دور کیارش هم میچرخیدم اونم با نیش باز برام دست میزد کلا قیافه اش دیدنی بود همه. هم جوگیر شده بودن سوت میزدن کر شده بودن

یه تیکه اش دامنم رو گرفتم و چند دور چرخیدم.

آهنگ میخوند: عههههههه دنبالم بیا..... دور شو از اینا!!!!..... دیوونه دیووونتمممم.....

چشمکی به کیارش زدم و اشاره ای بهش کردم طلفکی تو افق محو بود

واااای که خیلی حال داد همیشه یی از آرزو هام همین بود که با این لباسا اونم مراسم نامزدی یا عروسی با آهنگ تکون بده برقصم بس هم که واسه بچه ها گفته بودم امشب اینکارو کردن دیوونه ها یادشون بودد

آهنگ که تموم شد جیغ جیغی به راه بود

آهنگ بعدی از اندی بود پریای من

این دفعه کیارش هم با هم میرقصید وای این رقص کیارش رو ندیده بودم خیلی بامزه میرقصید شیک و مردونه بعضی جاهاش دست همو میگرفتیم و من میچرخیدم خیلی خوب بود خیلی

آهنگ که تموم شد همه برامون دست زدن نگام افتاد به مامان وبابا که بالبختد نگامون میکردن لبخندی به روشون زد همزمان ارازل ریختن و سط و کلا ترکونده بودن یه نیگاه به نفس انداختم لامصب لعبتی شده بود کلا بچه های کلاس ما همه شون لعبت بودن و هستن.....مخصوصا من (سقف برنامه اومد پایین)

خلاصه خووووعلیایی خوش گذشته بود

تقریبا ساعت یازده بود که هنوز هم سروصدا ها به راه بود کیارش دم گوشم گفت:الناز....

برگشتم وگفتم:جانم؟؟؟

لبخندی زد وگفت :جانت بی بلا.... پاشو باهم بریم یه جایی

با تعجب گفتم:کجا؟؟؟

کیارش:یه جایی که خودمون دوتا باشیم تنها دودقیقه یک ساعت دیگه نهایتا شام اعلام شه منم باید برگردم خونه آقاجون پس حق من چی میشه؟؟؟؟

هم چین مظلومانه گفت که از جام بلند شدم وگفتم:باشه عزیزم بریم

کیارش با لبخن. از جاش بلند شد وگفت:بریم کجا؟؟

خندیدم وگفتم:هییش کسی نفهمه برامون حرف دربیارن

بلند خندید وگفت:آخه من چی بگم به تو..... چه حرفی؟؟؟؟

خندیدم وگفتم:بریم اتاق من

سری تکون داد دستم رو گرفت و گفت:بریم.....

.....

مشت محکمی به سینه اش زد وگفتم:دیوونه ترسیدم...

خندید وگفت:حقته از سرشب داری منو اذیت میکنی

چشم غره ای بهش رفتم وگفتم:من اذیت میکنم؟؟؟؟

کیارش:نه من اذیت میکنم....

















همه از جاشون بلند شده بودن و دست میزدن آهنگ قشنگی هم پخش میشد با همه احوال پرسی کردیم از دوستان ارازل تا خانواده ها و یزدانان جوونمم که چه با خنده نگاه میکردند به سمت جایگاه عروس و دوما که سفره ی عقد خشگلمون هم همونجا بود رفتیم و نشستیم بعد از گذشت ده دقیقه عاقد اومد

مامان و ریحانه یه پارچه ی سفید خشگل رو باهم گرفتن بالا سرمون و عرفان هم قند میسایید خخخ شوخی کردم نفس اومه بود قند میسایید

عاقد برای بار اول ختبه رو خوند که ریحانه گفت عروس رفته گلاب بیاره عجبایااا من همین جا نشستم اینا میگن عروس رفته گلاب بیاره

عاقد: برای بار سوم عرض میکنم دوشیزه ی مکرمه ی منوره سرکار خانم الناز ایزد پناه آیا به بنده وکالت میدهید که شما رو به عقد آقای کیارش رافعی ..... با مهریه ی معلوم شامل.....

اوووو چه کشش میده این بعد از اینکه حرفش رو زد گفت: وکیل؟؟؟؟

کیارش فشاری به دستم آوردم با لبخند نگاهش کردم وگفتم: با اجازه ی پدر و مادرم و سایر بزرگ تر ها بله.....

وسوت و دست بود که به هوا رفت

کیارش هم بله رو داد و حلقه ام رو دستم کرد منم حلقه اش رو دستش کردم

کیارش کمک کرد شنلم رو دربیارم به تک تک صورتم دقیق نگاه کرد لبخند مهربونی زدوگفت: حالا دیگه واقعا مال من شدی.....

بعد از اینکه همه بهمون هدیه دادن بقیه ریختن وسط و شیرتوشیری بود واسه خودش تا اینکه دی جی گفت همه بشینن تا عروس و دوما برقصن

همه نشستن کیارش از جاش بلند شد دستش رو سمت من دراز کرد دستم رو توی دستش گذاشتم و از جام بلند شدم به همراه هم رفتیم وسط سن چراغ ها خاموش شدرقص نور روشن شد و آهنگ تانگویی پخش شد دستم رو روی شونه ی کیارش گذاشتم و اون کمرم رو گرفت و شروع کردیم به رقصیدن باعشق بهم خیره شده بودیم و میرقصیدیم آهنگ که تموم شد کیارش بوسه ای به پیشونی ام زد که جیغ و دست همه به هوا رفت آهنگ بعدی پخش شد وای عاشق این آهنگه بودم کیارش ایستاده بود دست میزد و آهنگ میخوند و من با ریتمش کمرم رو میچرخوندم دستام رو هم بالا برده بودم و میرقصیدم: شاباش... شاباش..... بزار رو لباس.....

شاباش شاباش بزا... رولباش.....

شروع کردم به چرخیدن و قر دادن درست روبه روی. کیارش

:شادوماد با وفا لیلی تو عاشق کردی..... شادوماد حرف نداری حرفا تو ثابت کردی....

دستش رو کشیدم و اشاره کردم برقصه: تو برقص و هی نگو نمیتونم دست بردار ندیدیم مٹ تو عاشق منو این فیلمبردار

کیارش بالبخند شروع کردن به رقصیدن









کیارش در حیاط رو باریموتش باز کرد سوار ماشینش شدیم و ماشین رو به داخل برد و توی پارکینگ پارک کرد در حیاط رو بست و پیاده شدیم کیارش دستم رو توی دستش گرفت و گفت: خانومم حالش خوبه؟؟؟؟

سری تکون دادم وگفتم: کیارش

کیارش: جانم؟؟؟؟

من؛ چقدر دلم برای خونمون تنگ بشه

کیارش: قربونت بشم عزیزم مگه من میخام تو رو اینجا زندونی کنم باهم میریم خونه ی عمه اینا باهم برمیگردیم خوبه؟؟؟؟

سری تکون. دادم وگفتم: اوهوم

پشت در سالن ایستادیم کیارش گفت؛ صبر کمن چشمتو باید ببندی غافل گیر شی

خندیدم وگفتم؛ دیوونه

کیارش چشمامو گرفت و در سالن رو باز کرد

یه خورده که جلو تر رفتیم گفت؛ خب خانومم چشمتو باز کن.....

پلک هامو از روی هم برداشتم و بادیدن خونه ی مشترکمون. دهنم عین غار باز موند

زیاد بزرگ نبود در حد یه سالن پنجاه متری و پذیرایی صد متری با دکوراسیون سفید مشکی شیکش. و کلی وسایل تجملی البته دکوراسیون پذیرایی فیروزه ای بود

وسایل به شیک ترین نحو ممکن چیده شده بودن. به آشپزخونه سرک کشیدم. تمام ام دی اف و همه چیز هم در دست رس خونه دوبلکس بود رو به کیارش گفتم: کیارش پس کو اتاقامون؟؟

کیارش خندید وگفت: بالاست بریم بالا از پایین خوشت اومد؟؟؟

با ذوق گفتم؛ آرههههههه خیلی قشنگه دستت مررسی عشقممم

بالبخند گفتم؛ خیلی خب بریم بالا؟؟؟؟

سری تکون دادم و باهم از پله ها بالا رفتیم

چهار تا اتاق خواب داشت دوتاش واسه بچه هامون خخخ این کیارش چه فکره که نمیکنه از الان ها

اتاق بعدی هم اتاق کار کیارش بود که چه دکور بالاحاللییی داشت

داشتم فضولی میکردم و عکس دوران کودکیش رو دید میزدم بییی چه زشت بوده بچه بوده خخخ شوخی کردم خیلی بامزه بوده

کیارش به طرفم اومد وگفت؛ به چی انقدر ریز میخندی؟؟؟

نیشم رو باز کردم وگفتم: به اینکه بچه بودیه بی ریخت بودی

کیارش باچشم های گرد نگاهم کرد خیلی شیک و مجلسی نیشم رو برایش باز کردم و خواستم فلنگ رو ببندم که دریک حرکت منو روی دستاش بلند کرد جیغ خفه ای کشیدم و دستامو دور گردنش حلقه کردم و گفتم: وای اگه میوفتادم چی?????

کیارش با اخم با مزه ای گفت: بحث رو عوض نکن کی بچه بوده بی ریخت بوده؟؟؟

با خنده گفتم: عمه ی من خب تو دیگه

کیارش خندید و گفت: نه مثل اینکه باید ادب شی

من: اعههههه کیارش.....

....

.....

صبح با صدای تقی که اومد از خواب بیدار شدم پلک هامو از روی هم برداشتم وای... من کوچم؟؟؟ منو زد دیدن؟؟؟ یه نگاه به اطراف انداختم و اعههههه یادم اومد که خونه ی خودمم صاف

بالبخند گفتم: سلام آقامون صبح تو هم به خیر

بانگرانی گفت: باشه آماده میشم بریم دکتر خب؟؟؟

سری به معنی نه انداختم بالا و گفتم: نوچ برام یه قرص بیار خوب میشم اونقدر هام بد نیستم

سری تکون داد و گفت: باشه عزیزم الان میرم راستی مامانت اینا صبح اومدن خواب بودی دلشون نیومد بیدارت کنن میز صبحانه رو هم برات چینن کاجی هم که آوردن برو یه دوش بگیر .

من: باشه خب پاشو برو

شیطون ابرو بالا انداخت و گفت: چرا برم؟؟؟

من: وای... خو مخام برم حموم دیگه پاشو برو

کیارش خندید و گفت: خب پاشو برو من چیکار به تو دارم

بیبیبیبی دلم میخاست سرمو بکوبم به دیفال خومن الان پاشم که اهم اهم حالا فکر کرده من از این زرنگ ترم ملافه رو پیچیدم دورم و از جام بلند شدم بلند خندید و گفت: خیللیلیلی.....

زبونمو تا ته در آوردم و گفتم: الناز نباشم خب آخا مون یه زحمت برام میکشی

کیارش: شما امر بفرما بانو

خندیدم و گفتم: برام لباس انتخاب کن باشه

کیارش: ای به چشم

حوله ای به طرفم گرفت و گفت: شما تشریف ببرید حمام

خندیدم و حوله رو ازش گرفتم و به حمام رفتم

یه دوش آب گرم بیست دقیقه ای گرفتم حالم واقعا بهتر شده بود.....

حوله رو پوشیدم و از حمام خارج شدم با دیدن تاپ بندی جیگری و دامن لی کوتاه با لباس زیر های ست. سفید خنده ام گرفته بود عجب بشریبه این کیارش.....

لباس هارو پوشیدم و یه خورده آرایش کردم موهام رو هم خشک کردم و دم اسبی بستم خواستم از اتاق خارج شم که کیارش وارد شد یه نگاه به سر تا پام انداخت وگفت: به به خانوم خوردنی خندیدم وگفتم: اذیت نکن دیگه

در اتاق رو با پاش باز کرد وگفت: نه به مقصد پایین پرواز دارید من؛ خب خسته میشی.....

کیارش: نه عزیز دلم تو برات خوب نیست این همه پله بری پایین حرفی نزدم به آشپزخونه رفتیم کیارش نشست و منم رو پاش نشوند با خنده گفتم: بابا نی نی قنذاقی نیستم که

لبخندی زد موهام رو پشت گوشم فرستاد وگفت: کی گفته تو نی نی قنذاقی هستی تو خانوم کوچولوی ملو ووس منی.....

کیارش هم خندید وگفت: جانم خانوم نازک نارنجی من.....

مشتی به سینه اش زدم و گفتم: اعههه من نازک نارنجی ام؟؟؟

خندید وگفت: نه من نازک نارنجی ام

نیشم تابناگوش باز شد وگفتم: خب تو اول بگو

خندیدم وگفتم: نه خب تو بگو

کیارش موهام رو بهم ریخت وگفت: تویی ریزه میزه منو سرکار میزاری؟؟؟

خندیدم وگفتم: اعههه موهامو بهم نریز

بعد از پنج دقیقه جدل سر اینکه کی اول بگه من خواستم حرفم رو بزنم که یه دفعه همزمان شد و هر دو باهم گفتیم: دوست دارم.....

هر دو مون با تعجب بهم نگاه میکردیم و همزمان شروع کردیم به خندیدن کیارش با خنده گفت: من بیشتر .....

بالج بازی گفتم: نه خیررر من بیشتر ترتر.....

به چشم های مردم ..... خیره شدم وگفتم: جونم؟؟؟؟

کیارش گونه ام رو نوازش کرد وگفت: مرسی که اومدی و شدی خانوم خونه ام.... شدی عشق زندگی.... نفسم..... خیلی دوست دارم خانوم ریزه میزه ی من.....

خندیدم توی آغوشش حل شدم وگفتم؛ منم خیلی دوست دارم کیارش.... خیلی ..... مرسی که  
شدی همسرم تا ابد کنارتم و هیچ وقت تنهات نمیزارم.....  
کیارش گرم نگاهم کرد دستش رو به طرفم آورد وگفت؛ قول؟؟؟  
خندیدم و دستش رو گرفتم وگفتم؛ قول.....!!!!!!  
.....میان دغدغه ی روزانه ام.....میان تمام تنهایی هایم....  
نمیدانم چگونه وارد زندگی ام شدی.....نمیدانم چگونه شدی نفس من.....عشق من.....  
نمیدانم اما این را خوب میدانم که دیوانه وار دوستت دارم.....چه زیباست کنار تو  
زیستن.....چه زیباست بودن عاشقانه های خاصم برای تو.....  
وچه حس خوبیست که زمزمه وار درگوش تو خواندن.....((خانوم ریزه میزه ی من  
دوستت دارم))  
.....پایان.....  
?????..??  
نویسنده: زهره دهنوئی.....!!  
((درپناه حق باشید و همیشه موفق باشید امیدوارم. که از رمان خوشتون اومده باشه ))